

وقف ... از جمله کتب مرحوم حجة الاسلام حاج میرزا ابوطالب مدرس یزدی است که توسط ...
دکتر مدرسی کتابخانه مسجد اعظم قم اهدا و ثبت دفتر گردید ...

بسم الله تعالى شأنه العزيز

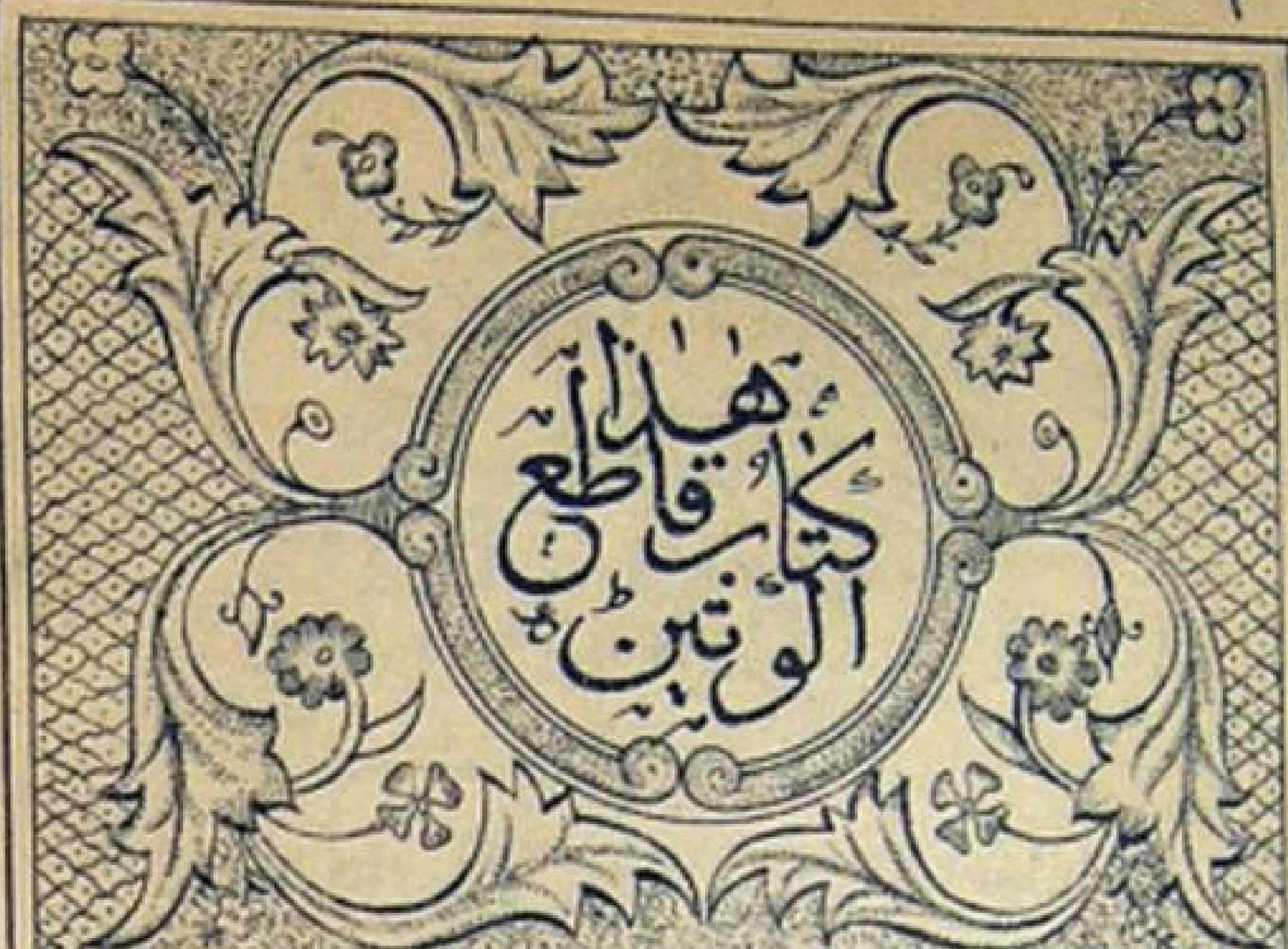
هو

مرام این کتاب مستطاب
موسوم بقاطع الوتین در
رد طائفه بهائیه مضلین و
اعداء شریعت خاتم النبیین از تالیفات
حضرت مستطاب عمدة الفقهاء المجتهدین و زبدة الحکماء
و المتکلمین محیی مراسم شریعه سید المرسلین
حامی رسوم ملت طاهره رئیس شیخ المدققین و
ملاذ المسلمین آقای آقا شیخ محمد حسین تفتی
یزدی دام الله تعالى ایام افاضاته على
رؤس المؤمنین بجاه محمد و آله الطاهرین المعصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بسعی و اهتمام جنابان
مستطابان موفقان حاجی محمد صاحب خلف صدق جناب حاجی عبد الله
تفتی و خیر الحاج حاجی غلامعلی صاحب تفتی یزدی توفیقهما
واقعا قربة الى الله و طلبا لمرضاته در طبع و نشر این
کتاب مستطاب که فی الحقیقه حامی و طرفداری از دین
اسلام است بذل جهد و همت و جوانمردی نمودند
وفقهما الله لکل الخیر در مطبع سپهر مطلع
مظفری واقعه در ۱۳۱۵ مرزا علی المتبریت
عمدة التجار بمبئی بمباشرت جناب آقا میرزا
کریم شیرازی طبع گردید

تمت

حرره الاحقر محمود کد الحاج — هذا التبریزی النجفی عفی عنه





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا ونبینا محمد و اله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم اجمعین الی یوم الدین **وبعد** یقول الفقیر الی الله الغنی محمد حسین بن الحاج عبد الغفور الیزدی عامله الله بلطفه الخفی که چون بمقتضای فرمان حضرت کبریائی که فرموده یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون یوماً فیوماً بایستی امر آل محمد علیهم السلام واضح ودرخشنده گردد وائمه خبر داده اند واقع شود تا یقین مؤمنین بیفزاید و من جمله خبر داده اند که پیش از ظهور مبارک حضرت امام همام مولی الوری وخلیفة الله فی الارض والسماء الذی یملأ الارض قسطاً وعدلاً بعد ما ملئت ظلماً وجوراً اعنی حضرت بقیة الله محمد بن الحسن العسکری عجل الله فرجه وسهل الله مخرجه وجعلنا الله من اعوانه وانصاره جمعی ادعای نبوت و جمعی ادعای قائمیت بنمایند وهر یک جمع کثیری را اغوا نموده تابع

خود نمایند و بایست واقع شود لذا از زمان غیبت آن ناموس اکبر خدا ارواح العالمین له الفداء جمع کثیری ادعای باطل نموده و هر یک جمعی را اغوا نموده و بدام خود گرفتار کردند تا در این عصر چند نفر ادعای قائمیت نمودند یکی شیخ محمد علی بن شیخ محمد سیوی دیگری شیخ غلام احمد قادیانی ودیگری میرزا علی محمد ابن میرزا رضا شیرازی وچون امرشان اوهن من بیت العنکبوت بود بلکه ادعاشان کافی بود در بطلانشان وکلماتشان اقوی ردّ بود بر خودشان لذا علماء اعلام در صدد دفعشان ورد کلماتشان بر نیامدند تا آنکه جمعی از شیاطین کالخناس الذی یوسوس فی صدور الناس جمعی از این عوام الناس کالانعام را اغوا نموده وبزرگیها جلوه دادند که علما چون عاجز از جواب میباشند لذا بحث را مبدل بشتم ورد را منحصر بحکم قتل میکنند حقیر خواستم رساله در ردّشان بنویسم آنچه کلماتشان دیدم باشنیدم قابل جواب ندیدم تا در این اوقات بنظرم رسید کتابیکه میرزا ابو الفضل گلپایگانی بهائی از تصنیف نموده وبمجان خدا ترا مسمی بفرائد نموده والحق آنچه ممکن بوده تزویر بکار برده وادلّه مضحکه در ایقان میرزا حسینعلی بها که در اثبات نبوت میرزا علی محمد باب ووصایت میرزا یحیای ازل تصنیف نموده وسائر کتب استدلالیه بابیه وبهائیه بالطف حیل بعضی را بصورت دیگری وبعضی را بیان دیگر صورت دلیل بر آن پوشانیده وممکن این کتاب بعضی عوام که خبری از اخبار آل محمد ندارند بلکه بسا بعضی طلاب که عاری از علم معقول ومنقول میباشند در شبهه بیندازد ولذا تردید برایم حاصل کاهی دیدم حیف است اوقات شریفهٔ خود را در این مطالب ضایع کنم چون اگر کسی فی الجمله شعوری

داشته باشد ملتفت میشود که همین کتاب فی الحقیقه ردّیه بر باب
و بها است نه مثبت مدّعای انها کاهی ملاحظه نمودم که اغلب
شعور درک انرا ندارند الّا بعد از بیان و بالأخره بخواهش
بعضی احباء بنا کذاشتم که مختصری بنویسم و کلمات لاطائل اورا
مختصراً بحذف المکرّرات و انچه خارج از بحث است ذکر نموده
بیانش کنم و اکر بعضی مطالبش قابل جواب است مختصراً جواب
دهم و اخباریکه بابک کلمات ان ذکر نموده و دلیل خود کرفته که
بیان صدور و دلیل ردّ بر انها است تمامش را ذکر نمایم شاید بواسطه
این کتاب احیای بعضی نفوس شود و مرا کفایت است من احیاها
فکانّما احیا النّاس جمیعًا و چونکه فی الحقیقه قطع وتین کاذبین مینماید
لذا مسمّی نمودم این کتاب را بقاطع الوتین و بالله التّوفیق و علیه التّکلان
و قبل از بحث لابدّیم از ذکر چند مقدّمه بدیهیه **مقدّمه اولی**
بدانکه بمقتضای فرمان قول الله تبارک و تعالی و علّم ادم الأسماء
کلّها خداوند تبارک و تعالی قوّه مدرکه علم اشیاء را ببنی ادم مرحمت
داشته و بواسطه ان اورا بر سایر مخلوقات فضیلت داده و فضّلناهم
علی کثیر من الخلق و واضح است که درک نمیکند احدی چیزیرا الّا
بواسطه قوای خمسه ظاهریه و اعلا ازین قوای ظاهریه قوّه
باصره و سامعه میباشد که الت انرا چشم و کوش قرار داده چون
درک مطالب و علوم موقوفاست بر تعلیم و تعلّم و تفهیم و تفهّم و
غالبًا موقوفست باینکه معلّم بکوید یا بکند و متعلّم بشنود یا ببیند
و درک کند و رجوع بقلب کند و تصدیق نماید و اذعان کند
بلکه غالبًا موقوفست بکفتن و شنیدن چون کمتر اشیاء بفعل بدون
قول درک کرده میشود لذا خداوند تبارک و تعالی وضع الفاظ برای معانی

بلسان انبیاء نموده و قوّه ناطقه و سامعه ببنی ادم داده که معلّم
در مقام تعلیم نطق کند و متعلّم بشنود و درک کند و بدیهی است که
درک نمیکند الّا باینکه معانی الفاظ را بداند که اکر نداند درک معنی
نمیکند و انچه را که شخص میشنود از معلّم یا از قبیل اسم اشیای
خارجیه میباشد جنسًا او نوعًا او شخصًا مثل حجر و شجر و حیوان و
انسان و کندم و جو و زید و عمرو و غیر ذلک یا مطالبی است که باید
سامع درک ان کند بقوّه مدرکه که اصطلاحًا انرا خبر میکویند
و این خبر بر دو قسم است یا انکه متکلّم خبر از ما فی الضّمیر خود میدهد
با نچه فهمیده و درک نموده چه در علوم اصطلاحی و چه در صنایع
چه در اعتقادیات و چه غیر ذلک و اخری شخص خبر از چیزهائیکه
در خارج بوده یا هست یا میشود میدهد که اصطلاحًا ماضی و حال
مستقبل میکویند و خبر ماضی و حال که سامع میشنود بر دو
قسم است یا انکه این خبر بنفسه مفید قطع است برای نوع عقلا
یا انکه بنفسه مفید قطع نیست نزد نوع عقلا که انرا اصطلاحًا
خبر واحد میکویند ولو خبر دهنده ده نفر باشند یا بیست نفر مثلاً
و اکر چه کاهی بواسطه قرائن خارجیه یا داخلیّه مفید قطع شود و قسم
اوّل نیز بر دو قسم است ضروری و نظری ضروری انستکه نزد همه کس
واضح باشد و مجال انکار برای کسی نباشد و نظری انستکه محتاج
بنظر باشد تا مخبر به نزد سامع قطعی شود و بعبارة اخری تا زمان تأمّلین
بعد تحقّق است که مخبر به چنان شایع میشود که هر کس میشنود فوری
قطع برایش حاصل میشود مثل وجود مکّه و طهران و لندن و کاهی
بایست نظر بعدد مخبرین نماید و کثرت ایشان تا قطع برایش حاصل
شود که این خبر را اصطلاحًا متواتر کویند و معلوم استکه در هر یک

قسم اگر خبر بچند واسطه بشخص رسیده در تمام طبقات بایست
ناقلین بحدی باشند که در آنطبقه مطلب بدیهی باشد مثل اینکه
چند هزار نفر از چند هزار نفر و هکذا که در آن حین خبر را ضروری
خوانند یا در تمام طبقات مخبرین بحدی باشند که نزد عقلا مفید
قطع باشد بنفسه مثل هفتاد نفر از هفتاد نفر یا صد نفر که در
اینصورت این خبر را متواتر نامند حاصل اینکه در تمام طبقات
مخبرین بحدی باشند که تواطؤ ایشان بر کذب عادة ممکن نباشد
پس اگر در یك طبقه مخبرین بحدی باشند که اجتماعشان بر کذب
جائز باشد اینرا تواتر نگویند فضلاً عن الضروری مثلاً ده هزار
نفر از ده هزار نفر و آن ده هزار نفر از ده نفر و آن ده نفر از ده هزار
نفر یا بیست هزار نفر نقل کنند آنرا خبر واحد گویند نه متواتر فضلاً عن
الضروری و فرق بین ضروری و متواتر این است که در تواتر سلسلهٔ
سند بایست محفوظ باشد بلکه حالات راوی که بسا هست که از پنجاه
نفر نوعاً عقلا قطع حاصل میکنند چون مخبرین مردمان ثقه میباشند
و بسا از صد نفر قطع حاصل نکنند چونکه مخبرین تمام یا اکثر مردمان
فاسق فاجر میباشند و این دو قسم نیز بر دو قسم است لفظی و معنوی
لفظی آنستکه کلمات منقوله صدورش از ناقل ضروری باشد مثل آیات
قرآن یا متواتر باشد مثل حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه که از
حضرت رسول ص صادر شده است لکن مقصود و مراد از الفاظ استنباط
بشود و معنوی آنستکه مقصود و مراد قطعی باشد مثل ادعای نبوت
حضرت رسول ص که مقصود و مراد آنحضرت بدیهی است و مثل شجاعت
امیر المؤمنین ع که موارد خاصه که بروز شجاعت از آن حضرت نقل
شده خبر واحد است و لا یفید الا الظن لکن لب و جامع تمام این اخبار

که

که شجاعت است قطعی است بعد از این مطلب عرض میکنم که معلوم
است که در عقاید کلیه قطع معتبر است و خبریکه مفید قطع نشود
ثمری ندارد ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً و آنچه دیده شده که
علماء اعلام خبر واحد نقل میکنند و ثبت میکنند بجهة این است که
محصل و مقصود آنها مقطوع بر شود برای سامعین و ناظرین که
عبارت از تواتر معنوی است و معلوم شد که اعلا درجات اخبار
چیزیستکه لب و مقصود و مراد ضروری و بدیهی باشد ثم لا یخفی
که آنچه گفته شد در قسم اول ضروری و متواتر که صدور الفاظ
از نبی و وصی نبی مثلاً قطعی است دون مراد و مقصود مراد این نیست
که هر کس هرچه میخواهد بمیل خود معنی کند بلکه مراد این است که
غالباً الفاظ ظنی الدلاله میباشد نه قطعی و ممکن است که کسی
درك مطلبی از الفاظ کند و دیگری بر خلافش درك کند لکن
بقانون اهل لغت و ظن در الفاظ حجت است عند العقلاء توضیح
مطلب بر سبیل اجمال اینکه هر لغتی واضع آن لغت الفاظی را وضع
نموده برای معانی که در مقام تفهیم و تفهم بآن الفاظ مطالب خود را
بدیگران بفهمانند لکن در هر لغتی عامی دارند و خاصی مطلقی دارند
و مقیدی مجملی دارند و مبینی مبهمی دارند و معینی و متشابهی دارند
و محکمی الی غیر ذلك بلکه بسا لفظی که در آن لغت معنی عام دارد در عرف
آن لغت استعمال در معنی خاص یا معنی دیگری شده یا در عرف
خاص مثل شرع یا متشرع در معنی خاص یا معنی دیگری استعمال شده
که بسا بحد حقیقت رسیده که میگویند حقیقت عرفیه یا
شرعیه یا متشرعه و هکذا و اینها در هر لغت حقیقتی دارند که مستعمل
آن لفظ را در آن معنا شکه واضع آن لفظ را برای آن معنی وضع نموده

استعمال

استعمال نموده و مجازی دارند و استعاره دارند و کنایه دارند
و تشبیهی دارند الی غیر ذلک که در علم معانی بیان مفصلاً ذکر شده
لکن اگر متکلم آن لفظ را در معنی حقیقی استعمال کند محتاج بقرینه
نیست و اگر در معنی مجازی استعمال کند لابد بایست قرینه بیاورد
و قرینه یا حالیه است یا مقالیه الی غیر ذلک که جای تفصیل نیست
و مقصود شارع اینست که بواسطه این مطالب غالباً قطع
برای سامع حاصل نمیشود باینکه مدلول مراد متکلم است لکن مادام
که متکلم مقید یا مخصص یا قرینه صارفه نمی بینند باصل عدم مقید فالف
و مخصص و قرینه حمل بر ظاهرش بایست نماید و این ظهور عند
العقلاء حجة است بلکه اگر چنانچه بلا دلیل سامع حمل نماید بر معنی غیر
حقیقی عقلا اورا تسفیه نمایند مثل اینکه آقائی بغلامش بگوید شیری
یا روباهی را بکش و آن غلام مرد شجاعی یا محیلی را بکشد و عذر
آورد که استعمال شیر در رجل شجاع یا روباه در رجل محیل شده لذا
چنین نمودم تمام عقلا آن غلام را ملامت میکنند بلکه مستحق عقوبتش
دانند و بالعکس اگر چنانچه غلام شیر یا روباه بکشد و آقا اورا عقوبت
کند که مرادم مرد شجاع یا محیل بوده و تو امتثال نکردی عقلا اورا
ملامت میکنند که چرا قرینه نیاوردی و از این قبیح تر آنکه اگر بگوید
مرادم از شیر حمار بوده بعلاقه حیوانیه که مجازاً هم کمتر استعمال
میکنند و از این قبیحتر آنجا اینکه ابداً علاقه در بین نباشد مثل اینکه
در مثال آقا بگوید مرادم از شیر درخت بوده و مرادم از قتل آوردن
میوه آن نزد من بوده و بالعکس و هکذا حاصل اینکه اگرچه بواسطه
آنچه ذکر شد الفاظ ظنی الدلاله میباشند نه قطعی الدلاله لکن نمیشود
از قانون اهل آن لغت خارج شد و میل خود لفظ را بر هر معنای

بی ربط تاویل کرد که اگر چنین کند عقلا اورا تسفیه میکنند بلکه اگر
متکلم لفظ را در این معنای بی ربط استعمال کند بدون قرینه عقلا
اورا تسفیه کنند چنانچه در مثال واضح شد و بیش از این جای
بسط نیست و نتیجه این مقدمه بدیهیه اینکه هرگاه خبری از نبیی
که نبوتش معلوم شده باشد بالضروره یا بتواتر ثابت شود
آن خبر حجة است و انکارش کفر زیرا که در حقیقت انکار نبوت
آن نبی است پس آن خبر اگر صدور لفظش از آن نبی محقق باشد
باید اذعان کنیم که این الفاظ از آن نبی صادر شده و آنچه آن نبی فرموده
و نسبت بخدا داده خدا فرموده و فرقی نیست بین اینکه آن نبی گوید
از کتاب خدا است مثل آیات قرآنی و بین اینکه نسبت ندهد بکتاب
خدا مثل اینکه فرموده نماز صبح دو رکعت است و شام سه رکعت
و ظهر و عصر و عشا چهار رکعت و هر رکعتی یک رکوع و دو سجده دارد
که در قرآن نیست و بالضروره از آنحضرت رسیده و منکرش هم کافر است
و کسی نمیتواند بگوید آنچه در قرآن است قبول دارم مثل اصل نماز و
آنچه در قرآن نیست قبول ندارم مثل عدد رکعات نماز زیرا که هر
دو را آن نبی فرموده و هر دو را نسبت بخدا داده اگر راست گفته کما
هو المفروض که رد هر یک بشود رد بر خدا است و چنانچه رکعتین
یا اربع رکعات ظاهر است در دو رکعت و چهار رکعت معهود و
اگر چنانچه کسی حمل کند بر معنی دیگری مثل اینکه بگوید رکعت یعنی
رکوع که در اصل لغت هم بمعنا است و نماز صبح که فرموده اثنین
رکعة و مراد از اثنین حساب ابجد مراد است یعنی ششصد و یازده
رکوع بایست کرد بلکه اگر بگوید دو مراد است یعنی دو رکوع عقب
یک دیگر بایست کرد یا چهار رکوع و بیش از این واجب نیست

از طریقهٔ عقلا خارج شده بلکه کافر است زیرا که عرف شارع و
متشرع رکعت عبارت است از قیام و فاتحه و یک رکوع و دو سجده
و خود حضرت هم بتمام امتش رسانیده که مرادم این است و اثنین
هم دو میباشد و هکذا همچنین است ظاهر کلمات قران که نمیشود
از ظاهر بیرون برد و بیقرینه حمل بر معنای مجازی نمود و لو مجازات
متعارفه فضلا از اینکه حمل کند بر معنای دوری از ذهن و لذا صریحا
منع فرموده حضرت رسول ص که قران را کسی تفسیر برای نکند و هر
کس بکند جهنم جایگاه اوست بلی خود حضرت رسول ص یا امام که
امامت و عصمتشان ثابت اگر تفسیر فرمایند و از ظاهرش بیرون
برند تعبدا باید اذعان کنیم اهم نه اینکه ظاهرش مراد نباشد بلکه
ظاهرش که مراد از تنزیل باشد حجت است تاویلش هم حجت است
چون امام فرموده و قول امام هم حجت است در موردیکه فرموده
قیاس هم جایز نیست مثلا نجوم و هلاکت و قیامت در بعضی ایات
امام فرموده که مراد ایمان و کفر و قیام قائم است چون مجاز در این
معانی استعمال شده بی محصل فرمایش امام این است که در این
ایه مراد معنی مجازی است پس کسی را نمیرسد بگوید هر کجا در قران
این الفاظ میباشد مجازی میباشد چنانچه در ایقان چنین نموده
بلکه سایر الفاظ که صریح است در قیامت کبری رجما بالغیب حمل بر
قیام قائم نموده و موت و قبر و بعث و غیر ذلک را حمل بر عدم ایمان
بقائم و جسد و بعث قائم و حشر مردگان یعنی ایمان اوردن کفار و
غیر ذلک مما یضحک به الثکلی و از این عجیبتر اینکه اقم الصلوة لدلوک
الشمس تاویل نماید باقامه دین دلوک شمس را بافتاب شمس نبوت
که وسط اسمان اید و الی غسق اللیل بحساب ابجد یعنی هزار و دویست

و شصت و یک و غریبتر اینکه این تاویل رکیک بی معنی را دلیل
بگیرند بر اینکه دین اسلام اجلش تا انزمان است بعد فجر طالع بشود
یعنی قائم می اید و بر فرض اینکه این تاویل نماییم از نصف شب
تا صبح نصف شب فاصله میباشد و همینکه نصف شب شد فورا
صبح طالع نمیشود حاصل این است که الفاظ اگرچه غالبا ظنی الدلاله
میباشند لکن بمیل خود نمیشود معنا نمود لکن قابل تاویل میباشد
و اما اگر چنانچه بضرورت یا تواتر از معصوم ثابت شده لب
معنی و مقصود باشد که واضح است تاویل در ان ممکن نیست و از
این قبیل است خاتم الرسل بودن حضرت رسول ص که ان بزرگوار
مراد و مقصود خود را کما هو بتمام مردم رسانیده اند که خداوند
پیغمبری و رسولی بعد انحضرت تا اسمان و زمین برپا است و بعبارت
اخری ایند نبا و این عالم برپا است و هر کس ادعای نبوت کند
کاذب است و صادر شدن این مطلب از انحضرت لبا و منکشفا ضروری
چنانچه وجودش و ادعایش ضروری است و استفاده این مطلب
از لفظ مثل خاتم النبیین در قران نیست که قابل تاویل باشد چنانچه
ادعای رسالتش قابل تاویل نیست و از این قبیل است مردن و زنده
شدن و نفخهٔ صور و قیامت و بعث و حشر و نشر و بهشت و دوزخ
که بضرورت لبا مراد و مقصود را از این الفاظ بر خلایق واضح
فرموده که یک دفعه یعنی باید که تمام مردم روح از بدنشان بیرون
رود دفعةً و بعد از ان بنفخهٔ ثانی تمام خلایق از اول ادم الی
زمانیکه مرده اند و استخوانها خاک شده زنده شوند یعنی ذرات
خاکها را جمع نماید و ادمی درست شود مثل اول و روح در او
دمیده شود و تمام را در یک مکان واحد جمع نماید برای حساب و جزای

اعمال و بالاخره آنکه تا بهشت جسمانی برد که ابد الآباد
متنعم باشند و بدان و بدکردارها را بجهنم جسمانی و در آتش
معذب فرماید و این مطلب هم لبًّا و مرادًا از آنحضرت منکشف
شده که راه اشتباهی برای احدی باقی نگذاشته و لذا از زمان
آن بزرگوار تا حال این فرق اسلامیه که بوده‌اند یا تمام شدند
یا باقی هستند بالاتفاق منکر این مطالب را مرتد و واجب القتل میدانند
و از احدی این عذر را قبول نمیکنند که بگوید مراد حضرت را از این الفاظ
نفهمیدم بلکه برخلاف فهمیده‌ام بلکه نواصب و خوارج که خودشان
کافرند بر این مطلب اعتقاد داشته‌اند و هر کس که منکر شد او را کافر
و نجس دانسته‌اند و بالتمام علت را این گرفته‌اند که منکر این مطالب
فی الحقیقه منکر نبوت آنحضرت است بلکه تمام ملل خارجه پرست این مطلب را
میدانند که محمد بن عبد الله مدعی رسالت شده و مدعی هم شده که
آخر پیغمبری است که خدا بسوی خلق فرستاده و غیر این عالم عالم
دیگری است یعنی معاد جسمانی و بهشت و جهنم و غیر ذلک میباشد
و در این مقام زیاده بیان خارج از وضع رساله است و از این مقدمه
بدیهیه بطلان عمده مطالبیکه رب اعلی بقلم قدرت در ایقان نوشته
معلوم شد زیرا که عمده مطالب ایقان تاویل خاتمیت حضرت رسول
و تاویل حیوة و موت و نفخه صور و بعث و حشر و نشر و قیامت و
بهشت و جهنم و غیر ذلک است که اغلبش تاویلات رکیکه دور از
ذهن است که با قرینه هم جایز نیست استعمال شود فضلاً از آنکه
قرینه برخلاف دارد و انشاء الله اشاره خواهد شد در محل خود و محصل
این مقدمه بدیهیه این شد که خبریکه صدورش از نبی یا وصی
نبی بالضروره یا بتواتر محقق شده باشد آن خبر حجت است برای

کسانیکه قائل بنبوت آن پیغمبرها باشند بلی در اینمقام شبهه بها در
ایقان القا نموده تا بعضی بآن استناد نموده گاهی ضروری و تواتر را
منکر میشوند گاهی حجیت آنرا منکر میشوند گاهی آنها را مستند
انفتاح باب تاویل مینمایند قیاسًا چنانچه خود بها نموده و محصل
آن شبهه اینکه اگر ضروری مذهبی یا ملتی حجت باشد معلوم است
که حضرت موسی و حضرت عیسی پیغمبر مرسل بودند پس آنچه ضروری
امتشان باشد که از آنها صادر شده حجت است و ضروری یهود است
که موسی فرموده تمسکوا بالسبت ابدًا و چنین فهمیده‌اند یهود
که پیغمبریکه ناسخ دین موسی باشد و یوم شنبه را عید نداند
نمیاید و ضروری نصاری است که انجیل از حضرت عیسی است
و در انجیل دارد که حضرت عیسی فرموده آسمان و زمین زایل
میشود و کلمات پسر انسان زایل نمیشود و نصاری چنین فهمیده‌اند
که تا آسمان و زمین برپا است ناسخ کلمات عیسی کسی از جانب
خدا نمیاورد پس پیغمبریکه ناسخ دین عیسی باشد نمیاید و حال
آنکه حضرت عیسی بعد از موسی آمد و حضرت محمد ص بعد از
عیسی آمد و از حجت بودن ضروری یهود بطلان دین عیسی و محمد ص
لازم چنانچه از حجت بودن ضروری نصاری بطلان دین محمد ص
لازم آید چنانچه از حجت بودن ضروری مسلمین بطلان باب و بها
لازم آید پس باید انکار حجت بودن ضروری بشود یا تاویل نمائیم و این
اولی است و جواب آن اینکه اولاً افتراء است بر هر دو طایفه و تا حال
شنیده نشده که کسی از این دو طایفه چنین ادعائی کرده باشد و
اگر چنانچه چنین ادعائی داشتند اولی بود که بگویند و بنویسند
رد نبوت حضرت رسول ص چنانچه مسلمین رد نبوت باب و بها گفته‌اند

و نوشته اند بلکه امر بعکس است و صریح توریة و انجیل است که
پیغمبری بعد از ایشان خدا میفرستد و از زمان حضرت رسول صلعم
تا حال این گفتگو بوده و احدی از یهود و نصاری منکر نشده غایة
الامر در تطبیق گفتگو داشته اند و حال هم دارند و ثانیاً اگر کسی از
این دو طایفه این ادعا را کرده مستند شان این دو عبارتست
چنانچه صریح ایقان است و مدّعی میباشند که صدور این دو کلام
از حضرت موسی و عیسی یقینی است چنانچه مسلمین در آیات قران
این ادعا را دارند میگوئیم اولاً این دو عبارت ظاهر در مدعای انها
فضلاً عن الصریح بر فرض صحت سند نیست زیرا که عبارت تمسکوا الخ
که نسبت بحضرت موسی داده اند خطاب بحاضرین است زیرا که
خطاب معدوم قبیح است و لابد باید از صاحب شرع خود
دلیلی داشته باشند که صریح باشد باینکه در خصوص این خطاب
معدومین شریکند با حاضرین یا دلیل عمومی داشته باشند که
فرداً فرداً شامل باشد با قرینهٔ صریحه بر عدم مخصص و الا باید
باصل عدم مخصص این فرد مشکوک داخل در عموم عام نمائیم و
معلوم است چنین عمومی ندارند فضلاً از دلیل خاص و بر فرض
که داشته باشند باید صریح باشد در عموم ازمانی الی یوم القیمة
و دونه خرط القتاد و لفظ ابداً شامل نیست زیرا که غایة الامر میشود
کشف ظهور دارد در بقای العمر مخاطب و این هیچ فائده برای مدعای
انها ندارد زیرا که مدعی این است که تمام فرد فرد انسان مکلف
که در تمام ازمنه الی یوم القیمة موجود میشوند باید تمسک بسبت
کنند و این مطلب ربطی بلفظ ابداً ندارد و ایضاً لفظ تمسکوا هم ظاهر
در مدعای انها نیست زیرا که مسک لغةً بمعنی قبض و حبس و کف امده

وحاصل مراد وصیت باحترام داشتن روز شنبه است و بجا
اوردن اعمالیکه فرموده حضرت موسی در آن روز بجای اورند
مثل اینکه خدا فرموده در قران تمسکوا بالعروة الوثقی الخ و
پیغمبر فرموده عروة الوثقی و حبل المتین امیر المؤمنین میباشد
و این معنی هیچ ربطی باینکه پیغمبر یکه ناسخ شریعت موسی باشد
نمی اید ندارد بلکه ظهور هم ندارد فضلاً از اینکه صریح باشد و
کذا عبارت عیسی زیرا که کلام عیسی امر نمودن مردم بود باقرار
و اعتقاد بوحدانیة خدا و بنده بودن خودش و این هرگز زائل نمیشود
و اگر بگوئی کلمه دوم عیسی اقرار نمودن مردم بود بنبوة و رسالت
خودش میگوئیم این کلمه هم زائل نمیشود و از سلسلهٔ رسل خارج
نمیشود هرگز و این مسئله ربطی باحکام فرعیه ندارد بلکه باتفاق
نصاری احکام فرعیه حضرت عیسی بر خلاف احکام موسی نیاورد
پس چیزیکه نیاورده چگونه میگوید باقی است ببقاء اسمان و زمین
و ثانیاً سنداً هم که هر دو عبارت خبر واحد است و خبر واحد لا یفید
الا الظن و الظن لا یغنی من الحق شیئاً و لو عبارت تمسکوا در توریة
باشد زیرا که یهود یک خبر متواتر ادعا نمی توانند بکنند که از
حضرت موسی دارند حتی توریة هم ادعای تواترش نمیتوانند بکنند
فضلاً عن الفروع زیرا که معلوم شد که شرط خبر متواتر این است
که در تمام طبقات مخبرین بحدی باشند که تواطؤ ایشان بر کذب
محال باشد عادةً چنانچه بیان شد و یهود اگرچه در این اعصار
جمعیتشان زیاد است و کذا عصر حضرت موسی لکن در تمام تواریخ است
که بخت النصر بابلی بعد از انکه مسلط شد بر بنی اسرائیل تمام یهود
را کشت و معدودی فرار نمودند که بعضی از مورخین یهود گفته اند

هفت نفر باقی گذاشت وبعضی گفته اند نه نفر باقی گذاشت
ربّا علا در اتقان من حیث لا یشعر مینویسد که معدودی باقی
گذاشت واین بیچاره ها هر دو سه نفری بیک بلد فرار نمودند
ومعلوم است عند العقلاء الاربا علی که در اینصورت انچه روایت
نقل کنند ولو ده ملیون از ده ملیون منتهی باین چند نفر میشود و
لو این چند نفر از ده ملیون نقل کنند پس خبر واحد میشود نه متواتر
پس اگر ادعای خبر متواتر بکنند دروغ گفته اند وممکن نیست داشته
باشند حتّی توریه چون نوشته اند که تمام توراتهای ایشان را
سوزانیدند وبعضی گفته اند یک توریه یکی در مغاره مخفی کرد
وبعد بیرون اورد اغلب گفته اند عزیر که زنده شد از حفظ
خواند ونوشتند وعلی ای حال سند توریه هم منتهی بیک نفر میشود
یا این چند نفر پس متواتر نیست فضلاً از اینکه ضروری باشد که
مافی الدّفتین از حضرت موسی است واگر بگوئی چنانچه در اتقان
گفته که چون کتاب حجّة خدا است بر خدا لازم است که از حفظ
نماید میگوییم بلی نزد خدا محفوظ است لکن کلام در بین مردم است
ودلیلی نداریم که واجبست بر خدا حفظ ان کند مگر قبح که در
اتقان گفته لکن وجه انرا بیان نکرده وعلیه البیان وحال انکه صحف
ادم ونوح وابراهیم بکلّی از بین رفته وانها هم پیغمبر مرسل و
اولو العزم بودند وصحفشان هم حجّة خدا بود چنانچه واضح است
علاوه میگوییم اگر چنانچه کتاب خدا چون حجّة است بایست محفوظ
باشد بالاولی بایست حجّة خدای ناطق را خدا حفظ فرماید وچقدر
انبیا ومرسلین را یهود وغیر یهود شهید نمودند حتّی حضرت عیسی
که اولو العزم هم بود واگر بگوئی خدا حفظش نمود واو را باسمان برد

وهر وقت صلاح بداند بزمین میاید میگوییم اگر این نحو حفظ است
توریه وانجیل هم بهمین طریق خدا باسمان برده ومحفوظ است
حاصل اینکه بعد از انکه خودشان در تواریخ خود چنین نویسند
چگونه وثوق برای انسان حاصل میشود بر صحّت ان علاوه در کتاب
پادشاهها که منسوب میدانند انرا بیکی از انبیا نوشته انچه محصل
ان اینستکه مدّتها توریه مفقود بود تا زمان یوشیا پسر اپیون
که پادشاه مؤمن ومروّج دین موسی بود حلقیای کاهن توریه
اورد نزد سلطان ومدّعی شد که توریه مفقود انرا من یافتم وان
اینست ویوشیا گریست واین توریه میان بنی اسرائیل شایع شد
تا زمان بخت النصّر که مجدّداً بنی اسرائیل را کشت وتوراتها را
سوزانید تا عزیر زنده شد واز حفظ خواند ونوشتند وشایع
شد تا زمان انتیوکش اپراطور پادشاه که چندی قبل از میلاد
عیسی ع بود بنی اسرائیل را قتل عام نمود وتوراتها انچه بدستاورد
سوزانید ایضا بعد از حضرت عیسی طیطوس رومی غالب شد بر
بنی اسرائیل وایشانرا قتل عام نمود وسایرین در بلاد متفرّق
شدند که دیگر جمع نشدند پس معلوم شد که یهود نه خبر متواتری
ادّعا میتوانند بکنند نه میتوانند توراتشان وانچه در تورات
نوشته بلکه خبر واحد مسلسل ثابت کنند فضلاً عن التواتر فضلاً
عن الضّرورة علاوه قصص انبیا در این تورات بنحوی نقل میکند
که عقل مستقل حکم به بطلانش میکند مثل حکایت حضرت خلیل که
در ان چنین نقل میکند که نزد پادشاه انکار کرد زوجیّة ساره را
وگفت خواهر من است وپادشاه با ساره زنا کرد وکذا حکایت یعقوب
واولاد یعقوب وکذا حکایت گوساله پرستیدن هرون ومرتد

شدنش وکذا حکایت حضرت لوط که دارد بعد از آنکه با دو دختر خویش
از شهرهای قومش دور شدند در مغارهٔ کوهی توقف نمودند و صبحی
شد دیدند شهرها خراب شده و اهلش هلاک شدند دو دختر
بیکدیگر گفتند خوبست که پدر را مست نموده با او هم خواب شویم
شاید نسلی از ما پیدا شود و نسل بنی آدم تمام نشود و شب اوّل شراب
زیادی دادند لوط آشامید و دختر بزرگ هم خوابهاش شد و لوط
با او زنا کرد و حامله شد مجدّداً شب ثانی شراب زیاد باو آشامانیدند
دختر کوچک هم خوابهاش شد و با او هم زنا نمود و او هم حامله
شد و هر دو پسر زائیدند و دو قبیلهٔ بزرگ منسوب باین دو پسر
میباشند و این قصّه از جهاتی فاسد است اوّلاً بر می آید که این دخترها
گمان نمودند که تمام اهل عالم هلاک شدند حتّی حضرت خلیل و
اولادش و اتباعش که خواستند کمک خدا کنند که بنی آدم تمام
نشود ثانیاً صریح است که شراب حلال بوده حتّی انبیا می آشامیدند
بلکه شربش واجب بوده که لوط در این هنگامهٔ عظمی و وحشت کبری
که قومش دورش گرفته بودند که فرار نکند یک لقمه نان بر ندارد و
خمرهٔ شرابش برداشت کشید و فرار نمود که وسط بیابان که یک
نفر بنی آدم نبود شراب داشته باشند و لا غیر ثالثاً بقدری بی شعور
شد لوط که دخترش را از غیر دختر خویش تمیز نداد رابعاً پیغمبر کاری
بکند که حد بایست باو بزنند خامساً اگر شراب خوردن و زنا نمودن
جایز است که حدّ زنا یعنی چه که خدا برایش قرار داده و اگر جایز
نیست که چگونه پیغمبرش بجا می آورد و مستحق حدّ میشود سادساً
متابعت رسول حرام است یا واجب اگر حرام است منافی با رسالت
است و اگر واجبست یا جایز که چرا حرام است برای سایرین و اگر بکند

حد بایست بایشان بزنند علی ایّ حال بر فرض که بگوئیم انبیا معصیت
صغیره عمداً جایز است از ایشان صادر شود محالست که مرتکب شوند
که حکمش قتل است یا زنا و لاسیّما با محارم بکنند که حکمش قتل است
یا حدّ پس اگر کسی اعتقادش بر صدق این کارها باشد از انبیاء
از زمرهٔ عقلا خارج است پس معلوم شد که یهود نه روایت صحیح
دارند و نه تورات ایشان اعتمادی باین هست پس این عبارت تمسّکوا
الخ اگر از تورات است اعتمادی باین نیست و نمیشود بر سبیل قطع گفت
از موسی ع صادر شده و اگر روایت است که مسلّماً خبر واحد است و
غایة الامر افادهٔ ظن نماید و امّا عبارت انجیل که واضح است که انجیل
متواتر نیست که از حضرت عیسی است زیرا که این انجیل که فعلاً در
میان مردم است چهار است و یکی منسوب بیوحنّا است و دیگری
بمتّی و دیگری بمرقس و دیگری بلوقا و این چهار نفر هر یک کتابی
در تاریخ عیسی تصنیف نموده اند از ابتداء تولّد تا کشته شدنش
و زنده شدنش و احدی نمیتواند بگوید که انجیلی که از آسمان نازل
شده تمام ما فی الدّفتین است غایة الامر میگویند آنچه نقل از عیسی
شده که عیسی فرموده از آسمان نازل شده و آن انجیل است و معلوم
است که بر فرض اینکه یقینی باشد که مصنّف این کتب اربعه این چهار
نفر میباشند راوی از عیسی هر یک از این چهار نفر و لا غیر بلکه هر
عبارتیکه تمامی متّفقاً نقل نموده اند راوی هر چهار میشوند و هر
عبارتیکه دو نفر متفقند یا سه نفر راوی آن عیسی دو نفر ایشان یا
سه نفر میباشند و علی ایّ حال خبر واحد است و لا یفید الّا الظّن
و اگر بگوئی چنانچه عالم نصرانی گفت که ضروری نصاری است که
هر چهار نفر معصوم بودند بلکه تمام حواریین عیسی که دوازده نفر

بودند معصوم بودند بنص عیسی که فرموده است که شما دوازده
نفر در روز قیامت بر دوازده کرسی می نشینید بدو داوری میکنید
بر دوازده سبط بنی اسرائیل میگوییم اولا راوی این فرمایش حضرت
عیسی همین چهار نفرند یا بعضی از ایشان و باز خبر واحد میشود نه
متواتر و اگر از غیر فرمایش عیسی ادعای عصمتشان کنند که بجا باید
میباشد و ثانیا لوقا از این دوازده نفر نیست بلکه شاگرد یکی از اینها است
و ثالثا یهودا که یکی از این دوازده نفر میباشد بنص همین اناجیل
کافر و مرتد شد و عیسی را نشان یهودا داد که او را گرفتند و کشتند
بلکه بنص بعضی خود مباشر قتل عیسی شد و رابعا راس حواریین باجماع
نصاری و مسلمین پطرس یعنی یوشع بود بنص همین اناجیل عیسی به او
فرمود تو شیطانی از من دور شو و بعد از انکه پطرس شیطان باشد
چگونه معصوم است و بعد از انکه او شیطان و گمراه کننده باشد
سایرین بطریق اولی خامسا خصوص این چهار نفر علاوه که معصوم
نبودند عادل هم نبودند بلکه فاسق بودند زیرا که تغییر کلام الهی
دادن عمدا فسق است و حکم بالضرورة من العقل و لو یک کلمه باشد
و لا سیما در صورتیکه مغیر معنی هم باشد و انجیل مسلما یکی بوده نه متعدد
و بالوجدان این چهار نفر مختلف نقل نموده اند و اگر متفق بود که
یکی بود نه چهار بلکه اختلاف در معنی هم با یکدیگر بالوجدان دارد پس
لابد تمامشان یا سه نفرشان فاسق بودند که تغییر کلام الهی دادند
و تهمت بر عیسی زدند بلکه میگوییم هر یک از این چهار نفر در معنی مکذب
یکدیگر میباشند زیرا که یوحنا که میگوید عیسی چنین فرموده فی الحقیقه
میگوید ان سه نفر دروغگو و مفتری بر عیسی میباشند متی هم در معنی
چنین میگوید و هکذا مرقس و لوقا و اگر بگوئی سایر حواریین تصدیقشان

نموده اند میگوییم اولا که خود شان که بنا شد مکذب یکدیگر باشند
چگونه سایرین مصدق اینها میباشند و ثانیا اگر مصدق تمام
چهار نفر باشند معقول نیست بعد از انکه فرمایش عیسی یکی میشد
و اینها مختلف نقل کرده باشند و اگر تصدیق یکی بعینه نموده انکه
کدام است و اگر تصدیق یکی لا بعینه نموده اند بالملازمه تفسیق
نفر دیگر کرده اند مخالف ندارد چون معلوم نیست پس معلوم شد که
اخبار در اناجیل علاوه که خبر واحد است افاده ظن هم نمیکند چون
فاسقند و تفسیق کنندۀ یکدیگر پس از اینجا معلوم شد که معجزاتی
هم که نقل میکنند از عیسی و بواسطه ان معجزات نبوتش را ثابت
میکنند صحتش معلوم نیست و نمی توانند ادعای قطع بصدورش
نمایند چون راوی معجزات همین چهار نفرند که حالشان معلوم شد
و از اینجا معلوم شد که اگر روایتی داشته باشند از غیر اناجیل چه
در باب معجزات عیسی چه در مطلب دیگر نمیتوانند ادعای قطع بصدورش
از عیسی بکنند زیرا که اگر هزار نفر از هزار نفر نقل نمایند بالاخره
منتهی میشود بحواریین و ناقل از عیسی یکی از این دوازده نفر میباشد
یا چند نفر یا تمام دوازده نفر و بالاخره خبر واحد است زیرا که اتفاقشان
بر کذب جایز است عادة و حالشان هم واضح شد که هیچ کدام عدالتشان
ثابت نیست فضلا از عصمتشان بلکه فسقشان ثابت است بقول خود شان
و از اینجا معلوم شد که نبوت عیسی را نمیتوانند ثابت کنند از روی
معجزات بنحویکه عقلا نوعا مطالب خود را برای دیگران ثابت و محقق
میکنند و سابق بیان شد و علاوه از انجیل صریحا بر میاید که شراب حلال است
بلکه داد که خود حضرت عیسی حواریین را مهمانی نمود و امر نمود که
شراب با ایشان بدهند و اخر الامر خودش سبوی شراب را گرفته و بر

دوش کشید و تمام را بجد افراط آشامانید و این مطلب علاوه که مخالف
حکم عقلست زیرا که عقل حاکم است که چیزیکه عقل را زائل نماید و شخص
را از خدا غافل کند خدا آشامیدنش را تجویز نمیکند مخالف حکم
حکمای نصاری است در این اعصار که طب را کامل نموده اند زیرا
که قریب باتفاق دارند بر حرمتش و لازمهٔ این مطلب این است که
عیسی العیاذ بالله شعورش کمتر از این حکما باشد و اگر بگوئی خداوند
در قران بلسان محمد صلعم تصدیق همین توریة و انجیل نموده در آیات
زیاد میگوییم اولاً که کلام در الزام مسلمین نیست بلکه در این است که
از کتب خودشان بلکه از همین کتاب توریة و انجیل فعلی میتوانند
یهود و نصاری ثابت کنند که بعینه همین توریة و انجیل بالتمام حضرت
موسی و عیسی اینها را نسبت بخدا داده اند و فرموده اند که خدا برما
نازل فرموده یا نه و شنیدی که خود یهود در تواریخ معتبره نوشته اند
که دو دفعه یا سه دفعه مفقود شد و کذا نصاری متفقاً در تواریخ
خودشان نوشته اند که بعد از آنکه حضرت عیسی را شهید نمودند
انجیل باسمان بالا رفت و چند روز مفقود بود تا آنکه یوحنا نوشت
و بعد سایرین نوشتند و ثانیاً خداوند که تصدیق فرموده نسبت
تحریف بایشان داده و تحریف این است که بعضی که در توریة خدا نازل
فرموده از آنها خارج نموده و بعضی خود داخل کرده اند و بدیهی است
که عرفاً صادق است که این توریة یا انجیل همان است لکن تحریف شده
چنانچه بالوجدان میبینیم که اگر یکجزو از قران یا ده جزو از بحار مثلاً
چاپی باشد میگویند اهل عرف این قرانست و کذا این کتاب بحار است
بلکه اگر آن جزو قران بسیار غلط داشته باشد یا آن اجزاء کتاب
بحار احادیثی در آن زیاد کرده باشند باز صادق است قران غلط است

مو دا انجیل ج

یا آن کتاب

یا آن کتاب بحار است لکن غیر معتبر و چگونه میشود که بگوئیم ما فی
الدفتین را خدا تصدیق نموده و حال آنکه بسیار مطالب در قران
خداوند نسبت بتوریة و انجیل داده که در توریة و انجیل حالیه نیست
و بسیار مطالب بر خلاف آنچه در آنها است صریحاً فرموده حتی صریحاً
فرموده نسبت بعیسی که و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و در
اناجیل متفقاً نوشته که عیسی خبر از قتل خود داد و بعد هم متفقاً
نوشته اند که او را بردار کشیدند و کشتند و اگر بگوئی که مشتبه بر
ایشان شده چنانچه خداوند فرموده میگوییم در این اناجیل دارد که
عیسی خبر داده و فرضاً این است آنچه عیسی فرموده خدا فرموده و بر
خدا و بر عیسی مشتبه نمیشود پس معلوم میشود که قول عیسی نبوده
و صاحبان اناجیل تهمت زده اند و این است معنی تحریف علاوه
واضح است توریة دو توریة است و انجیل چهار و تصدیق الهی هم
که معقول نیست بر یکی علی التعیین هم نشده بر یکی لا علی التعیین
مثمر ثمر نیست و هیچ حجت نیست پس الزام بر مسلمین هم نمیشود پس معلوم
میشود که اصل توریة و انجیل مفقود شده و این توریة و انجیل را
بعضی از امت موسی و عیسی نوشته اند و بعضی از آن عین عبارتست
از حفظ داشتند و بعضی از آن نقل معنی است و بعضی از آن عمداً او
خطأ داخل نموده اند که نبوده بعضی هم که بوده بانظرشان نبوده یا
عمداً ذکر ننمودند پس آنچه نوشته اند که نیست و آنچه هست توریة
و انجیلست لکن تحریف شده و آنچه در ایقان گفته که محصل این است
که آنچه را که میگویند که انجیل باسمان رفته لازمه این است که خدا
ظالم باشد و ظلمی بر عباد بالاتر از این نمیشود که کتابیکه حجة او باشد
بر خلق آنرا از میان ایشان برد کلامیست واهی و بی معنی زیرا که اولاً

مفوض است بسائر مرسلین که ابدا کتاب برایشان نازل نفرموده
و بر فرض صحف فرستاده بر مثل آدم و نوح و ابراهیم اینهم از میان رفته
و ثانیا بنا بر قول عدلیه که حسن و قبح قائل میباشند و بگوئیم قبیح است
بر خدا که حجتش را ببرد قبیح است در صورتیکه خدا سبب شده باشد
نه خلق و در صورتیکه خلق سبب شده باشند ابدا قبحی در آن نیست
چگونه و حال آنکه حجة ناطق بالاتر است از حجة صامت و بسیاری
از منه بجهة ظلم عباد حجة مفقود شده علاوه ظلم بر سائر عباد
قبیحتر است با ظلم بر پیغمبرانش و ظلمی بالاتر میشود که در مقابل روی
هو القاهر فوق عباده میرزا علی محمد را بردار کشند و تیرباران نمایند
و جسد شریف طعمه سگها قرار دهند و اینهم عرض میکنم خدمت حضرت
رب اعلی که شما رب اعلی میباشید چرا این قدر ظلم بر خدا و رب عالی
میکنید و حال آنکه خدا جان خود را از شما مضایقه نموده و متحمل
ضرر جانی شده که شما ظهور فرمائید حال در کنج زندان خود را پنهان
نموده اید و بیچاره در فراق شما اینقدر گریه میکند که نزدیک است
کور شود که بلکه بلقاء شما فائز شود و چند روزی با شما دید کند
و شما رحمش نمیکنید میگوید بسم محبوبنا المظلوم ترى محبوبك یا الهی بین
یدی اعدائك وتسمع حنینه بین اشقیاء خلقك ای رب هذا الهو
الذی نبئتنا الالواح باسمه و نزلتنا البیان لشأنه و بکیت فی کل
الاحیان لفراقه اذا تراه یا الهی وحده بین الذین کفروا بآیاتك تا
میگوید یا فاطر السموات هذا هو الذی نفقت روحك لنفسه و قبلت
ضر العالمین لظهوره و نادیت الکل باسمه فلما اتی من سماء العظمة و
الاقتدار ربط علیه ایادی الظلم والنفاق تا میگوید و لکن الناس
ارادوا اخماد نارك لا و نفسك هم العجزاء و اننا القلیه و هم الفقراء

واننا لغنی تا میگوید یا الهی لا تحزن عما ورد علیك اصبر انك انت
الغفور الرحیم مجمل معنی اینکه بنام محبوب خدا که مظلوم است یعنی
میرزا حسینعلی بها و در تمام سور مناجات ابتدا بنام خودش میکند
چون رب اعلا است میگوید می بینی دوست خود را ای خدا تنها
در دست دشمنان گرفتار و میشنوی ناله شرا بین اشقیای خلقت
این بها آنکسی است که زینت دادی الواح را باسم او ظاهرا مراد
الواحی است که برای بها نازل میشود چون [illegible] الواح غیر از بها
اسمی در آن نیست و نازل نمودی بیان را بجهة ثنای او و متصل الاوقات
گریه میکنی در فراق او و چون می بینی تنها در دست دشمنان گرفتار
محصل اینکه با اینکه اینقدر صدمات بر جان خود زند و نزدیک شد جانش
تلف شود بلکه بوصل بها برسد نرسید غیر از گریه چاره ندید متصل
گریه میکند و این بیرحم بها دلش رحم نمی اید تا میگوید یا فاطر
السموات این بها آن کسیستکه تو جان خود را فدای جان او نمودی
و قبول نمودی ضرر جانی تمام اهل عالم تو بر نند که بها ظهور نماید
و ندا نمودی تمام مردم را باسم او و همینکه از سماء عظمت و اقتدار فرود
امد ظاهرا مرادش از سماء عظمت شکم کنده و الدة ماجده اش باشد و همینکه فرود
آمد دست تعدی باو گشودند تا میگوید لکن مردم خواستند آتش ترا فرو نشانند و ظاهرا
مرادش از آتش وجود بها که فی الحقیقة آتش است بجان مردم افتاده و ایشانرا بآتش دوزخ
میکشاند بعد میگوید نه قسم بذات خودت نمیتوانند تا میگوید یا الهی محزون مشو که این قدر
صدمه بتو زدند و صبر کن بدرستیکه تو غفور و رحیم هستی حاصلش
اینکه چنانچه من صبر میکنم و در کنج زندان مانده ام تو هم اینقدر گریه
مکن و در فراق من صبر کن پس معلوم میشود از این عبارت که ظلمی که
بها بر خدا میکند که بیچاره خدا که عاشق جمالش شده و اینقدر خود را

بصد مه انداخته که بلکه بوصالش برسد احدی نسبت باحدی
نکرده الا اینکه بگوید عاجز هستم و نمیتوانم خود را باو برسانم چنانچه
از عبادت اخیر میباید پس میگوئیم در این صورت اگر خدا هم تلافی
کند بجز نفی ظلم که بر دن کنایش باشد باسمان چه قبحی دارد جزای
خوبی اگر بدی دهد کسی ظلم است و قبیح نه جزای بدی بلی بهتر
این بود که آنچه از یتش میکند صبر کند و تلافی نکند چنانچه خود
بها صبر نمود و خدا را هم امر بصبر کرد اف له و لقوله وعلی ای حال
معلوم شد که این توریة و انجیل تحریف شده پس ابدا حجت نیست که
خودشان والزامی نمیتوانند بکنند بر مسلمین که قران مصدق
انها است و بر فرض که مسلم داریم که توریة و انجیل قطعی السند است
و مسلم داریم که این دو عبارت فی الجمله ظهوری دارد در مدعای
انها میگوئیم واضح است که ظهور با نص صریح معارضه نمیکند و در
مواضع متعدده همین توریة تصریح شده که پیغمبری بعد از موسی
خدا میفرستد که متابعت موسی نمیکند که بعضی از انها ظاهر است
در بشارت بعیسی و بعضی ظاهر است در بشارت بحضرت محمد صلعم که علما
انرا استخراج نموده در کتب خود ثبت نموده اند بلکه در ایقان
صریحا تصدیق نموده وکذا در انجیل تصریح شده که فارقلیط میاید
که ظهور تام دارد در حضرت رسول ص و در دو موضع انجیل که
سؤال میکنند از عیسی که خود شما میائید یا منتظر دیگری باشیم
صریحا فرموده قبل از انکه من بیایم ایلیا میاید و امور را اصلاح
مینماید که معلوم است مراد یا حضرت رسول است ص یا علی ع چون
مروج دین حضرت رسول بوده و خود بهاء هم در ایقان تصدیق نموده
بلکه میگوید مرادش باینکه خودم میایم حضرت رسول است اگر چه

این حرف غلط است لکن مقصود این است که در هر دو کتاب صریحا
بشارت پیغمبر بعد را داده فضلا عن النفی **مقدمه ثانیه**

مقدمه ثانیه

معلوم و بدیهی است که بی حجت احدی از احاد نباید مطاع بر
دیگران باشد و دیگران ذیربار فرمایشش باشند بلی بعد از انکه
بنده ملتفت شد که خدائی و خالقی دارد که او را با این اعضاء و
جوارح خلق فرموده و قوای ظاهریه و باطنیه و نعمتهای ظاهریه و
باطنیه برایش ایجاد نموده که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها عقلش
حکم میکند که شکر چنین منعمی واجب است و اول درجات شکر اطاعت
میباشد و ایضا عقل حاکم است براینکه خدائیکه خالق موجودات است
نباید ایشانرا بخود واگذار نماید بلکه باید قانونی برای ایشان
جعل کند که امر معاش و معادشان منظم باشد که انرا اصطلاحا
تکلیفش میگویند و چون همه کس قابل نیستند که بلا واسطه فیض علوم
از مبدء فیاض بایشان برسد لابد باید از جنس بشر که نفوس
منفرد از او باشند کسیرا بفرستد که تکالیفشرا برای سائرین
بیان نماید که ما فارسی زبانان او را پیغمبر میگوئیم یعنی پیغام اورا از
جانب خدا و عربها او را رسول الله یعنی قاصد و خبرآورنده و نبی الله
میگویند و سائرین هم هر کس بلسان خود که تمام همین معنی را که
خبرآورنده از جانب خدا باشد بلسان خود میگویند و چون اطاعت
او بعد از انکه معلوم شد که از جانب خدا است اطاعت خدا است
و هر کس که این رسول فرموده که اطاعتش نمایند چه در حال حیوة
چه بعد از حیوة که او را جانشین و خلیفه و وصی و امامش میخوانیم
او هم اطاعتش واجب چون اطاعتش اطاعت رسول است و
اطاعت رسول اطاعت خدا است و اما اگر کسی مدعی این مراتب

نبوده باشد ولو مدّعی مهدویّت که علماء تمام ملل نسبت بعوام این
ادّعا را دارند یا ادّعای قائمیّت یا مظهریّت که تمام رؤساء طریقت
وصوفیّه تمام مذاهب وملل این ادّعا را دارند عقلاً واجب نیست
اطاعتشان ونمی توانند بدلیل عقلی اطاعتشانرا بر خلق واجب نمایند
مگر اینکه بدلیل نقلی عموماً او خصوصاً حقّاً او باطلاً نیابت خود را
از صاحب شرع خود ثابت کنند که در اینصورت اطاعتشان بحدّ
آنچه معیّن نمودند که نائب میباشند واجبست چنانچه علماء
اسلام چه علماء شریعت چه علماء طریقت که ادّعای نیابت از
صاحب شرع خود مینمایند در آنجا ادّعا مینمایند بدلیل نقلی از
صاحب شرع متمسّکند حال باکمال ادب عرض میکنیم جناب سیّد باب
وجناب میرزا حسینعلی بهاء چه مرحله از این مراتب اربع را ادّعا دارند
اگر مقام ربوبیّت والوهیّت را ادّعا دارند که زهی سفاهت ایشان
وسفاهت کسیکه از ایشان قبول نماید ویقین است که باب چنین
ادّعائی هرگز نکرد لکن از عبارت فرائد صریحاً بر می آید که باب این
مرحله را برای بابه بها قائلند میگوید بعد از این سؤال ما هذا
لفظه مقامشان مقام ربوبیّت منصوصه در قرآن ویوم ظهور
مبارکش یوم الله الموعود فی کلّ الادیان ومقام ربوبیّت مقام
اصالت نه نیابت ورتبه شارعیّت است نه تابعیّت وفی الحقیقه همین
عبارت از برای شخص عاقل کفایت است واگر مقام نبوّت ورسالت
وپیغمبری را ادّعا میکنند که معلوم است که این ادّعا را خودشان
نکردند واسمش را هم بخود نگذاشتند وتا حال کسی ندیده ونشنیده
که در یک کتابی یا لوحی نوشته باشند یا برای احدی گفته باشند که
ما رسول خدا وپیغمبر خدا میباشیم واحدی هم از تابعینشان نمیگوید

میرزا

میرزا علی محمّد رسول الله یا میرزا حسینعلی رسول الله بلکه همین
کلپایگانی صریحاً در همین فرائد میگوید نه نبی هستند ونه وصیّ نبی
ونه ادّعایش نمودند وبر فرض که چنین ادّعائی داشتند میگوئیم اوّلاً
اغراء بجهل است واغراء از این بالاتر نمیشود که کسیرا خدا بسوی
خلق بفرستد ونگوید که مرا خدا فرستاده ومن رسول اویم بلکه
از خود نفی کند وبگوید رسول وپیغمبر نیستم لکن کتاب واحکام از
جانب خدا آورده ام که بلکه علاوه بر اغراء بجهل تناقض است و
ثانیاً سؤال میکنیم آیا محمّد بن عبد الله را رسول خدا وبرحق میدانند
یا نه اگر رسول خدا میدانند که بعد از آنکه از آنحضرت بالفاظ صریحه
بلکه نصّاً بالضّروره محقّق است که پیغمبری بعد از آنحضرت نمیاید چگونه
کسی میتواند ادّعای رسالت کند وتأویل رکیکیکه در ایقان برای
خاتم النّبیّین در قرآن میکند که محصّلش اینکه چون تمام انبیا مظهر
خدا میباشند وبمنزلهٔ یک جسد ویک روحند پس همه مظهر اوّلند
وخاتم وآخرند جوابش مفصّلاً خواهد آمد ومحصّلش اینکه خاتم یعنی
آخر است ولفظ خاتم بر خدا غلط است استعمالش چنانچه بدئیّت
وآخریّت بر غیر خدا غلط است الّا مجازاً وکذا تأویل رکیکیکه در همین
کتاب برای لا نبیّ بعدی میکند که مفصّلاً با جواب ذکر خواهد شد
ومحصّل توجیه وتأویل آن اینکه نبی در بنی اسرائیل اصطلاح شده
بود برای کسیکه در خواب یا الهام میشده وبرؤیای صادقه مطالب
برایش مکشوف میشد حضرت رسول چنین انبیائی را از بعد خود نفی
نمود ومحصّل جواب اینکه اوّلاً کذب محض است ثانیاً اصطلاح بنی اسرائیل
شده بود کذب محض است ثالثاً باصطلاح آنها حضرت با قوم خود
صحبت بدارد غلط است واغراء بجهل است دابغاروبای صادقه

مخصّص

مختص بانبیاء بنی اسرائیل نبود خاتمًا رؤیای صادقه تمام نشد
سادسا بایست خود حضرت رسول ص مثل اینها باشد که در رؤیا
الهام باو شود نه در بیداری چون بعدی فرموده این غلط و کفر است
الی غیر ذلک که جای تفصیل نیست علاوه معلوم شد که حقیقت و
لب مطلب را حضرت برای مردم مکشوف داشته که جای شبهه برای
احدی باقی نگذاشته و از اینجا معلوم شد که مسلمین که اقرار برسالت
حضرت محمد ص دارند نمیتوانند گوش بسخن مدعی نبوت بدهند ولو
هزار خوارق عادت از او بروز نماید زیرا که تا احتمال صدق مدعی
در ادعایش نداشته باشد نبایست گوش بسخنش دهد و سؤال از
دلیلش کند بلکه سؤال از دلیل مدعی نبوت فی الحقیقه تکذیب نبوت
حضرت رسول ص است ولذا علماء مسلمین از تمام مذاهب فورا حکم قتل
مدعی نبوت و مصدقشان را میدهند و باب و بها که ادعای رسالت
نموده اند صراحتا خوفا للقتل بود مسلما و اگرچه ادعای باب
و بها ادعای وصایت و خلافت حضرت رسول ص بود چنانچه ظاهرا
ادعای قائمیت منصوصه از حضرت رسول این است و باب هم غیر
از این ادعا نداشت که منافات با شارعیت و جعل احکام است بلکه
بجهة همین مطلب که جعل احکام نموده در بیان و اگر میگفتند که خلیفه
حضرت رسول ص بوده بایست بگویند این احکام بدعت است لذا لابد
شدند که هم نسبت نبوت که هم ربوبیت باو دادند و کذا میرزا حسینعلی
بها **مقدمه ثالثه** معلوم و بدیهی است که هر کس که غیری
را ارشاد بکاری میخواهد بکند باید بیان فائده آن عمل را بنماید و اگر
فائده عقلائی در آن عمل ارائه دهد عقلا سؤال از دلیل و مدرک آن
میکنند و اگر دلیل صحیح بیان نمود اقدام بر آن عمل میکنند و الا هیچ عاقلی

گوش بسخنش نمیدهد حتی در کارهای جزئی دنیائی مثلا دلالی اگر
برای تاجری بگوید فلان جنس را بخرید و بفروشید بچنین اگر بیان
فائده کلی نکند یا مدرک صحیحی نگوید عاقل گوش بسخنش نمیدهد
مثل اینکه بگوید برای تاجر که اگر این جنس تو سال آینده برسد در انجا بهمین
قیمت که در اینجا خریده فروش میرود و پس دلالی و کرایه و سایر مخارج
ضرر میکشی بدیهی است که عقلاء دلال را مضحکه میکنند بلکه اگر کسی
گوش بسخنش دهد و اقدام کند او را هم از مجانین میشمارند حاصل
این است که شخص عاقل اقدام بر کاری که احتمال نفع ندارد و احتمال ضرر
دارد هرگز نمیکند فضلا از اینکه قطع بضرر از تمام جهات داشته
باشد پس کسیکه ادعای ریاست عامه میکند و میگوید بایست مردم
اطاعت من کنند و اختیار مال و جان و عیال و اولاد همگی را دارم
و بایست بمن واگذار نمایند بایست یک فائده بزرگی بیان نماید که
جان و مال را در جنب آن کوچک باشد چنانچه انبیاء تماما برای
مردم بدلیل عقل ثابت مینمودند که ورای این عالم فانی عالم باقی است
که بایست هر کسی کیفر عمل خود را ببیند ان خیرا فخیر و ان شرا فشرا
و اوصاف عالم آخرت را بنحوی ذکر مینمودند که اگر کسی تمام دنیا را
مالک باشد و تمام را بدهد و جان و اولاد خود را بدهد در جنب آن
بسیار کم است پس اگر شخصی ادعای نبوت کند و منکر عالمی دیگر ورای
این عالم شود بگوید تمام اهل عالم باید تنها را اطاعت من باشند و
جان و مال و اولاد خود را در راه من صرف کنند و اگر گوئی برای
اختیار خود را که بتو دادیم فائده آن چیست یا ورای این عالم عالمی هست
که فائده مهمی بریم بگوید نه بلکه هر کس هر ملتی و مذهبی باشد همینکه
مرد فنا میشود چه مسلم باشد چه کافر چه عابد باشد چه فاسق چه ظالم

باشد چه مظلوم چه در راه من کشته شود چه مرا بکشد و اگر بگوئی
در این دنیا نفعی برای من دارد اگر بتو ایمان آورم بگوید نه نه عزیز
میشوی نه دولتمند میشوی نه عمرت طولانی میشود بلکه شاید
ذلیلتر و فقیرتر شوی و اگر گوئی پس نفعش چیست برای تو و برای من
گوید اما برای تو هیچ الا ضرر و اما برای من پس عزیزتر و دولتمند
تر و صاحب قوه و قدرت و خانهای عالی و اثاث البیت نیکو و غلام
و کنیزهای ماه رو و غیر ذلک از اسباب تجمل پس در اینصورت آیا هیچ
عاقلی گوش بحرف چنین کسی میدهد لا والله فضلاً از آنکه اقدام بر ترک
جان و مال نماید حال عرض میکنم سید باب که ادعا نمود و جماعتی
از طلاب سید رشتی تصدیقش نمودند مثل ملا حسین و سید یحیی
ملا صادق و ملا عبد الخالق چون غیر از ادعای بابالقائم و سفارت
آنحضرت ادعائی نزد آنها ننمود حتی ادعای قائمیت چنانچه صریح شرح
کوثر است که برای سید یحیی نوشت که عنقریب بعضی عباد تنهایش بپا
میشود بلکه در آن کتاب لعنت میکند کسی را که ادعای ربوبیت یا نبوت
یا قائمیت کند و کذا لعنت میکند کسیرا که او را نسبت باین دعاوی
بدهد و اما حضرت رب اعلی که سید باب را پیغمبر و مبشر خود پنداشته
و ادعای الوهیت و خالقیت ما فی الامکان نمود و همه کس را بندهٔ خود
دانسته حتی سید باب بلکه خدای سید باب که بیان را نازل نموده
و البته بنده آنچه دارا است حتی جانش از آقا است و نبایست مضایقه
کند چنانچه خدا هم مضایقه ننمود بنص خودش مع ذلک بلکه فائدهٔ جزئی
جزئی برای مؤمنین بخودش بیان ننمود و صریحاً عالم آخرت حتی بهشت و
دوزخ را منکر شد قیامتیکه تمام ملیون بلکه بت پرستها قائل هستند
صریحاً منکر شد و از امور موهوم یاد میکند حتی نسبت خرافت و عدم تعقل

وعدم شعور بقائلین قیامت میدهد و موت و حیوة و بعث و
نشر و حساب و میزان و بهشت و دوزخ و صراط را تأویل میکند
نبا و بلاتیکه بضحک بدالشکلی میگوید در صفحهٔ (۱۴۱) ایقان و علماء
ظاهر این بود از علائم قیامت موهوم که خود تعقل نموده اند
گرفته اند انتهی ایضاً در صفحهٔ (۶۳) نوشته باری اکثر علما چون این
اشارات ادراک ننمودند لهذا جمیع را بقیامت موهوم مرجع لا یتغیر
تفسیر مینمایند انتهی ایضاً در صفحه ۹ ایقان مینویسد و مقصود از موت
و حیوة که در کتب مذکور است کفر و ایمان است و از عدم ادراک
اینمعنی است که عامهٔ ناس در هر ظهوری اعراض نموده و بشمس
هدایت مهتدی نشدند انتهی و در صفحه (۱۱۶) مینویسد لهذا هر
کس باین انوار مضیئه و شموس لائحه در هر ظهوری موفق و فائز شد
او بلقاء الله فائز و در مدینهٔ حیوة ابدیهٔ باقیه وارد و این لقا
میسر نشود از برای احدی الا در قیامت که قیام نفس الله است
بمظهر کلیهٔ خود و این است معنی قیامت که در کل کتب مسطور و
مذکور است و جمیع بشارات داده شده اند تا بحال که ملاحظه فرمائید
که آیا یومی از این عزیزتر و بزرگتر و معظمتر تصور میشود که
انسان چنین روز را از دست ندهد و از فیوضات این یوم که
بمثابهٔ ابر نیسان از قبل رحمن در جریان است خود را محروم نماید
و بعد از آنکه بتمام دلیل مدلل شد که یومی از این یوم و امری اعز
از این امر نه چگونه میشود انسان بحرف متوهمین و ظانین از چنین
فضل اکبر مأیوس گردد تا مینویسد ای برادر معنی قیامت را
ادراک نما و گوش را از حرفهای این مردم مردود پاک فرما اگر
قدری بعالم انقطاع قدم گذاری شهادت میدهی که یومی از این

یوم اعظم و قیامتی اکبر از این قیامت متصوّر نیست و یک عمل
در آن یوم مقابلست با اعمال صد هزار سنه بلکه استغفر الله
از این تحدید نیز که مقدّس است این یوم از اجزای محدود و
این همج الرّعاع چون معنی قیامت را و لقاء الهی را ادراک ننمودند
لهذا از فیضان تجلّی محجوب ماندند انتهی و در دلائل العرفان
ملّا حیدر علی سؤال و جوابی از میرزا حسینعلی نقل مینماید که
سؤال از مسلمین است و جواب از خودش میگوید هل اتت
السّاعة بل مضت و مظهر البیّنات هل القیمة قامت بل القیّوم
بملکوت الآیات یقول لنا قو هل نفخ فی الصّور قل بلی و سلطان
الظّهور قال این الجنّة و النّار قل الاولی لقائی و الاخری نفسک
یا ایّها المشرک المرتاب انتهی بالفاظها یعنی سؤال کرده اند آیا
ساعت آمد جواب میدهد بلکه گذشته قسم بظاهر کنندهٔ بیّنات
آیا قیامت برپا شده بلی برپا شد قسم بملکوت آیات میگوید ناقور
یا دمیده شد در صور بگو بلی قسم بسلطان ظهور گفت کجاست
بهشت و دوزخ بگو بهشت لقای من است و جهنّم نفس خودت
ای مشرک شکاک خود جناب حیدر قبل علی که همیشه بامر ربّ
اعلا صریر و جرجر قلم الهی میشنیده و مسلّم است که آنچه نوشته
بگوش خود از جرجر قلم الهی شنیده میگوید در دلائل خود در صفحهٔ
(۱۱۷) بعد از آنکه قیامت و حشر و نشر و جنّت و نار را تفسیر
بظهور ربّ اعلا نموده و ملامت کرده علماء اعلام را در باب قیمت
باین لفظ که چرا علماء اعلام از ظاهرش بیرون نمیروند و بموهومی
تعبیر میکنند که عرفاء و حکماء و عقلاء ایشانرا انکار دارند و ایضاً
در صفحهٔ (۱۲۳) نوشته از اعیاد متبرکه بزرگ اسلام یوم مبعث است

یعنی یومیکه حضرت خاتم الانبیاء بنبوّت مبعوث شد اصل بعث
در این عالم بوده حال چه شده که بموهومی تعبیر شده انتهی ایضاً در
تفسیر آیهٔ شریفه و نفخ فی الصّور فصعق من فی السّموات و الارض
الّا من شاء الله ثمّ نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و اشرقت
الارض بنور ربّها و وضع الکتاب و جیئ بالنّبیّین و الشّهداء
و قضی بینهم بالحقّ و هم لا یظلمون و وفّیت کلّ نفس ما عملت و
هو اعلم بما تفعلون و سیق الّذین کفروا الی جهنّم زمراً الخ که
معنی ظاهرش بنا بر تفسیر مفسّرین این است پس دمیده میشود
در صور و هلاک میشوند آنها که در آسمانها و زمین میباشند
مگر کسانیکه خدا خواسته که ظاهراً مراد چهار ملک باشند پس
دمیده میشود در صور مرّهٔ اخری پس ناگاه تمام مردگان زنده
میشوند در حالتیکه نظر میکنند و روشن میشود زمین از نور
پروردگار و گذاشته میشود کتابهای اعمال ایشان و پیغمبران و
شهدا را می آورند و حکم کرده میشود بین ایشان بحق و بکسی
ظلم کرده نمیشوند و هر کسی هر چه عمل کرده تمام جزایش باو میرسد
و خدا عالم است بآنچه کرده اند و کفّار را میبرند در جهنّم الی آخر
میگوید ملّا حیدر علی دمیده شد در صور و منصعق شدند کسانیکه
در آسمانها و زمین میباشند مگر کسانیکه خدا خواسته خبر از ظهور
اوّل که باب الله و باب بقیّة الله و ذکر الله و نقطهٔ اولی باشد
فرموده که ندایش عالم و امم را فرا گرفته و بشارتش را بظهور
اعظم من فی البلاد دانستند و مؤمنین بظهورش بجز معدودی
که من شاء الله فرموده کل مدهوش و مجذوب و منصعق بودند
چنانچه از اخلاقشان و احوالشان ظاهر و باهر بود که عاشق

و مجذوب بودند پس دمیده شد در صور مرّةً اخری پس در
اینوقت برخواستند یعنی منصعقین در حالتیکه نظر میکردند
از ظهور مبارک اعظم خبر فرموده که منصعقین بکمال هوش و
گوش و دانش و بینش و احسن و اجمل اعمال و الین اقوال نظر
از تقوی و انقطاع ظاهر و مزیّن و منوّر شدند و روشن شد
زمین از نور پروردگارش انتهی و این تفسیر را حضرت بهاءالله
ایقان نازل فرموده اند لکن آیهٔ و اذا نفخ فی الصّور را تفسیر بندای
حضرت رسول ص نموده و طعن زده بر علماء اعلام که گفته اند
مستقبل محقّق الوقوع بمنزلهٔ ماضی است و کذا هرگاه اذا بر
سر ماضی بیرون آید و مراد صور اسرافیل گرفته و حال آنکه
صریح است در ندای حضرت رسول ص و آیهٔ یوم ینفخ فی الصّور را
تفسیر بندای سیّد باب کرده چه در قبل علی دید که بنا بر این
صور بر حلقوم بهاء که باب شد از بسکه انا ربکم الاعلی یا انی انا
الله از آن بیرون آمد اسمش در قران برده نشد لذا باین طریق
که شنیدی تفسیر نمود و حاصلش آنکه حضرت ربّ اعلی در حین
نزول این آیات مست و لا یعقل بودند و نفهمیدند چه میبینند
و غلط فرمودند که طعن بر علما زدند و تفسیر بندای حضرت
رسول ص نمودند بلکه اول مراد ندای باب است و صور ثانی مراد
حلقوم مبارک خودشان است و اینچنین نازل شد ایشان
چون مست بودند نفهمیدند لکن من چون بامر خود حضرت ربّ
اعلا گوش بجرجر قلم الهی میدادم شنیدم که چنین نازل شد و
بهاء نفهمید و نباید غرض بهاء که امر میفرمایند که باید در قبل علی
گوش بصریر قلم الهی بدهید برای اینکه هر وقت مست است و بلند

شود و دروغهای ایشانرا پرداخت نماید و اقعا چه قدر باید انسان
بی حیا باشد که خجالت نکشد این مزخرفاترا بنویسد و همه کس را احمق
داند و گمان کند که احدی شعور ندارد کاش صاحب بقانرا خدا
و ربّ اعلا نمیدانستند و کتابش را کتاب آسمانی نمیدانستند یا چاپ
نمینمودند که همه کس ببیند یا لا اقل صریحا ردّش نمینمودند بلکه
توجیه و لو توجیه رکیک باشد مینمودند صدق الله العلی العظیم
صمّ بکم عمی فهم لا یعقلون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
ابصارهم غشاوة غرض از تطویل اینکه معلوم شود که بهاء و
بهائیه عالمی ورای این عالم قائل نیستند و قیامت و حشر و نشر
و حساب و صراط و بهشت و دوزخ را صریحا منکرند و فائدهٔ
نتیجهٔ ایمان با ایشان فقط فائز شدن بلقاء بهاء است و عدم
ایمان بوی سوختن بآتش فراق او است و فائدهٔ دیگری ندارد
و اگر بگوئی بلقای شما که فائز شدم غنی تر میشوم میگویند بلکه
فقیرتر میشوی اگر بگوئی عزیزتر میشوم گویند نه بلکه ذلیل تر
میشوی اگر بگوئی عمرم درازتر میشود مزاجم صحیح تر میشود گویند
اگر بگوئی بعد از مردن فائده برایم دارد گویند نه اگر گوئی پس
نتیجهٔ ایمان آوردن بتو چیست برای من و برای تو گویند امّا برای
من این است که شما مالهای خود را بمن میدهید من صاحب ثروت
و عزت میشوم و اسباب عیش برایم آماده تر و بعد هم برای اولادم
آماده میشود و امّا برای تو این است که بآتش فراقم نمیسوزی که
بدتر است از آتش و اگر بگوئی تمام اهل عالم که بتو ایمان ندارند
تمام شاد و فرحناک و غنی و عزیز و تعیش و زندگانیشان بهتر و
نیکوتر پس این چه آتش است که نمیفهمند بگویند نفهمیدن از جهلشان

وعدم محبت بمن است واکر محبت داشتند بمن وعاشق جمالم بودند
انی اسوده نبودند یا در این صورت هیچ عاقلی بلکه هیچ سفیهی
کوش بعض چنین کسی میدهد لا والله بلکه اکر حیوان باشد نباید
کوش دهد صدق الله العلی العظیم ان هم الا کالانعام بل هم
اضل سبیلا پس از این مقدمات بدیهیه واضح واشکار شد که
ابداً قابل سؤال وجواب نیستند بلکه قابل اینکه کسی کوش بسخنان
دهد وادّعاشانرا بفهمد نیستند واکر کسی بدهد علاوه که کافر
یا منافق یا شکاک است از زمرهٔ عقلا هم خارج است وبجز سیف قاطع
جوابی ندارند لکن از انجا نیکه این عوام کالانعام باین کلمات شیرین
تلختر از حنظل کول میخورند وابداً ملتفت معنی نمیشوند وبالطبع تابع
جهل وهوای نفس میباشند وخنّاس جنّ وانس متصل وسوسه
میکند در سینه هاشان لهذا بر علماء است کشف حقیقت لیهلک
من هلک عن بیّنة ویحیی من حیّ عن بیّنة پس بسبیل اجمال اشاره
بمفاسد های کلماتشان نمود پس عرض میکنم ابو الفضل کتاب خودرا
بر دو مقاله قرار داده مقالهٔ اولی در بیان مقصود و مدّعای اهل
بها وادلّهٔ مثبتهٔ این ادّعا ودر بیان مدّعا اهل بها میکوید عقیدهٔ
اهل بها این است که جمیع صحف الهیّه وکتب سماویّه که در عالم موجود
بر این بشارات ناطق ومتفق است که در اخر الزمان دو نیّر اعظم
طلوع مینماید که بواسطهٔ ان دو نیّر جهالت مردم تمام میشود در
دو یوم عظیم که بواسطهٔ انها اختلافات دینیّه و مذهبیّه از عالم
زایل میشود وجهان بر کلمهٔ واحده ودین واحد استقرار یابد ودر
تورية مقدس از این دو یوم بیوم الرّب ویوم الله واز این دو ظهور
نزول ایلیای نبی یعنی الیاس وظهور الله تعبیر شده ودر انجیل جلیل

بیوم

بیوم الرّب ویوم الملکوت واز این دو ظهور برجعت یحیی و
نزول عیسی از سماء تعبیر یافته ودر قران مجید بیوم الرّب و
یوم القیمة ویوم الجزاء ویوم الحشر ویوم البعث تعبیر شده
ودر احادیث نبویّه که مبیّن ایات قرانیّه است از ظهور اوّل ظهور
مهدی واز ظهور ثانی نزول روح الله ودر احادیث ائمهٔ هدی
از ظهور اوّل ظهور قائم واز ظهور ثانی ظهور حسینی معبّر کشته
وبعد از بیان اجمالی از تاریخ باب وبها میکوید ظهور باب و
ظهور بها دو ظهوریستکه جمیع انبیا بان بشارت داده اند ودر
کمال صراحت در کتب سماویّه ثبت فرموده اند وچون اصلاح
عالم ووفاق امم منوط باین دو ظهور بود عهدانرا مورّخا ومعیّنا
در کتب ثبت واخذ نموده اند وباصطلاح اهل اسلام که اکنون
روی کلام باینان است ظهور اوّل ظهور قائم موعود وظهور ثانی
ظهور حسینی بلسان اهل تشیّع وظهور مهدی ونزول روح الله
باصطلاح اهل تسنّن میباشد انتهی ملخّصا کلام او مجملا ذکر شد
بحذف مکرّرات وانچه خارج از بحث است میکوئیم محصّل صریح عبارات
این است که در کتب سماویّه والسنهٔ انبیاء ومرسلین واوصیاء
ایشان هر کجا اسم الله یا الله یا ربّ بلفظهم برده شده مراد این دو
نفر یعنی باب وبها میباشند وهر کجا بشارتی از امدن شخصی یا ظهور
شخصی داده اند مراد این دو نفر یا احدهما است وهر کجا خبر از امدن
روز بزرکی داده شده مراد یوم ظهور این دو نفر میباشد واکر نحو
باب یا بها بر خلاف این عقیده سخنی کفته اند مثل اینکه سید باب نفی
ربوبیّت ونبوّت وامامت از خود نموده وبها که نفی نبوّت و امامت
از خود نموده وبشارتهای توریة وانجیل وزبور وغیر ذلک بشارات

بالفاظها است

از جملهٔ

جواب ابو الفضل

از عیسی یا محمد تا کرفته دروغ کفته اند و نفهمیده اند یا مست بوده اند
و من حیث لا یشعر کفته اند هذا محصل کلام وفیه اولا بدیهی است
که اشخاصیکه اعتقاد بحقیقت شخصی دارند بایست ملاحظه نمایند
که خود ان شخص چه ادّعائی دارد واز کلام خود مدّعی ادّعای
او را بفهمند و بعد که فهمیدند نظر در دلیل نمایند و اعتقاد بحقیتش
نمایند بلکه کسیکه میخواهد حقیت کسیرا ثابت نماید بقواعد علمیه
اوّل ادعایش را صریحا از کلام خود مدّعی بیان نماید بعد دلیل
برطبق مدّعایش اقامه کند پس مثل کلپایکانی و حیدر علی وغیرهما
بایست اولا ادّعای باب و بها را از کلام خودشان بکویند بعد
دلیل ذکر کنند پس ذکر عقیدهٔ بهائیه خارج از قانون قواعد علمیه است
چنانچه واضح است وثانیا کفت در اخر الزّمان دو نیّر اعظم الخ
میکوییم مراد از اخر الزّمان چیست اکر مراد اخر دهر و قریب بقیامت
کبری است که بنی نوع انسان بلکه تمام مخلوقات خدا هلاک
میشوند و بعد زنده میشوند که نه بها و نه بهائی اعتقاد بان
دارند چنانچه معلوم شد و برفرض اینکه اعتقاد داشته باشند
از کجا معلوم شد که این اعصار قریب بقیامت است و حال انکه
صریح بیان است که ظهورات کثیره خواهد شد و اکر مراد زمان
پیغمبر اخری است که خدا بسوی خلق مبعوث نموده که انرا هم
ایشان اعتقاد ندارند لکن مطلب ما ثابت میشود و اکر مراد او
اخر زمان پیغمبر کذشته و قریب مبعوث شدن پیغمبر بعد است که
ناسخ شریعت او باشد که بعد از ادم قریب بمبعوث شدن نوح
صادق است که اخر الزّمان است و همچنین قریب بمبعوث شدن حضرت
ابراهیم صادق است که اخر الزّمان است و هکذا پس بشارت صحف ادم

و نوح و ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی بر این عصر معنی
ندارد علاوه در زمانیکه پیغمبر بعد ظهور میکند صادق نیست که
اخر الزّمان پیغمبر قبل است بلکه اوّل زمان این پیغمبر است کما لا
یخفی وثالثا کفت دو نیّر اعظم اکر مرادش اینستکه این دو نیّر با هم
طلوع میکنند چنانچه ظاهر عبارتست مفاد اخباریکه ذکر میکنند
بلکه کلیّه اخبار منقوله که ذکر قائم و عیسی در انها شده که این
مطلب بالوجدان نسبت بباب و بها بر خلافست زیراکه بالاتفاق
ادعای بها بعد از قتل باب بود بچندین سال پس این بشارات
ربطی بباب و بها ندارد واکر مرادش این است که دو شارع عقب
یکدیکر ظهور مینمایند ولو فاصله باشد که این مطلب علاوه
که مخالف اخبار و اجماع مسلمین است مخالف صریح بیان است
در مواضع عدیده که ظهورات عدیده مالا نهایة له بعد از خودش
قائل شده بلکه اکر باخبار رجعت نظر دارد انهم چهار ده ظهور باید
بکویند نه دو وظهور دوائما کفت جهالت مردم تمام میشود میکوییم
جهالت کی تمام شد غیر از جناب شما که از برکت بها با این ادّعای
فضل قوای محسوسه شما از کار افتاده فضلا از قوای مدرکه و الا
نمیکفت اختلافات دینیه و مذهبیه زائل شود جهان بر دین واحد
استقرار یابد و خجالت نکشد که این را کوید و حال انکه هر کس هر
مذهبی و ملتی داشت دارد غایة الامر معدودی بهائیه شده اند
که لله الحمد هنوز جرئت ندارند که صراحتا بکویند ما بابی و بهائی
هستیم و خامسا کفت در تورات نزول ایلیا از سما و ظهور الله
تعبیر یافته میکوییم کاش تورات فارسی و انجیل فارسی را خوانده
بود حال که عبرانی و سریانی نمیداند و این نسبت نمیداد حکایت

نزول ایلیا در کتاب ملاکی است که میگوید یکی از انبیاء بنی اسرائیل
است نه در توریة و در انجیل دارد که حضرت عیسی یکدفعه هم
حواریین و دفعه دیگر برای دو رسول حضرت یحیی که در حبس
بود و پیغام داد بحضرت عیسی که منتظر کسی دیگر باشیم یا نه عیسی
فرمود که قبل از آنکه من از آسمان بیایم ایلیا میاید و کارها را
اصلاح میکند که واضح است که مرادش از ایلیا حضرت رسول
میباشد یا مرادش علی است چنانچه در اخبار تفسیر بعلی شده
و یهود و نصاری هم نتوانستند انکار کنند و علی چون مروج دین
محمد ص بود فرمود علی میاید بلی در ایقان رب اعلا بجهة آنکه
باب تاویل مفتوح نماید میگوید در انجیل متفقاً نقل شده که عیسی
ظهور الله را بشارت از خود گرفته و ظهور ایلیا یعنی الیاس نبی
از سما تفسیر بظهور یحیی کرده و حال آنکه نه ایلیا در انجیل معنی
الیاس نموده و نه دانند که از آسمان نازل میشود و نه تفسیر بیحیی
نموده و بر فرض که باشد چه ربطی بباب و بها دارد مگر آنکه بگوید
بها نفهمیده و غلط کرده که این مزخرفات را گفته زیرا شبیه است
بقول نمرود که گفت حسن و حسین دختران محمد و یه هستند و
سادساً گفت در انجیل ظهور اول یعنی سید باب برجعت یحیی و
ظهور ثانی یعنی بها بنزول خود عیسی از سما تعبیر شده میگویم معلوم است
که اسمی از رجعت یحیی در انجیل نیست اگر سریانی کمتر کسی میفهمد
انجیل فارسی زیاد است بلی ظهور فارقلیط در موضعی و ایلیا در
دو موضع و نزول خود از آسمان بشارت داده و در ایقان رجماً
بالغیب همه را یکی تفسیر نموده و بشارت بحضرت محمد ص پنداشته
اگر راست گفته که چه ربطی بشارت بباب و بها دارد و اگر دروغ گفته

چنانچه

چنانچه در نزول عیسی از آسمان که تفسیر بحضرت رسول ص نموده
دروغ گفته که چگونه رب اعلا است الا آنکه بگوید حین نزول
این آیات هم مست و لا یعقل بوده و من حیث لا یشعر مزخرفی
گفته چنانچه سابقاً هم گفت و من صریر و قش قش قلم الهی شنید
که عیسی موعود بها هستند و یحیای بشارت دهنده باشان
میرزا علی محمد باب لکن ایشان بی اذن رب اعلا گوش بصریر قلم
الهی دادند و قبول نیست چون در الواح غیر انجیل دلیل علی
که اذن داده کسی دیگر را اذن نداد سابعاً گفت در قرآن مجید
یوم الرب و یوم القیمة الخ میگویم یوم الجزاء و یوم النشر و یوم
الحساب بچه نحو تاویل میکند بیوم قیام میرزا علی محمد یا میرزا حسینعلی
که را جزا دادند و حساب از که کشیدند و مجازاً چه معنی است
جزا و حساب و حشر و نشر و امثالها و ثامناً گفت در احادیث
نبویه ظهور اول بظهور مهدی و ظهور ثانی بظهور عیسی تعبیر
شده و این اصطلاح اهل تسنن گرفت و در احادیث ائمه هدی
از ظهور اول ظهور قائم و از ثانی رجعت حسینی تعبیر شده
و این را اصطلاح شیعه گرفت میگویم پر واضح است که در اخبار
نبویه و ائمه هدی از طرق سنی و شیعه گاهی تعبیر بقائم فرموده اند
گاهی بمهدی که در آخر الزمان ظهور میفرماید و بنحوی فرموده اند
که مسلم عند الفریقین شده که این دو یکی است و کذا نزول عیسی
اینهم در اخبار نبویه و ائمه از طرق شیعه و سنی وارد شده و اختصاص
باهل تسنن ندارد لکن هیچ روایت ندارد که عیسی ظهوری دارد
بعد از مهدی بلکه وارد در اخبار فریقین که عیسی نازل میشود عقب
سر مهدی نماز میکند و معنی آنکه اقتدا میکند این است که متابعت

میکند

میکند و تابع ظهوری در مقابل متبوع ندارد پس تخصیص با هل
سنت غلط است و ظهورش غلط تر بلی رجعت حضرت حسین بلکه
سایر ائمه بلکه خود حضرت رسول ص بطرق شیعه از ائمه هدی
رسیده که اهل سنت قائل نیستند و آن اخبار صریح است در اینکه
شخصا رجعت میفرمایند که قابل تاویل نیست و بها که تاویل نمود
نزول حضرت عیسی را از آسمان بفرود آمدن شخصی از آسمان بطن
مادرش و مدعی شود که عیسی است و رجعت حسین را هم بشخصی که
از قبر خود بیرون می آید که صریح روایات است که قبر آنحضرت شکافته
شود و آنحضرت از قبر بیرون می آید تاویل نماید بشخصیکه فرج
مادرش شکافته شود و از قبر شکم بطرف فرج بیرون آید و مدعی
شود که مراد من هستم بهتر این بود که بگوید بعد از قائم علوی است ظهور
بلکه محمدی و بعد عیسی و بعد سایر ائمه هدی و پانزده ظهور
قائل شود و ظهورات ختم نشود که حال بهائیه سرگردان نباشند
که عباس افندی چه ادعائی دارد بعد از او هم بدانند چه اسم
بگذارند و ظهورات تمام نشود پس از این بیانات واضح شد که در
هیچ کتابی بشارتی از این دو ظهور نداده اند فضلا از صحف الهیه
با قرار خود بها الا قرآن که آیات قیامت که صریح است در قیامت کبری
حمل بر قیام قائم نموده من غیر قرینة بلکه ادعای باب و بها را صریحا
معین نموده اند فضلا از اینکه عهد آنرا من حیث الزمان والمکان
موقتا اشاره کرده باشند فضلا عن التصریح پس ذکر ادله قبل از
آنکه ادعا معلوم شود خارج از قانون و میزان قواعد علمیه میباشد
که مکررا میگوید که ذکر ادله که میکنم بجهت قواعد علمیه میباشد و
چونکه صاحب کتاب بلکه صاحب دلائل بلکه صاحب بقا را فضلا

کتاب شرح کوثر
و در بیان مدعای خود

از سایرین هیچیک ادعای باب و بها را از کلمات خودشان معین
ننموده اند پس حقیر اولا ادعای ایشانرا از کلمات خود باب و بها ذکر
نمایم تا بهتان تمام بهائیه بر باب و بها بلکه بهتان ببا علاء بها
معلوم شود و واضح شود که این ادله مذکوره در این کتب ابدا
مطابق با مدعای ایشان نیست پس میگوییم میگوید سید باب در
شرح کوثر که باعتقاد بابیه از این کتاب بهتر از آسمان نازل نشد
و عمده معجزه اش را این کتاب میدانند بلکه خود سید باب هم این کتاب
را معجزهٔ خود گرفته و وجوهاتی هل من مبارز که ذکر خواهد شد در این کتاب میفرماید
لذا عین عبارت او را آنچه محل حاجت است ذکر نمائیم تا امر واضح شود اگرچه ترجمه
کلماتش آنچه غلط نحوی و صرفی بهر اهل دل و اسطرلاب باید فهمید لکن
مطلب واضح میشود میگوید ان الیوم لیس الحق لیکون حجة الا نفسی و ان
الله قد ظهر امره بان لم تقدر واحدان یتامل فیه او یتکلم فیه لان قد
اختار بحفظ دین رسوله و اولیائه عبدا من الاعجمین ولقد
کفر الذین قالوا ان ذکر اسم ربک ادعی الوحی والقرآن وانتم
لاتقدرون الیوم فی الله ما لا تعلمون ولا تعقلون قل انی
عبد الله مصدق لما معکم من حکم القرآن فکیف انتم تکذبون
بآیات الله ولا تشعرون انتهی ترجمه آن اینکه بدرستیکه امروز
نیست حقی تا بوده باشد از برای احدی حجتی الا نفس من و بدرستیکه
خدا ظاهر کرده امر خود را بنا باینکه قدرت ندارد احدی اینکه تامل
در آن کند یا سخن در آن آورد بجهت اینکه بتحقیق اختیار فرموده
برای حفظ دین پیغمبرش و اولیایش بنده عجمی را و بتحقیق که کافر
شدند آنها که گفتند بدرستیکه ذکر اسم ربک که مراد وجود
با برکت است ادعای وحی با قرآن نموده و حال آنکه شما افترا می بندید

الجزاء لا استوت عند الله حال الصالح والطالح والمحسن والمسيء ومن سوى بينهم لم يكن

عظها و

ما هو جواب له كان قائلاً قال فماذا قال سليمن لانه موضع مقتضٍ للسؤال اقتضاءً ظاهراً

وهو اشتغال نبي الله بامر الدنيا حتى تفوت الصلوة عن وقتها وقال انما ذبحها تقربا

امروز در خدا بچیزیکه نمیدانید و تعقل نمیکنید بگوید دیگر که
من بندهٔ خدایم و تصدیق کننده ام احکام قرآنرا که با شماست
پس چگونه شما تکذیب آیات خدا میکنید و شعور ندارید انتهی
واقعاً فصاحت و مربوط گفتن بچه اندازه تمامش بعینه ترجمه
کردم تا معلوم شود که واقعاً کسی نمیتواند مثلش بیاورد بلکه
بفهمد و علی ایحال بالصراحه مستفاد میشود که میگوید حکمی
و شرعی پیش خود ندارد بلکه حافظ شرع حضرت رسول(ص) میباشد
و کافر میباشند کسانیکه میگویند مدعی نزول وحی است یا او
با قرآن بلکه مروج حکم قرآنست بعد میگوید لقد کفر الذین
قالوا ان اسم ربک قال انی باب بقیة الله بحکم من قبل من حیث
لا یعلمون وان مثل ما قال الناس فی حقی فکان مثل ما قالت
النصاری بان الله ربک انه هو ثالث ثلاثة او قالت الیهود
عزیر بن الله او قالت الاعراب ان الله فقیر و نحن اغنیاء تا
میگوید و اشهد انی عبدک امنت بک و اعترفت بقدرتک و
اشهد ان الذی ادعی ربوبیتنا و ولایتنا او ادعی القرآن
او الوحی بمثل ما جرت للناس او ینقص شیئا من ذنبک فقد
کفروا انا بریء منک وانک شاهد علی بانی ما ادعیت بابیت
المنصوص ولا ذکرت فی الکتاب الا کلمة المخصوص و این کلمات
صریح است در اینکه ادعای بابیت قائم نکرده یعنی بنص مخصوص
و این نسبت هر کس باو بدهد کافر است و مجدد خدا را شاهد
گرفته که نه ادعای ربوبیت نموده نه ادعای نبوت کرده نه ادعای
ولایت نه چیزی از دین خدا کم کرده بلکه خدا را شاهد گرفته
که ادعای بابیت منصوص که از حضرت حجة بن الحسن العسکری

بالنص ثابتست نکرده بلکه همان کلمهٔ مخصوص که نیابت عامه
باشد ادعا نموده بعد میگوید و ان اشرف الآلاء فی تلک الحجج
الباطله هی طاعة الامام بعد معرفته الا من مات و لم یعرف
امام زمانه مات میتة الجاهلیة تا اینجا که خطاب بسید یحیی میکند
و میگوید یا یحیی وان کنت من اصحاب الکاظم لتعلم سر القول
وتستدل بما لا یعرفها اهل البعد وان ذلک عماد الایمان تا
میگوید و ایاد الله دینک ان یثبت بتلک الآیات کلمات احمد
ثم الکاظم فکیف انت تعلم ما لا تدرک ولا تشعر انتهی حاصل
ترجمه اینکه بالاترین نعمتهای الهی اطاعت نمودن امام است بعد
از آنکه او را شناخته باشند آگاه باشید کسیکه از دنیا برود و
امام زمان خود را نشناخته باشد مردن او مردن کفار زمان جاهلیت
است تا میگوید ای یحیی اگر از اصحاب سید کاظم رشتی میباشی
میدانی چه میخواهم بگویم که آنها که دور باشند نمیدانند و
اینکه آنچه من مدعی هستم عمود ایمان است یعنی رکن رابع ایمانست
تا میگوید و اراده فرموده است خدا که ثابت کند کلام شیخ احمد
و سید کاظم رشتی را یعنی بمردم واضح شود که آنها برحق بودند
در آنچه ادعا نمودند و من هم همین ادعا را دارم بعد میگوید کما
صرح بذلک ما شرح منشأ الفوائد وذکر ادلاء الکلمات التی
ذکرها اصل فی الکتاب تا میگوید ولکن الامر من عندی لیس مثلها
لان فی یدیهما ما کانت حجة من الله بعجز الاتیان بمثلها من فی
الارض کلهم ولکنی فی یدای حجة حاصل ترجمه اینکه این کلامیکه
من میگویم و ادعائی که میکنم همان سخنی است که سید کاظم در شرح
منشأ الفوائد شیخ احمد تصریح بان نموده و دلیلهای آنها در اینجا

ذکر کرده که اصول این کتاب این است یعنی طریقت من و ادعای
من همان ادعای شیخ و سید است که ادعای باب القائم و رکن رابع
و سفارت حضرت حجة بن الحسن را داشتند حاصلش من هم همین ادعا
را دارم لکن فرق من و آنها اینستکه آنها دلیل بر صحت ادعای خود نداشتند
که شخصا از جانب خدا و امام عجل الله فرجه منصوب بودند و
من دلیل از جانب خدا دارم و آن این آیات است که اگر تمام اهل
زمین جمع شوند نمیتوانند مثل این را بیاورند و این عبارت صریح
در اینکه ادعای سید باب عین ادعای شیخ و سید کاظم است لکن
آنها دلیل بر ادعای خود از جانب خدا نداشتند پس بناحق ادعا
نمودند و او بحق ادعا میکند چون دلیل دارد بیچاره اگر بنا شد
این کتاب دلیل بر حقانیت تو باشد همان کتاب منشأ الفوائد شیخ و
شرح سید هزار مرتبه از کتاب تو بالاتر است زیرا که غلط عبارت
ندارد مثل کتاب تو که هر سطری چندین غلط دارد و علاوه مربوط
بیکدیگر است و مطالبش عالی تر و اینمطلب خدا بر قلمش جاری
کرد که همه کس بفهمند که او هم مثل شیخ و سید بناحق ادعا میکردند
و هیچیک دلیل ندارند میگوید و انه لا انسخ حکما و لا انسخ ابدا لم
یقدر ان یقول لم و بم تا میگوید و ان حلال محمد حلال الی یوم
القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة بتلک الحجة تا میگوید و ان الحق
کما هو الحق من عند الله هو ان حلال محمد حلال الی یوم القیمة و
حرامه حرام الی یوم القیمة محصل ترجمه اینکه من حکمی را نسخ نکرده ام
و هرگز هم نسخ نخواهم کرد و کسی را هم نمیرسد بگوید چرا و برای چه
و اینکه حلال محمد حلال است الی یوم القیمة و حرامه حرام است الی
یوم القیمة و حق چنانچه حق است نزد خدا این است حلال محمد حلال است

الی یوم القیمة و حرام محمد حرام است الی یوم القیمة اگر بگوئی چگونه
این آیات من عند الله است که میگوید هرگز حکمی را نسخ نخواهیم نمود
و حال آنکه همین خدا هزاران احکام محمد را در بیان نسخ نمود و زیاده
از هزار حلال را حرام نمود و حرام را حلال نمود آیا خدا فراموش
نموده میگوئیم اینجا یعنی در بیان این احکام که برخلاف احکام محمد ص
گفته بدعتها است که در دین از جانب شیطان گذاشته بعد
عبارات مغلوطه زیاد میگوید که محصل آن این است که معنای
آنکه در حدیث شریف آمده که قائم شرع جدید میآورد این است
که شرع پیغمبر را نو مینماید نه اینکه شرع یعنی از نو تشریع مینماید و
اینمطلب را بکتاب و سنة و اجماع و عقل ثابت مینماید تا اینجا که میگوید
و انک یا ایها الناظر ان کنت من اصحاب الکاظم تعرف رکن الرابع
بمثل ما تعرف الارکان الثلثة و انت یا ایها الناظر ان کنت من اصحاب
الکاظم تعرف بمثل ما انت تحتاج بوجود احد من الله بان یبلغک ما
اراد ربک و انک تحتاج بوجود سفیر من امامک تا میگوید و انت لمن
ترجع الی حکم سرک و لطیف لبک لتعلم انه لم یقدر ان یکون حامل
الفیض عن الامام الا نفسا واحدا محصل ترجمه اینکه ای سید یحیی
تو که از اصحاب سید کاظم میباشی میدانی من چه میگویم و میدانی
معرفت رکن رابع و باب مثل معرفت خدا و رسول و امام است و هم
میدانی که محتاجی بسفیری و وکیلی از جانب امام و اگر بعقلت
رجوع نمائی میدانی که آن سفیر باید یکی باشد نه متعدد و آن من هستم
پس صریح عباراتش این است که ادعای من همان ادعای سید کاظم
و حاجی محمد کریم خان است بلکه میتوان گفت ادعای حاجی خان از ادعای
سید باب بالاتر است میگوید در ارشاد العوام در صفحه (۱۰۳) از

قسمت سیم شرحی مزخرف بهم میبافد و این عالم را بر حسب زمان بطفلی
تشبیه میکند که زمان حضرت رسول ص متولد شده میگوید تا آنکه زمان
غیبت ما عصر طفل عالم از شیر باز شد و در دست للدگان و مکتبخانها
افتاد که علماء بعد از ظهور باشند تا میگوید پس علماهم بزبان بچها
با اطفال سخن میگفتند و طهارتی و نجاستی و حلالی و حرامی برای
مردم بیان میکردند پس عالم امروز این زمان بچها قرآن بمکتب برده
اند و بدست معلم سپرده اند اگرچه اطفال میگویند بگذار بچه
ما بروتیره سابق شیطنت کنیم و فحش بپدر و مادر دهیم و للدگان
میگویند بگذار بچه اطفال بار جهالت باشند و ملا نشوند تا خلعت
و انعام ما موقوف نشود و رابسته ما از انها قطع نشود و میگویند
این درسهای شما خلاف اجماع لله‌های سابق ما است ولکن غافل
از آنکه این بچها بچهای مانیستند و پدری و مادری دارند انها بگذ
هر کس میخواهند بسپرند و انها با اجماع لله‌ها بند نیستند چرا که
این اجماع بر جهالت و نادانیست انتهی حاصل این کلمات آنکه از
زمان آدم تا خاتم عالم بعد عالم رحم بوده و چنانچه کسی نمیتواند کسیرا
که در رحم است با او تکلم کند فضلا از آنکه تربیتش کند همچنین
انبیا و مرسلین نسبت بمردم و بنی آدم و زمان حضرت رسول ص و
ائمه ع کاری که ایشان با مردم نمودند صحبتهای متعارفی میداشتند
و انها نمیفهمیدند مثل پدر و مادر که صحبت با طفل شیرخواره میدارند
که معقول نیست صحبت علمی و معرفت خدا و رسول حتی طهارت و
نجاست با انها بدارند زمان بعد از غیبت علما طهارت و نجاست
و حلال و حرامی تعلیم دادند لکن طوطی وار بکذام برعلمشان نیفزود
و این زمان زمان افاضه علوم است که شیخ و سید رشتی و حاجی خان

مردم را

مردم را از جهالت بیرون میاورند و محصلش اینکه از زمان آدم الی
زمان حضرت رسول ص مردم قابلیت نداشتند که انبیا خطاب
با ایشان کنند مثل جماد زمان حضرت رسول ص مردم شانا قابلیت
پیدا کردند نه فعلی مثل طفل شیرخواره و زمان علما بعد از غیبت
قابلیت فعلی هم پیدا کردند لکن تکلیف بمعرفت فهیم بود این زمان
قابلیت تکلیف بمعرفت هم پیدا نمودند نمیدانم بعد از آنکه ابدا قابلیت
خطاب مردم نداشتند چگونه خدا و انبیا را بایشان مبعوث
نمود و ایشانرا تکلیف نمودند و وعد و وعید بایشان کردند اقول
ولقوله ایضا در صفحه (۱۱۰) از قسمت دویم میگوید و سن مراهقه
عالم همین زمانست که خداوند عالم عالم را بمؤدبین و معلمین بسپرد
و انچه که پیشتر بوده است انها تادیب و تمرین نبوده پس این علم علما
ظاهری داخل تمرین نیست تا آنکه میگوید و اینانند معلمانیکه خدا
برانگیخته است از برای تادیب و تعلیم عالم و ایشان میباشند آن
مؤدبانیکه نظیر انبیا و رسلند در این عصر در هدایت مردم در تجدید
مذهب و ملت انتهی نمیدانم چگونه فراموش نمود با این دو سطر اول
صریح میگوید انبیا و رسل حتی حضرت محمد ص و ائمه یک کلمه علم
تعلیم احدی ننمودند یا نداشتند علم یا آنکه ماذون نشدند که هدایت
مردم کنند یا ابدا مردم قابلیت نداشتند حال خودش و مشایخش را
تشبیه بانبیاء میکند در هدایت نمودن ایضا در صفحه (۲۰) در قسمت
دویم میگوید و اگر انها بعضی علماء متشرعه جواب میدادند غالب
مسائل مشکله علماء فلاسفه لا ینحل نمیماند تا ما بیائیم و بنویسیم تمام
عصرانها را حل کنیم تا آنکه میگوید پس بغیر این علمای ظاهری باید
هر عصری علماء ربانی باشند اگرچه گفت علماء متشرعه لکن معلوم است

که مدارش

که مرادش حتی ائمه هم بلکه پیغمبر هم میباشد چونکه اینها هم نتوانستند
جواب بدهند که اگر داده بودند لا ینحل نمیماند تا حاجی خان بیاید
وحل کند و در صفحهٔ (۵۸) گوید کتاب و سنت را ترجمه نکرد مگر مشایخ
ما و تا زمان ایشان کتاب و سنت بر طاق نسیان گذاشته تا میگوید
پس نمیدانستند از کتاب مگر ظاهر عربیتش را انتهی واین عبارت
صریح است در اینکه ائمه هم نمیدانستند از کتاب مگر ظاهر عربیت
انرا ولذا ترجمه نکردند تا شیخ احمد امد بلکه شاید پیغمبر را هم شامل
باشد و در صفحهٔ (۲۲) ارشاد میگوید رکن رابع پای بر پای خدا است
و در مقام اثبات رکن رابع میگوید امام غائب مثل پیغمبر مرده در
اتمام حجة کافی نیست و وجود امام واجب باشد هکذا امام غائب
کافی نباشد و وجود این رکن لازم باشد ایضا در مقامی دیگر میگوید که
حاکم خلقی در میان خلق ضرور شده است که خلق اورا ببینند و
ازاو بشنوند واگر چنین بود که خلق اورا نبینند خلق اکتفا بوجود خدا
بایستی بکنند پس ثمرهٔ حکومت ظاهر نشود مگر باینکه مردم اورا
ببینند و از او بشنوند تا میگوید پس چه فرق میکند وجود امام
باغیبت با خدای برتر از دیدها او هست و هم هست و غیر مدرک
امام غائب هم غیر مدرک اگر خلق میتوانند امروز بخدا اکتفا کنند
میتوانند بامام غائب اکتفا کنند اگر امام در پس پردهٔ غیبت تصرف
در ملک میکند چه فرق میان او و خدا واگر حجة بامام غائب بر خلق
تمام میشد دیگر بعثت رسل و تحملشان این مصائب و محن را ضرور
نبود همان در عالم غیب بایستی باشند و تصرف در ملک کنند
وحال انکه در غیبت و بدنیا میایند و در غیبت او از دنیا میروند
واگر تاریخ و خبر کفایت میکرد همان وجود پیغمبر کفایت میکرد و دیگر

اوصیاء ضرور نبود واینهمه مصائب و محن ایشان چه حاجت
بود پس معلوم است که کفایت خلق را نمیکند تا میگوید اگر بامام
غائب در رفع اختلاف مردم اکتفا میکردند پس رسول رحلت
کرده هم میتوانستند کرد و حاجت بمعصومین بعد نبود و اگر
اکتفا برسول خدا هم نمیشود امروز چگونه اکتفا بامام غائب میشود
تا میگوید پس از این فصل شریف معلوم شد که میبایست خداوند
را در هر عصر حاکم ظاهر در میان باشد والا نظم عالم از هم خواهد
پاشید و فساد در عباد و بلاد ظاهر خواهد شد تا میگوید باید دیگر
کار را کرد و حاکم ظاهر را در هر عصری پیدا کرد و در اثبات این رکن
ده دلیل در کتاب ارشاد در اول جلد چهارم نگاشته و بعد از جمله
از مطالب میگوید بگو بمخالف لد کستم برها که ای باغرض اگر
مؤمنی وایمان داری امامت حضرت صادق را بیکی از این ادله
ثابت کن اگر امامان خود را بیکی از این ادله ثابت نمیتوانی کرد و
من این رکن انانرا باین ده دلیل که اقامه کرده ام ثابت میکنم
چه غرض داری که از این امر استنکاف میکنی واگر اصول دینت
باین ادله ثابت نمیتوانی کرد وای بر فروع دینت انتهی واین کلمات
واهیه همین سخنانیست که هزار سال و کسریست که عامهٔ عمیا در
رد شیعه میگفتند در ابطال اصل لزوم حجة و عدم قائم غیبت
حجة بلکه در زمان خود ائمه همین حرفهای واهیه را میگفتند و
ائمهٔ هدی و علماء اعلام بدلیل عقل و نقل لزوم اصل حجة و
قائم غیبت را ثابت نموده در کتابهای خود باوضح بیان واصح
برهان ذکر فرموده اند و خصم را مفحم نموده اند و حال بگمانش
اینکه بعضی ایرادات اینها و بعضی جواب شیعه در اصل لزوم حجة ترکیب

نموده اثبات لزوم حجت بعد از حضرت عسکری ع میکند و اسمش را
رکن رابع ایمان گذاشته مثل صوفیه که اثبات لزوم قائم میکنند
و قائم و قطب غائب را مثل مرده می پندارند این مزخرفات که شنیدی
یا مثل این اذکر مینمایند چنانچه سید باب هم همین مزخرفات را بعینه
میگفت لکن تغییر اسم داده و اسمش را باب گذاشت بلکه در کوه
ماکو که ادعای قائمیت نمود نمیخواست بگوید من پسر حضرت
عسکری ع هستم بلکه مقصودش اینکه من قائم بامر الله و حجت خدا هستم
و واسطهٔ بین خلق و خدا و آنچه خدا اراده فرموده بمن افاضه
میشود و من بخلق میرسانم و لذا در همین کتاب شرح کوثر که اثبات
قائم شخصی میکند بالاخره همین را گفت صریحا بقولش و ان کنت من
اصحاب الکاظم تعرف بمثل بان انت تحتاج بوجود احد من الله بان
یبلغک ما اراد ربک الخ بلکه آنچه را که بها در ایقان میگوید و
تا بعینش تأسی نموده که در اول عنوان در همین فرائد گفت که
بواسطهٔ این دو نیر جهالت مردم تمام شود و بعد هم میگوید که
کتاب را احدی تفسیر نموده و علما بظواهرش متمسک بودند و در
ضلالت و گمراهی بودند تا سید باب و بها آمدند و تفسیر نمودند
که چنین نمیباید که هیچیک از انبیا و ائمه رفع جهالت مردم را
نمودند بلکه در ضلالتشان انداختند همین سخن بعینه سخن حاجی
خان والا بود که عالم را تشبیه بطفل نموده چنانچه مذکور شد و
بالاخره هم گفت کتاب و سنت برطاق نسیان بود تا ما آمدیم و ترجمه
کردیم فقط این بود که حاجی خان ادعا نمود که شیخ احمد و سید
رشتی و خودشان کتاب و سنت را تفسیر نمودند و رفع جهالت از
مردم نمودند میرزا حسینعلی گفت بمن و سید باب رفع جهالت مردم شد

خانهٔ احسان هر دو آبادان فی الحقیقه بسیار بایست تشکر از خدا
و این دو عطایا داشته باشیم ما مردم این اعصار و قدر خود را
بدانیم که با اینکه در این چند هزار سال از آدم تا حال با آنکه
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمدند حضرت محمد ص با دوازده
امام آمدند و با تمام علاوه که مردم را هدایت نمودند در ضلالت
انداختند بعکس این عصر یعنی از زمان شیخ احمد تا حال لکن یک
سؤال از جناب حاجی خان و رب اعلا دارم که حاجی خان فرمودند
اگر چنانچه حاکم ظاهری در میان خلق نباشد نظم عالم از هم خواهد
پاشید و فساد در عباد و بلاد ظاهر خواهد شد و رب اعلا هم میگفت
اگر حجت خدا در میان خلق نباشد زمین اهلش را فرو خواهد برد
بنده عرض میکنم بفرمائید بعد از حضرت عسکری تا ظهور شیخ
احمد حاکم ظاهری بقول حاجی خان و حجت خدا بقول بها که بود که
و چون معلوم است که کسی نبوده پس چرا قریب هزار سال نظم عالم از هم نپاشید و فساد
در عباد و بلاد ظاهر نشد و زمین اهلش را فرو نبرد باز هم که حاکم ظاهری تمام
شد بفوت حاجی خان چون حاجی محمد خان ولدش رساله اش که
نوشته و جواب خورده و فعلا موجود است از این سخنهای والدش
تبری دارد و صریحا میگوید من هم یکی از علماء مثل سایر علما حلال
و حرامی و نجاست و طهارتی برای مردم میگویم که باصطلاح حاجی
خان از علماء ظاهری میباشد و حجت خدا هم تمام شد بفوت میرزا
حسینعلی چون عباس افندی پسرش ادعائی نکرد غیر از اینکه گفت
بنده والدش بها است و خود را هم عبد البها ملقب نمود پس چرا نظم
عالم از هم نپاشید و فساد در بلاد و عباد ظاهر نشد و زمین اهلش را
فرو نبرده پس معلوم شد که مذاق بابیه و بهائیه مثل مذاق شیخیه

وهردو مثل مذاق صوفیه است صوفیه هوای ریاست عامه
دارند نمیتوانند ادعای الوهیت و نبوت و خلافت نمایند چون
کسی از ایشان نمیپذیرد ولذا اسم خود را قطب و نجیب و مرشد و
قائم میگذارند و میگویند بایست یکی باشد در هر عصری و ممکن
نیست نباشد و آن من هستم آن یکی میگوید دروغ میگوید و کافر
است و من هستم و هکذا و اگر بپرسی که قطب دایرهٔ امکان حجة
ابن الحسن مرده است یا زنده و غایب است میگویند زنده و غائب
است لکن چون غائب است فائده ندارد بایست مرشد ظاهر
در میان خلق باشد که مردم را ارشاد بطریق الی الله نماید و
او قائم است و قطب و اگر بگوئی دو قطب در یک عصر بقول
خودتان محالست در این صورت مگر امام زمان یعنی حجة بن الحسن
قطب نیست یا مرده که تو قطب میباشی نزد خواصش و صاحبان
اسرارش میگوید بلی مرده است و نزد سائرین از این عوام کالانعام
که نمیتواند بگوید و میخواهد خورده خورده اینها را بدام خود اندازد
بنای عرفان بافی میگذارد و قطب کلی و جزئی بیان میکند که نه
خودش می فهمد چه میگوید نه اینها بعینه سید کاظم رشتی که تلمیذ
شیخ احمد و استاد سید باب و حاجی خان بود و کذا سید باب و
حاجی خان بعد از آنکه خواستند ریاست عامه ادعا کنند و نتوانستند
ادعای الوهیت و نبوت و خلافت کنند همین مزخرفاتیکه از
سید باب و حاجی خان شنیدی عنوان نمودند سید رشتی
میگفت ما باب الله و باب بقیة الله و رکن رابع و هادی الی الله
میباشیم بعد از سید رشتی سید باب دو لقب اول را بر خود گذاشت
و حاجی خان رکن رابع سید باب گفت سفیر ما بین امام و خلق

بایست باشد نا هم یکی نه متعدد و آن من هستم حاجی خان فرمودند
حاکم ظاهر بایست باشد نا هم یکی و آن من هستم اگر بگوئی حجة ابن
الحسن ع در دنیا است و غائب است یا مرده لابد نزد اخص خواص میگویند
مرده چنانچه سید باب در اواخر صریحا گفت و مکرر شنیده شده
که حاجی خان هم میگفته و بایست اعتقادش این باشد زیرا که دلیل
عقلی که بر وجود امام حجة ابن الحسن ع و زنده بودن و باقی بودنش
تا یوم ظهور داریم این است که وجودش لطف است و اگر نبود
یا نباشد نظم عالم از هم خواهد پاشید بلکه زمین اهلش را فرو
میبرد و حاجی خان صریحا گفت غایب است لکن مثل مرده وجودش
کالعدم و بایست حاکم ظاهر باشد بعد از آنکه بنا شد وجودش
کالعدم باشد و وجود حاکم ظاهر لطف است و منظم بودن
این عالم بواسطهٔ حاکم ظاهر است نه امام پس بقایش لغو است
در این مدت طولانی و کار لغو از حکیم علی الاطلاق محال است
صادر شود پس معلوم شد مذاق صوفیه و بابیه و شیخیه هرسه
یکی است و همه حبا للدنیا ادعای ریاست عامه میکنند و نحوی
میخواهند بکنند که قاطبهٔ شیعه فورا از ایشان تبری نکنند و
خورده خورده گرفتار دام ایشان شوند بلی صوفیه چون کارشان
در فروع نبود بدعتی در فروع نگذاشتند شیخیه هم للدنیا و للآخره
بدعتی در فروع نگذاشتند لکن سید باب که در کوه ماکو حبس بود
گاهی خیال زن بسرش میافتاد فتوی میداد که زنهای عالم بر
بابیه و لاسیما نقطه حلال است بلکه امر میکرد که هر زن خوبیکه
دارند برای او ببرند گاهی خیال مال و مسکن عالی بسرش میزد
فتوی میداد که مال همه مردم بر بابیه حلال است و ثلث مال بابیه

برای نقطه که او باشد بفرستند و دستورالعمل خانهٔ نقطه که
چه قدر باید عالی باشد بلکه مقبره اش که چه قدر باید عالی
باشد بسازند بعد گاهی هوای استظهار وجاه وجلال و سلطنت بدماغش
بالا میرفت وحی نازل مینمود که باید جهاد کنند وبکشند مردم را و سلاطین
وعیال واولادشانرا اسیر کنند مالهایشانرا تصرف نمایند که عنقریب سلطان
روی زمین میشوید بلکه اراذل واوباش که کارشان همیشه فساد بوده جمعی دست یکی
کرده دست تعدی بقتل ونهب مال وزنان مردم بگشایند و خورده خورده غالب
شوند بر سلاطین چنانچه جمعی باین طمع خام در صدد قتل ونهب برامدند بلکه اراده
قتل شاه شهید ناصرالدین شاه نمودند و تیری بجانبش انداختند
وهمین سبب شد که حکم قتل بابیه صادر شد هر که را یافتند بدار
البوار فرستادند بقسمی شد که تاحال یکنفر بابی در تمام ایران
نمیتواند بروز مذهب خود را بدهد وبگوید بابی هستم وهذا
من کراماته وچون میرزا حسینعلی دید که این بدعتها واحکام
ناسخ که اختراع نموده منافی است با ادعایش و معلوم شد که مبدع
و مخرب شریعت حضرت سید المرسلین بوده نه سفیر یکه ابتداء
ادعا کرده بود قائمیکه اواخر ادعا نمود لذا در ایقان مقام نبوت
برایش قائل شد و اینکه این احکام نسخ شریعت سید المرسلین است
نه بدعت در دین و کتاب خود را پر نموده در تاویل خاتمیت حضرت
رسول ص وقیامت وبعث وحشر ونشر وحاصل مقصودش اینکه
معنی خاتم النبیین این نیست که نبوت با نجناب ختم شده ومن بعد
خداوند پیغمبری مبعوث نمیفرماید و معنی حلال محمد حلال الی
یوم القیمة که مکرر خود باب گفته این نیست که تمام مرده ها زنده
شوند و برخیزند بلکه مراد از قیامت قیام قائم است و مراد از بعث

مبعوث شدن قائم است برسالت وهکذا امثال این مزخرفات که
بعضی از انها مذکور شد و بعض دیگر هم در محل خودش ذکر خواهد
شد وچون دید که این مردم کالانعام اینقدر احمق هستند که
اقرار برسالتش که خودش از خود نفی نموده کردند باین تاویلات
رکیکه که محض ادعا بدون شاهد بود لکن اسم همان اسم قائم که
خودش برخود گذاشت و ادعای اینکه قائم موجود او است و اخباریکه
ذکر خواهد شد در اثبات اینکه او قائم موعود است نوشت و
دلیل بر اینکه در واقع ادعایش ادعای رسالت بوده ونسخ شریعت
حضرت رسول ص وجعل شریعت تازه است و بکفر بگفت که شما بهائیها
شریعت بت پرستی را حق ومن عندالله میدانید وبت را که خدای
خود گرفته اند بدعت در دین میپندارید ومیرزا علی محمد که صریحًا
رسالت را از خود نفی مینماید بلکه مکررًا خدا را شاهد گرفت که
ادعای وحی نموده ونسخ شریعت محمدیه نکرده نمیگوئید که این احکام
که در بیان آورده اینها بدعت وحال انکه بت پرست که تغییر
اصل دین که توحید باشد نموده و معقول نیست بدعت باشد
وحلال الحرام نمودن وحرام حلال نمودن بدعت در دین است
چنانچه واضح است لذا خودش هم ابتداء همین ادعای رسالت
کرد بدون اسم بلکه گاهی گفت مظهر عیسی هستم که وعدهٔ نزول از
اسمان داده شده اید وگاهی گفت مظهر حسین هستم که رجعتش
وعده فرموده اند چنانچه در عنوان فرائد بیان نمود وچون دید
که مردم اینقدر احمق هستند که بدون شاهد از کتاب و سنت
وبدون معجزه از او شنیدند و اقرار بر حقانیتش نمودند یکدفعه
طوق بندگی خالق را از گردن خود انداخت و ادعای ربوبیت والوهیت

وحال آنکه ما فی الامکان نمود اوّلا انا ربّکم الاعلی که فرعون گفت
و دلیلش الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی افلا تعقلون
بود و بدون اینکه مالک عکا شود و بتواند بگوید الیس لی ملک عکا
انا ربّکم الاعلی گفت که تمام تابعینش او را ربّ اعلا میگویند
بعد مرحلهٔ حلول قائل شد که خدا در او حلول نموده چنانچه در
لوحیکه برای آقا شیخ محمّد تقی الشهیر باقانجفی اصفهانی نازل فرموده
میگوید از قرار مذکور این ایام ابن باقر ارض ص من حسب الامر حضرت
سلطان در مدینهٔ طاء وارد و در یکی از مجالس گفته باید سورهٔ
توحید را ترجمه نمائیم و بهر یک از اهل مملکت بسپارید تا کل بدانند
خداوند لم یلد و لم یولد است و بابیها بربوبیّت و الوهیّت قائل سبحان الله
آیا چه شد که ابن عمران در طور عرفان بعد از اصغای انّنی انا الله
از سدرهٔ مبارکه ذکری ننمود و دفتر توحید را ترجمه نفرمود باری
اگر نفسی با او ملاقات نماید از قول مظلوم باو بگوید اتّقوا الله ندای
ناصح امین را بشنود و چون کلیم آنچه اصغا نمود و قبول فرمود تو
هم از سدرهٔ مبارکه قبول نما انتهی ایضاً در همان لوح میگوید یکی یکی از
اولیاء را دیدم گفته آیا چه شد که ازل مردود شد بگو ای بی انصاف
اتّقوا الله نفسیکه هزار غزل بکلمه‌اش خلق میشود از او اعراض نمودی
الخ بعد ندای انّی انا الله و لا اله الّا انا در داد حتّی در کاغذهائیکه
برای تابعینش مینوشت یا ابتداء یا جواب کاغذها لا اله الّا انا
در اوّل عنوانش مینوشت که صریح است در اینکه الله که شریک
ندارد او است که میرزا حسینعلی است با تأکیدات که قابل تأویل نیست
و معلوم است کتابیکه شخص برای کسی مینویسد غیر از کتابی است که
آنرا نسبت بخدا بدهند و باید دید که این هم از او بلا دلیل قبول شد

حتّی اینکه آقا جواد کاشی از برایش نوشت که این معجزات که از حضرت
باب و شما نقل میکنند صدق است یا نه جوابش میرزا حسینعلی میشوید
که اسمش را لوح کذا شنیده و کتابش چاپ خورده بعین عبارت
هو الله لا اله الّا هو انا کلّ شیء به مؤمنون و قد اکثرت القول فی
ذلک و لکنّ اکثرهم لا یفقهون آنچه از ظهورات و معجزات که ذکر
شده آنچه نسبت باین حقیر است کذب افتراء المکذبون آنچه نسبت
بنقطهٔ اصلیّه و منبع فیض اوّلیّه و مرایای مستحکمه انا و داده شده
صدق یفوز به المخلصون و لکن آنچه از سحاب مکرمت و سماء رحمت
در بیان نازل فرموده اند حجّت کلیّه و دلیل متقنه بجز تنزیل آیات
چیزی قرار نفرموده اند لم یزل و لا یزال این بوده حجّت خدا بر اهل
ارض انتهی و محصّلش اینکه نیست خدائی مگر الله و آن من هستم
تمام اشیاء بمن ایمان آورده اند بسیار گفتگو درین شده اکثر
نفهمیدند آنچه معجزات که ذکر شده آنچه باین حقیر نسبت داده اند
دروغ محض است و افتراء بمن بسته اند و آنچه نسبت بباب
داده اند راست است لکن غیر از آیات معجزه نیاورد و سائر انبیا
هم غیر از کتاب حجّتی نداشتند و چون ملاحظه کردم که چه قدر مردم
احمق میباشند که صریحاً میگوید خدائی که شریک ندارد من هستم
و بعد میگوید این حقیر معجزه ندارم فضلا از اینکه آورده باشم و
سیّد باب داشت لکن نیاورد و نمیشود گفت وحی است چنانچه
بهائیه میگویند بجهت اینکه اگر قول خدا باشد آنچه نسبت باین حقیر
کذب یعنی چه خدا چگونه خود را حقیر یاد میکند و میگوید معجزه ندارم
مع ذلک از او قبول کردند از این مقام هم تعدّی کرده سیّد باب را
نقطهٔ اصلیّه و منبع فیض اوّلیّه در اینجا یاد کرده و در اغلب کتب

والواحش اسمش یاکمبرد روح من سوی الله فداه میکوید معذلک
اورا ازعباد خود میخواند در کتاب اشراقاتش در جواب ازلیه و
لاسیما حاجی میرزا هادی دولتابادی ازلی که ایراد میکند که
نقطهٔ اولی در بیان نطفه را پاک قرار داده که من یظهره الله که
نطفه اش منعقد میشود نطفهٔ او نجس نباشد و پاک باشد پس
باید حین نزول آیه نطفه اش در رحم مادر قرار نگرفته باشد
و میرزا حسینعلی حین نزول آیه مردی بود سی ساله میرزا حسینعلی
در اشراقاتش میکوید یا هادی سبب اختلال و اضلال مردم
مشو تا میکوید ای غافل نطفهٔ من یظهره الله طاهر و مطهر بوده
و هست و آن نطفه بذکر احدی محتاج نیست ابا پاکی و طهارت
من یظهره الله متعلق بکلمات عباد او است انتهی بلکه میکویم
در تمام کتبش بیان را کتاب الهی یاد میکند و صریحا میکوید خدا بر
میرزا علی محمد نازل فرموده و تمام بهائیه اعتقادشان این است و
این آیه هم که ملا هادی نقل کرده در بیان است پس خدائیکه
بیان را بر سید باب نازل نموده از عباد میرزا حسینعلی میشود موافق
این عبارت و هم میرزا علی محمد سید باب پس مراد از قولش غیر مره که
میکوید انی انا الله لا اله الا انا وان مادونی خلقی ان یا خلقی ایای
فاتقون این است که خدائیکه بیان نازل نموده مخلوق او است
فضلا از سید باب واصرح از کل عبارتیست که در صفحهٔ (۲۹۲)
کتاب مبین میکوید ان الذی خلق العالم لنفسه منعوا ان ینظر
الی احد من احبائه یعنی بدرستیکه آنکسیکه عالم را برای نفس خودش
خلق نموده است اورا منع نمودند از اینکه نظر بیکی از دوستانش
بنماید و اگرچنانچه این عبارات سابق را بتوان تاویل نمود این عبارت

قابل تاویل نیست زیرا که خدا را کسی منع نکرده و حال آنکه صریحا
خود میرزا حسینعلی منع از تاویل کرده میکوید در کتاب اقدس در
صفحه (۳۷) ان الذی یاول ما نزل من سماء الوحی ویخرجه
عن الظاهر انه ممن حرف کلمة الله العلیا وکان من الاخسرین فی
کتاب مبین یعنی بدرستیکه آنکسیکه تاویل نماید آنچه را که نازل
شده از آسمان وحی و بیرون ببرد آنرا از ظاهرش بدرستیکه او
از کسانی است که تحریف کرده کلمة الله العلیا را و میباشد از
زیانکاران در کتاب مبین انتهی پس موافق این عبارت تمام بهائیه
که این کلمات او را تاویل میکنند و از ظاهرش بیرون میبرند داخل
در ممن حرف الخ یعنی کافر و زندیق میباشند بلکه اول کسیکه
داخل ممن حرف و کافر و زندیق است بنص این عبارت خود جناب
رب اعلا اعنی میرزا حسینعلی است زیرا که اول کسیکه تورات و
انجیل و قرآنیکه بنص صریح خودش هر سه کتاب از آسمان وحی نازل
شده تاویل کرده و معجزات حضرت موسی و عیسی و حضرت محمد را که
در هر سه کتاب صریح است نه ظاهر در ایقان تاویل نمود و کذا آیات
قیامت و حشر و نشر را بلکه لابدّ است ازاینکه شرح کوثر بلکه کتاب
بیان سید باب را تاویل نماید والا چگونه میتواند اثبات نبوت
سید باب که در ایقان نموده بنماید بلکه اگر این بیان که حاجی
ملا هادی در ردش ذکر نمود و کذا آیه ذکر خواهد شد که قبل از
کلمهٔ المستغاث که دو هزار و کسری میشود هر کس ادعا کند کافر است
تاویل نکند چگونه میتوانست بعد از سه سال و کسری از فوت سید
باب ادعا کند و دلیلش کلمات سید باب باشد در بیان فرض این است
که اگر کسی فی الجمله شعوری داشته باشد و همین کلماتش که بند

ذکر کردم ملاحظه کنید میفهمید که ادّعایش ادّعای الوهیت بوده
وابداً اعتقاد بخدای الله وذات لم یزلی نداشته ونه اعتقاد
بحضرت موسی وتوراتش داشته ونه بحضرت عیسی وانجیلش ونه
بحضرت محمد ص وقرآنش ونه بمیرزا علی محمد وبیانش وزندیق و
کافر بوده وچنین کسی محتاج ردّ نمودنش وسؤال وجواب نیست
بلکه فضلات تابعینش مثل ملاحیدر وهمین فضلهٔ کلپایکانی که
اینقدر در اثبات حقانیتش کتاب پر کردند محصّل دلیلشان اینست
که خدا در قرآن فرموده یوم یأتی ربّک واین ربّ میرزا حسینعلی است
در انجیل وقرآن دارد که عیسی بزمین فرود میاید وآن عیسی میرزا
حسینعلی است ودر اخبار آل محمد ص وارد شده که حضرت حسین بن
علی رجعت میفرماید وکلمهٔ این را بهندا نیّ حسینعلی میشود پس
اوست ودر بیان میرزا علی محمد گفته که بعد کسی را خدا ظاهر
میکند وآن من یظهره الله میرزا حسینعلی است وغیر این ادلهٔ متقنه
دلیلی بر حقانیتش ذکر نمیکنند بلی یک دلیل عمدهٔ دیگر هم خودش
برای خودش ذکر نموده وتابعینش متابعت نموده اند که میگویند
وجودش وذاتش دلالت بر صدق ادّعایش دارد که احدی از
احاد ردّ این دلیل بلکه دلیلهائیکه آنفا ذکر شد نمیتوانند نمود —
صدق الله ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة
واما میرزا علی محمد که ادّعای قائمیت در بیان میکند ودر ایقان و
همین کتاب فرائد وسائر کتبشان ادلّه که خواهید شنید در اثبات
قائمیت ومهدویت وی ذکر کرده اند اگرچه آنها هم قابل جواب
نیست لکن شاید بعضی عوام که خبر از آل محمد ندارند گول خورده
گمراه شوند لهذا بر سبیل اجمال اشاره کنم واولاً اثبات قائمیت

ومهدویت حضرت حجّة بن الحسن ع بر سبیل اجمال بشود بنگوئیم
اگرچه لله الحمد زیاده از سیصد جلد کتاب در اثبات قائمیت
آنحضرت تا حال مفصّلاً نوشته شده که بهترین آنها بنظر حقیر
کتاب غیبت بحار الانوار مجلسی است ونجم الثاقب مرحوم حاجی
میرزا حسین نوری است نوّر الله مضجعهما که برای اشخاص با غرض
کفایت است فضلاً از بی مرض وبهتر این است که اکتفا کنم بانچه
سیّد باب در کتاب شرح کوثر نوشته چون وافی است وعلاوه
مفحم وملزم خصم وفی الحقیقه ردّ تمام ایقان میرزا حسینعلی بها وهمین
کتاب فرائد وسائر کتب استدلالیّهٔ ایشان است وبالله التوفیق میگوید
بعد از کلمات سابقه فلما ایقنت بذلک فلا شکّ فی وجود الامام
الغائب القائم المستور سلام الله علیه لانّه لو لم یکن لم یبق ما
سواه وانّ امره ظاهر مثل هذا الشمس فی وسط الزوال فانّ
المنکرین من المسلمین ساقطون اقوالهم عن درجة الاعتبار
لانّ الشکّ فی وجوده علیه السّلام یلزم انکار قدرة القهّار
ومن شکّ فی الله انّه مرتاب واما المسلمون من فرق الاثنی عشریّة
فقد ثبت عندهم یوم ولادته روحی ومن فی ملکوت الامر
والخلق له الفداء وغیبته الصغری ومعجزات ابائه وآیات
سفرائه والآیات النازلة فی کتاب الله والاحادیث المرویّة عن
رسول الله والائمّة الاطهار والاخبار المعمّرین من الناس فی
حقّه مثل ما اعتقدوا فی حکم رسول الله ص ولاریب فی ذلک
محصّل ترجمه اینکه شکّی نیست در وجود مبارک حضرت حجّة بن الحسن
العسکری ع که امام غائب قائم پنهان است بجهة اینکه اگر نبوده باشد
غیر از خدا چیزی نمیباشد یعنی عالم واهلش فنا میشدند پس از آنکه

لطف بر خدا واجبست ابقاء وجود مبارکش را و بدرستیکه
امر او ظاهر است مثل آفتاب در وسط ظهر و قول کسانیکه از مسلمین
که انکار وجودش یا بقایش را دارند از درجهٔ اعتبار ساقط است
بجهة اینکه شک در وجودش لازم دارد انکار قدرت خداوند
قهار را و کسیکه شک در قدرت خدا داشته باشد کافر است
و اما فرق اثنی عشریه از مسلمین پس ثابت شده است نزد ایشان روز
تولدش و غیبت صغری و معجزات ایام غیبت صغری و معجزات
سفرائش و آیات نازله در قرآن و احادیث وارده از رسول خدا ص
و ائمه اطهار و خبرهای معمرین در حقش بمثل آنچه نسبت بحضرت
رسول ص اعتقاد داشته اند و شکی در این نیست و بنده اگر خواسته
باشم معجزات آنحضرت و سفراء آنحضرت و آیات و اخبار حضرت
رسول ص و ائمه تماما ذکر نمایم کتاب کبیری میشود هر کس طالب
باشد رجوع ببحار الانوار و غیر آن نماید پس اکتفا کنم بآنچه
خود سید باب ذکر نموده میگوید و انا لما احببت ان اذکر کلمات
الاسرار من الائمة الاطهار فی حق ذلک النور سر الاسرار اذکر
بعض الاحادیث فی ذلک الکتاب عجل الله فرجه بحق نفس البطون
و تمام الظهور و انه لهو الغفور الشکور و المحتجب من نواظر
الغیور بآیات الطور و انا اذکر احادیث التی ترکت فی المنتظرین
ایام ظهوره و المستقرین بعهده فی ایام طلوعه فی ذلک المطلع
و ان بعدها مطالع مشرقة التی لا احسن عن کلمات المصطفین
المطلع الاول الخ محصل مضمون اینکه اگر چه اخبار در باب آن
حضرت زیاد است که علماء اخبار ذکر فرموده اند لکن من دوست
داشتم که بعضی از آنها را در این کتاب ذکر کنم و اولا اخباریکه

در فضیلت منتظرین وارد شده ذکر نمایم و چهارده حدیث از
بحار ذکر مینماید بجهة خوف طول کشیدن ذکر ننمودم و بعد از
آن در مطالع دیگر قریب شصت آیات قرآن که تفسیر بآنحضرت شده
ذکر میکند و در مطلع بعد چهارده حدیث در حال و شان و
کار آنجناب که تمامش در بحار مذکور است ذکر مینماید تا آنکه
میگوید المطلع الرابع فی ذکر ما قال علی ع عن ابن نباته قال اتیت امیر المؤمنین
فوجدته متفکرا الی ان قال و لکنی فکرت فی مولود یکون فی ظهری
الحادی عشر من ولدی و هو المهدی یملؤها عدلا کما ملئت ظلما
و جورا تکون له حیرة و غیبة یضل فیها اقوام و یهتدی فیها اخرون
محصل مضمون اینکه حضرت امیر المؤمنین برای اصبغ بن نباته
میفرماید تفکر من در مولودی میباشد که در صلب من است یازدهم
از اولاد من یعنی یازدهم ائمه از اولاد حضرت حسن ع چون جد آن
حضرت با او قرابت محسوب داشته میفرماید و اوست مهدی که دنیا را
پر از عدل کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد میباشد از
برای او حیرت و غیبتی که گمراه میشوند در آن جماعتی و هدایت مییابند
در آن جماعت دیگر الخ میگوید المطلع الخامس فی ذکر ما قال الحسن
بن علی ع اما علمتم ان ما منا الا ان یقع فی عنقه بیعة لطاغیة زمانه
الا القائم الذی یصلی عیسی بن مریم خلفه فان الله یخفی ولادته
و یغیب شخصه لئلا یکون لاحد فی عنقه بیعة اذا خرج التاسع من
ولد اخی الحسین ابن سیدة النساء یطول الله عمره فی غیبته ثم یظهره
بقدرته فی صورة شاب ابن اربعین سنة ذلک لیعلم ان الله علی
کل شیء قدیر محصل ترجمه اینکه حضرت حسن بن علی ع فرمودند بآنکه
که تمام ما ائمه در گردنش بیعت طاغی زمانش میباشد بجز قائم

۱۲ را بجهة یازدهم فرموده اند ع

چنانکه حضرت عیسی بن مریم ع عقب سرش نماز میکند پس بدرستیکه
مخفی میشود ولادتش و غائب میشود شخص او تا اینکه بیعت احدی
بگردن او نباشد هر وقت که بیرون آید نهمی از فرزندان برادرم
حسین پسر سیدة النساء هر اینه خداوند عمر او را طولانی فرماید بعد
غیبتش پس ظاهر میکند خدا او را بقدرت خود بصورت مرد چهل ساله
تا معلوم شود که خدا بر همه چیز قادر است و در مطلع سادس میگوید
فی ذکر ما قال الحسین بن علی ع منّا اثنی عشر مهدیاً اوّلهم امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب ع و آخرهم التاسع من ولدی وهو القائم بالحق
یحیی الله به الارض بعد موتها و یظهر به دین الحق علی الدین کله
ولو کره المشرکون له غیبة یرتد فیها اقوام و یثبت فیها علی الدین
آخرون فیؤذون و یقال لهم متی هذا الوعد ان کنتم صادقین اما انّ
الصابر فی غیبته علی الاذی والتکذیب بمنزلة المجاهد بالسیف
بین یدی رسول الله ص محصل فرمایش حضرت امام حسین ع اینکه از
ما دوازده مهدی است که اول ایشان علی ابن ابی طالب ع است و
آخر ایشان نهمی از اولاد من است و اوست قائم بحق زمین را خدا
زنده میکند بواسطه او بعد از مردنش و ظاهر میفرماید دین حق را
بر تمام دینها و اگرچه کراهت داشته باشند مشرکین از برای آن
قائم غیبتی است که جماعتی مرتد میشوند در آن غیبت و جماعتی ثابت
میمانند پس اذیت میکنند ایشان را که چه زمان است که ظاهر میشود
اگر راست گو هستید آگاه باشید کسیکه صبر کند در غیبتش بر اذیت
اینها مثل کسی است که در مقابل پیغمبر خدا جهاد نماید و در مطلع
سابع میگوید فی ذکر ما قال علی بن الحسین ع و انّ للقائم منّا غیبتین
احدهما اطول من الاخری الی ان قال و اما الاخری فیطول امدها

حتی یرجع عن هذا الامر اکثر من یقول به فلا یثبت علیه الا من
قوی یقینه و صحت معرفته و لم یجد فی نفسه حرجاً مما قضینا و سلّم
لنا اهل البیت حاصل مضمون اینکه از برای قائم ما دو غیبت است
یکی طولانی تر از دیگری تا میفرماید غیبت طولانی تر آنقدر طول
کشد که اکثر قائلین بامامتش بر گردند و ثابت نماند بر قول بامامتش
مگر کسیکه یقینش کامل و معرفتش زیاد باشد و در مطلع ثامن
میگوید فیما قال الباقر ع یا ابا جارود اذا دار الفلک و قال الناس
مات القائم او هلک بای واد سلک و قال الطالب انی یکون
ذلک و قد بلیت عظامه فعند ذلک فارجوه فاذا سمعتم فأتوه
ولو حبواً علی الثلج محصل اینکه حضرت باقر ع میفرماید ای اباجارود
هرگاه دور زد فلک و گفتند مردم مرده است قائم یا هلاک شد
در یک بیابانی پس امید داشته باش او را پس هرگاه ندایش را
شنید پس برو بنزد او ولو با سینه روی برف و در مطلع
تاسع میگوید فی ذکر ما قال الصادق ع الی ان قال عن سدیر قال
سمعت ابا عبد الله ع یقول انّ فی القائم سنة من یوسف قلت
کأنک تذکر غیبته او حیرته قال لی و ما تنکرون من هذا هذه الامة
اشباه الخنازیر انّ اخوة یوسف کانوا اسباط اولاد انبیاء
تاجروا یوسف و بایعوه و خاطبوه و هم اخوته و هو اخوهم فلم یعرفوه
حتی قال لهم انا یوسف فما تنکر هذه الامة الملعونة ان
یکون الله فی وقت من الاوقات یرید ان یستر حجته لقد کان یوسف
الیه ملک مصر و کان بینه و بین والده ثمانیة عشر یوماً فلو اراد
الله ان یعرفه مکانه لقدر علی ذلک والله لقد سار یعقوب
و ولده عند البشارة تسعة ایام من بدوهم الی مصر فما تنکر هذه

الائمة ان یکون الله یفعل بحجته ما فعل بیوسف ان یسیر فی اسواقهم
ویطأ فرشهم وهم لا یعرفونه حتی یاذن الله ان یعرفهم نفسه
کما اذن لیوسف حین قال هل علمتم الایة محصل اینکه حضرت
فرمودند برای سدیر بدرستیکه از برای قائم سنتی است مثل سنة
یوسف عرض کردم گویا غیبت و حیرت میفرمائید فرمودند چه
انکار میکنند این امت شبیه بخنزیر برادرهای یوسف اولاد
انبیا بودند وارد بر یوسف شدند و نشناختند او را با اینکه با
او معامله کردند و صحبت داشتند تا اینکه یوسف خود را
بایشان شناسانید چه انکار میکنند که آنحضرت در بازارشان سیر
کند و با ایشان راه رود ایشان او را نشناسند تا خدا او را اذن دهد
که خود را بایشان بشناساند چنانچه یوسف را اذن داد و حدیث را
بطوله ذکر میکند تا اینکه میگوید المطلع العاشر فی ذکر ما قال موسی
بن جعفر ع عن محمد بن زیاد الازدی قال سئلت سیدی موسی بن
جعفر ع عن قول الله تعالی واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة فقال
النعمة الظاهرة الامام الظاهر والباطنة الامام الغائب فقلت له و
یکون فی الائمة من یغیب قال نعم یغیب عن ابصار الناس شخصه و
لا یغیب عن قلوب المؤمنین ذکره وهو الثانی عشر منا الی ان قال
ذلک ابن سیدة الاماء الذی یخفی علی الناس ولادته ولا یحل
له تسمیته محصل مضمون اینکه محمد بن زیاد سؤال میکند از حضرت
موسی از آیه شریفه حضرت میفرمایند مراد نعمت ظاهره امام ظاهر
و نعمت باطنه امام غائب عرض میکند آیا در میان ائمه ع کسی غائب
میشود میفرمایند بلی از نظرها شخصش غائب میشود و آن امام دوازدهمی
از ما میباشد تا اینکه میفرمایند آن امام پسر سیدة کنیزها است که مخفی

میشود ولادتش و حلال نیست برای مردم اسم بردنش تا اینکه میگوید
در مطلع حادی عشر فی ذکر ما قال علی بن موسی ع الی ان قال یا دعبل
الامام بعدی محمد ابنی و من بعد محمد ابنه علی و بعد علی ابنه الحسن
و بعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره
الی آخر محصل فرمایش حضرت اینکه ای دعبل امام بعد من پسرم
محمد است و بعد از محمد پسرش علی است و بعد علی پسرش حسن است
و بعد حسن پسرش حجة الله که ملقب بقائم است در غیبتش انتظارش
میکشند و در ظهورش طاعتش میکنند و در مطلع ثانی عشر میگوید
فی ذکر ما قال محمد الجواد عن عبد العظیم الحسنی قال دخلت علی سیدی
محمد بن علی وانا ارید ان اسئله عن القائم اهو المهدی او غیره فابتدأنی
وقال یا ابا القاسم ان القائم منا هو المهدی الذی یجب ان
ینتظر فی غیبته و یطاع فی ظهوره و هو الثالث من ولدی والذی
بعث محمدا بالنبوة وخصنا بالامامة انه لو لم یبق من الدنیا الا
یوما واحدا لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیملؤ الارض قسطا
وعدلا کما ملئت ظلما وجورا محصلش اینکه میفرماید عبد العظیم وارد
شدم بر سیدم حضرت جواد ع و میخواستم سؤال نمایم از آنحضرت
از قائم که آیا او است مهدی یا غیر او است
پس قبل از آنکه سؤال کنم فرمودند
ای ابا القاسم بدرستیکه قائم همان قائم مهدی است که واجبست
بر مردم انتظار ظهورش را داشته باشند و بعد از آنکه ظهور فرمود
اطاعتش نمایند و او سیمی از اولاد من است بعد قسم یاد میفرمایند
بحق خداوندیکه حضرت رسول را بنبوت مبعوث فرموده و تخصیص
داده است ما را بامامت که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه طول

خدا طولانی کند تا اینکه آنحضرت بیرون آید و دنیا را پر از عدل و
داد کند چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور الخ و در مطلع ثالث عشر
میگوید فی ذکر ما قال علی بن محمد الهادی ع عن علی بن عبد الغفار قال
لما مات ابو جعفر الثانی کتب الشیعة الی ابی الحسن ع یسئلونه عن الامر
فکتب الامر لی ما دمت حیا فاذا نزلت فی مقادیر الله اتاکم الخلف
منی وانی لکم بالخلف بعد الخلف محصل اینکه حضرت هادی ع در جواب
شیعه نوشتند بعد از آنکه سوال از امام نموده بودند مرا امامت با
من است مادام الحیوة و بعد از جنوم من با پسر من میباشد و چه
میکنید با خلف بعد الخلف یعنی شخص او را نخواهید دید چه خواهید
کرد و در مطلع رابع عشر میگوید فی ذکر ما قال الحسن بن علی العسکری ع
عن موسی بن جعفر البغدادی قال سمعت ابا محمد الحسن بن علی یقول
کانی بکم وقد اختلفتم بعدی فی الخلف منی اما ان المقر بالائمة بعد
رسول الله ص المنکر لولدی کمن اقر بجمیع الانبیاء و رسله ثم انکر
نبوة محمد رسول الله ص والمنکر لرسوله کمن انکر جمیع الانبیاء لان
طاعة اخرنا کطاعة اولنا والمنکر لاخرنا کالمنکر لاولنا اما ان لولدی
غیبة یرتاب فیها الناس الا من عصمه الله محصل مضمون اینکه حضرت
عسکری میفرماید گویا میبینم که اختلاف کنید بعد از من در خلف
از من آگاه باشید کسیکه اقرار بتمام ائمه کند و انکار امامت پسر
من کند مثل کسی است که اقرار بتمام انبیا نماید و انکار حضرت محمد ص
کند و انکار آنحضرت مثل انکار تمام انبیا میباشد تا اینکه میفرماید
آگاه باشید بدرستیکه از برای پسر من غیبتی است که شک میکنند
در او مردم الا کسیکه خدا او را حفظ فرماید و در مطلع خامس عشر
گوید فی ذکر ما قال بقیة الله لعلی بن ابراهیم انا المهدی انا القائم الزمان

انا الذی املأها عدلا کما ملئت ظلما وجورا ان الارض لا تخلو
من حجة ولا یبقی الناس فی فترة اکثر من تیه بنی اسرائیل وقد ظهر ایام
خروجی فهذه امانة فی رقبتک فحدث بها اخوانک من
اهل الحق محصل مضمون اینکه خود حجة ابن الحسن میفرماید برای علی بن
مهزیار بعد از لقاء صیلیکه ذکر خواهد شد من هستم مهدی و من
هستم قائم و من هستم که زمین را پر کنم از عدل و داد بعد از آنکه پر
شده باشد از ظلم و جور بدرستیکه زمین هرگز خالی نمیماند از حجت و
باقی نمیمانند مردم در فترة بیشتر از تیه بنی اسرائیل یعنی چهل روز قبل
از قیامت زمین خالی از حجت میشود بعد از آنچه ذکر شد مختصرا میگوید
باب فاذا تلجلجت بتلالؤ ایات الله واخبار حججه واستقرت علی
کرسی الیقین فاذن اذکرهم فی شان ما اراد الله لکنه فی ظاهره وجاء
بها اخبار ائمة الحق واعرف انه الخلف الصالح کنیته ابا القاسم و
انه القائم بامر الله والحجة علی خلق الله والبقیة من ال الله والمهدی
الذی یهدی الناس الی امر خفی ولا احب ان اذکر اسمه الا بما قال
الامام (م ح م د) وان ذلک قد وردت النصوص من ذلک لقدوس
حیث نزل فی توقیعه المرفوع من سمانی فی مجمع من الناس فعلیه لعنة
الله میگوید محصلش اینکه بعد از آنکه یقین نمودی پس ذکر میکنم در
شان آنحضرت و مینمایم اینکه او است خلف صالح و کنیت است ابی
القاسم و اینکه او است قائم بامر الله و حجت بر خلق خدا و بقیة از آل الله
و مهدی و دوست نمیدارم اسم شریفش را ذکر کنم الا بانچه از امام
رسیده (م ح م د) و بجهت اینکه از خود وجود مبارکش رسیده
در توقیع وارده از آنجناب کسیکه اسم مرا در مجمع مردم ببرد پس بر
او باد لعنت خدا و خبری هم از حضرت صادق ع در نهی از تسمیه کو

مینماید و علت آنرا میگوید و بعد میگوید و انا ذا فی وصف جسد
الذی لا وصف له و لا نعت اذکر سبعة احادیث فی سبعة مطالع
لیسر برؤیتها و یحلو سری بذکرها فؤادی و تکون آیة للمقربین
و نقمة للمشرکین و حجة للمؤمنین و مثلا و علی الله استعین یعنی
حال ذکر مینمایم در وصف جسد مبارکش هفت حدیث در
هفت مطلع تا اینکه مسرور شوم بدیدن آنها و جلا گیرد قلب من
بذکر آنها و بوده باشد آیتی از برای مقربین و نقمة و سخطی از برای
مشرکین مثل خودش و میرزا حسینعلی بهاء و تابعینشان و حجة از برای
مؤمنین مثل ما ها و بعد ذکر میکند اخباریکه در اوصاف آنحضرت
وارد شده چون محل حاجت نبوده ذکر نشد بعد میگوید و لما
ذکرت بعض ایام القائم لاذکر الآن بعض علامات رجعته و رجعة
ابائه المصطفین فی ثلاثة مطالع بعد بعض علامات ظهور مبارکش
و بعض اخبار رجعت آباء آنحضرت علی زعم میرزا حسینعلی ذکر مینماید
با مطالبی دیگر بعد میگوید فاذا لاحظت ما نزل فیه فاعرف ان
له غیبتان باذن الله و قد حضروا بین طلعته خلق لا یعلم عدتهم
الا من شاء الله و ان فی غیبته الصغری له وکلاء معتمد و من
نواب مقربون و ان مدتها قضت فی سبعین سنه و اربعة و عدة
ایام معدودة و ان فی ذلک الایام کان نوابه روحی فداه عثمان بن
سعید العمری و ابنه محمد بن عثمان و الشیخ المعتمد علیه الشیخ ابو القاسم
حسین بن روح ثم علی بن محمد السمری و انهم کانوا فی غیبة الصغری
محال الامر و مواقع النهی و ان الشیعة یرجعون الیهم فی اول
الالهیة و الشئونات القدسیة المشرقة من ناحیة المقدسة و من
لم یقربهم و جحدهم کان کافرا بنص الحجة محصل ترجمه اینکه بعد از

انکه ملاحظه نمودی آنچه در بارهٔ آنحضرت وارد شده پس بدان
که از برای آنحضرت دو غیبت بوده یکی صغری و دیگری کبری
و خلق زیادی خدمتش رسیدند و در غیبت صغری وکلائی
داشتند معتمد و هفتاد و چهار سال و چند روزی مدتش
طول کشید و سر آمد و وکلاء و نواب آنحضرت در این مدت
چهار نفر بودند اول عثمان بن سعید عمری بعد پسرش محمد بن
عثمان و بعد حسین بن روح و بعد علی بن محمد السمری و اینکه
ایشان در آن زمان محل امر و نهی بودند و شیعه رجوع بایشان
مینمودند و کسیکه اقرار بایشان نکرد و انکار نمود ایشانرا کافر
بود بنص حضرت حجة الله بعد میگوید و قد افتروا فی ایامهم علی
الله و علی اولیائه لبعض اشباه الناس بالقیام علی مقامهم بنسبتهم
علی الامام بقیة الله روحی فداه و ان اولهم الحسن الشریعی ثم
محمد النمیری ثم هلال الکرخی ثم محمد البلالی ثم حسین الحلاج
ثم محمد الشلمغانی عذبهم الله بما استحق فی کتاب الله و لقد خرج
التوقیع لابواب المنصوصه و اللعن من بقیة الله علی المفترین
و کفی بذکر تلک التوقیعات فی حق المهتدین المؤمنین دلیلا و
لو ان ظهر من ابواب الاربعة آیات عجیبه و من المفترین سیئات
عظیمة و لکن لم یعدل فی کتاب الله بحرف من توقیعات المنزلة
من نور الجلال لان حرفا منه اعظم عند رجال الاعراف عن کل
المعجزات للمهتدین و من کل التهمات للمفترین و انا اذا ذکرت تلک
من توقیعات المقدسة فی ذکر حقیقة الاربعة و ابطال المفترین
فی حقهم و کفی بها للذاکرین دلیلا محصل مضمون اینکه در ایام
غیبت صغری جماعتی افترا بر خدا بستند و خود را وکیل آنحضرت

خواندند و اول ایشان حسن شریعی بوده بعد محمد نمیری بعد هلال کرخی بعد
محمد بلالی پس حسین حلاج پس محمد شلمغانی و تحقیق که بیرون
آمد از برای ابواب منصوصه و اللعن از بقیة الله بر مفترین و این
توقیعات از جمله معجزات بالاثر است و من سه توقیع را در حقیقت آن
نواب چهار نفر و ابطال افترا ایشان ذکر میکنم و توقیعات ذکر نکند
بعد از آن چند مطلع میشود و در هر باب توقیعی که بدست
هر باب بیرون آمده ذکر مینماید چون محل حاجت نبود ذکر نشد بعد
میگوید فاذا عرفت مقام الابواب فایقن انهم لم یبلغوا مقام الا
بطاعته روحی فداه بعد معرفته وان نیابة العامة لاعظم من الخاصة
لانه بنفسه یوقد بالنار لحب المعرفة وطاعته وانه بعد الامر و
النص احتمل ولا شک ان المخصوصین بحکمه فی غیبة الکبری هم الذین
قال الله فی حقهم وقال روحی فداه فی شانهم فقال وقوله الحق اما
قرئتم قول الله عز وجل وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها
قری ظاهرة ونحن والله القری التی بارک الله فیها وانتم القری
الظاهرة ولا شک ان لکل حجة لابد من سفیر کما نطق بذلک الباب
الخامس الامام وان مقام ذلک الناطق بامره کما نزل فی الاخبار
معلوم حیث قال وقوله الحق انظروا الی رجل منکم روی حدیثنا و
نظر فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته
علیکم حاکما الی آخر الحدیث محصل مضمون اینکه هر گاه تو شناختی
مقام ابواب را پس یقین بدان که نرسیدند آنها باین مقام الا بطاعت
امام بعد از معرفتش و بدرستیکه نیابت عامه اعظم است از نیابت
خاصه بجهة اینکه میسوزند باتش فراقش بجهة دوستی معرفتش و اطاعتش
و متحمل امر و نهی او میشود و شکی نیست که مخصوصین بحکمش در غیبت کبری

آنها کسانی هستند که خداوند فرموده و امام ع تفسیر فرموده اینکه
آنها یعنی ائمه ع قریهای باطنه میباشند و شما هستید قریهای
ظاهره و شکی نیست که از برای هر حجتی سفیری است چنانچه حضرت
صادق ع فرموده نظر کنید بسوی مردی که روایت کند حدیث
ما را و نظر کند در حلال و حرام ما و شناخته باشد احکام ما را
پس راضی باشید که او حکم باشد پس بدرستیکه من قرار دادم او را
بر شما حاکم الی آخر الحدیث و این عبارات اگر چه از موضوع کلام
حقیر خارج بود لکن ذکر نمودم که معلوم شود که سد باب
ادعای نیابت عامه داشته غایة الامر این مقام را بالاتر از نیابت
خاصه گرفته و بجهة آنکه این نائب سفیر حضرت است و در هر
عصری بایست یکنفر باشد و دلیل ورده بقول حضرت صادق ع
در این روایت که واضح است که ابدا دلیل بر مدعای او نمیشود
و قریب هزار و سیصد سال است که علما باین حدیث تمسک فرموده اند
بر نیابت عامه مجتهد مطلق من غیر نکیر چه یکنفر باشد چه هزار نفر
همه را شامل است کما لا یخفی و چون کلام باینجا رسید عیب ندارد
فهرست ادله که علماء اعلام در اثبات امام زمان عجل الله فرجه حجة بن
الحسن العسکری ع بنماییم و اینکه آن بزرگوار از نسل حضرت عسکری ع
بدنیا آمده و تا حال و الی زمان ظهور مبارکش در دنیا است و از
انظار غائب است و او است حجة خدا بر خلق خدا و او است قائم
و مهدی موعود و او است وصی دوازدهمی حضرت رسول ص
و مروج شرع آنحضرت و بواسطه او دین حضرت رسول ص غالب
میشود بر تمام ادیان پس میگوییم بدیهی است که این فرق اسلامیه
که هستند بالتمام متفق هستند که آن صاحب شرع انور رسول که

فهرست ادله اثبات حضرت حجة بن الحسن

در آخر الزمان یک شخصی از ذریه آنحضرت ظهور فرماید و ترویج
دهد دین آنحضرت را و مذاهب و ادیان را یکی کند و بدعتها را دفع
نماید و دنیا را پر کند از عدل و داد بعد از آنکه پر شده باشد
از ظلم و جور و عامه قریب سیصد روایت در این باب از حضرت
رسول ص در کتب خود نقل نموده اند شیعه زیاده از هزار تمامت
بلکه این مطلب از ضروریات دین اسلام است و تمام فرق اسلامیه
اعتقاد بر این مطلب داشته و دارند لکن با این کثرت اخبار و
روایات و اختلاف مضامینش در یک روایت و لو ضعیف نداریم
که قائم شارع جدید است بلکه اشعاری هم ندارد و واحدی از
مسلمین هم قائل نشده با این فرق متشتته بلکه مدعی شان بعثت را
کافر و زندیق و واجب القتل میدانند بلی گفتگوئی و اختلافی که
هست این است که آیا این شخص کیست و آیا بوجود آمده یا بایت
بوجود آید اجماع شیعه اثنی عشریه بر این است که این شخص پسر
امام حسن عسکری است و در سنه دویست و پنجاه و پنج یا شش
بدنیا آمده و بعد از امام عسکری حجة خدا و خلیفة الله و خلیفة
رسول الله ص و وصی حضرت و امام بعد از پدرش و اوست و اوست
قائم و مهدی موعود و از آنزمان تا حال و الی حین ظهور زنده میباشند
و نمرده و نخواهد مرد تا بامر خدا ظهور فرماید و دنیا را پر از عدل
و داد کند چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد و مشهور بین عامه
اینستکه بوجود نیامده و جمعی اعتقادشان مثل اعتقاد شیعه اثنی
عشریه میباشد و اما سایر فرق شیعه اغلبشان اعتقادشان این است که
هنوز بوجود نیامده و بایست بوجود بیاید مثل مشهور عامه و بعضی
از فرق شیعه مثل طائفه از کیسانیه که محمد حنفیه را امام قائم و غائب

میدانستند و ناووسیه که حضرت صادق را امام غائب میدانستند
و واقفیه که حضرت موسی ع را غائب و قائم میدانستند طائفه از
اسمعیلیه که اسمعیل را غائب و امام میدانستند که الله الحمد این
فرق تمام مضمحل شدند و همین اضمحلال در بطلانشان کفایت
فضلا از عدم دلیل بلکه ادله بر بطلانشان پس در این اوان منحصر است
در بین مسلمین بدو قول فرقه میگویند که بوجود نیامده و فرقه
اثنی عشریه و بعضی از علماء عامه مثل شعرانی و محی الدین اعرابی
و غیرهما میگویند آن شخص پسر امام حسن عسکری است و حق این
قول است بچند دلیل که علماء اعلام مفصلا در کتابهای خود
بیان فرموده اند و حقیر بسبیل اختصار اشاره کنم دلیل اول
روایتیکه عامه و خاصه بطرق متعدده از حضرت رسول ص نقل
نموده اند که فرموده الا من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة
الجاهلیة که معلوم است که بمقتضای صریح روایت بایست در هر
عصر اهل آن عصر امام عصر خود را بشناسند که اگر نشناسند کافر
از دنیا بیرون بروند و شناختن فرع وجود است که اگر وجود نداشته
باشد ممکن نیست کسی او را بشناسد پس لابد بایست در تمام اعصار
امام حی بوده باشد تا ممکن باشد اهل هر عصر امام زمان خودشان را بشناسند
پس لابد بایست از زمان حضرت رسول ص تا این زمان امام حی باشد
و واجبست که مردم او را بشناسند و مفروض این شد که غیر از
فرقه اثنی عشریه کسی امام حی برای خود قائل نیست غیر از چند طائفه
از شیعه که بدلیل عقل و نقل بطلان مذهبشان را ثابت نموده ایم
علاوه بر اینکه مضمحل شده اند چنانچه اشاره شد و زیاده بر این در اینجا
جای تفصیل نیست دلیل دویم روایتیکه شیعه و سنی از حضرت

رسول ص نقل نموده اند که فرموده اند الائمة اثنی عشر و کلهم من قریش
و فرقهٔ غیر از اثنی عشریه قائل بدوازده امام نیست و اثنی عشریه بالاتفاق
امام دوازدهمی را پسر حضرت امام عسکری میدانند و احدی از مسلمین
قائل نیست که یازده امام آمدند و گذشتند و امام دوازدهمی هنوز
بوجود نیامده و اگر بگوئی این قول حق است و لو احدی قائل نشده میگوئیم
منافات دارد با فرمایش حضرت رسول ص که فرموده زود باشد که امت
من متفرق شوند بهفتاد و سه فرقه و یک فرقه ناجی است و سایرین
هالکند پس اگر گوئی فرقهٔ ناجی ابدا نیست که منافات با این روایت
دارد بلکه خلاف لطف است چنانچه مفصلا در جای خود بیان شده
پس لابد بایست بگوئید بوده و هست و غیر از این فرقهٔ اثنی عشریه
فرقهٔ نیست که دوازده امام قائل باشد و بگوید امام دوازدهمی هنوز
موجود نشده دلیل سیم اخبار یکه بعضی عامه و تمام شیعهٔ اثنی عشریه
بطرق متعدده از حضرت رسول ص و سایر ائمهٔ هدی ع نقل نموده اند
که اوصیای حضرت دوازده نفر میباشند و در بسیاری از ان اخبار
اسامی مبارکشان بترتیب ائمه بنابر قول اثنی عشریه مذکور و در
بعضی فرمودند اول ایشان علی بن ابیطالب و اخر ایشان قائم ایشان
و در بعضی فرموده اخر ایشان مهدی و در بعضی فرموده که
اخر ایشان قائم ایشان که دنیا را پر از عدل کند بعد از انکه پر از ظلم
و جور شده باشد پس پسر حضرت امام حسن عسکری ع موافق این روایات
امام دوازدهم میباشند پس لابد بدنیا امده پس اگر مرده باشد بایست
سیزده امام قائل شویم و علاوه که کسی قائل نشده مخالف صریح این
اخبار است پس بایست الان دنیا زنده باشد و زنده تا ظهور فرماید و دنیا
را پر از عدل نماید چنانچه در بعضی تصریح شده دلیل چهارم اخبار یکه

از

از حضرت رسول ص الی حضرت عسکری ع بلکه از خود حضرت حجة نقل
شده که انها هم از حد تواتر گذشته که پسر امام حسن عسکری امام است
و حجت خدا است و غائب میشود از انظار مردم لکن در میان مردم است
و نمیمیرد تا انوقتیکه ارادهٔ خدا تعلق گیرد و ظهور فرماید و دنیا را
پر کند از عدل که بعضی از انها را سید باب در شرح کوثر نقل نموده
و حقیر هم از او بر سبیل اختصار نقل کردم دلیل پنجم اخبار یکه
بحد استفاضه بلکه تواتر رسیده از پیغمبر ص و ائمهٔ هدی که زمین
خالی از حجت نمیشود و اگر یکساعت خالی شود هرج و مرج میشود
بلکه زمین و اهلش فرو میروند و این اخبار موافق است با عقل
که عقلا بر خدا واجبست که حجتش در میان خلائق باشد تا حجت
خدا بر خلق تمام باشد و باین اشاره فرموده است خواجه نصیر الدین
در تجرید که میفرماید وجوده لطف و تصرفه لطف اخر و عدمه منا
و سید باب هم در شرح کوثر بهمان روایتها صریحا نازل نموده اند
و زیاده بیان در محل خود پس موافق این روایات و حکم عقل بایست
امام دوازدهم بدنیا امده باشد و از دنیا نرفته باشد و زنده
تا ظهور فرماید زیرا که بر خدا واجبست بقاء ان حضرت یا حجتی دیگر
بفرستد و چونکه معلوم است که حجتی از جانب خدا نیامده زیرا
که انها که ادعا کردند چه ادعای نبوت و چه ادعای امامت بطلانشان
اظهر من الشمس شد پس بایست بگوئیم انحضرت باقی است و زنده
و اگر گوئی ناووسیه و فرقهٔ از اسماعیلیه و واقفیه میگویند حضرت
صادق یا اسمعیل یا حضرت موسی ع زنده و حی میباشند و اگر احتمال
برود که یکی از فرق حق باشد این دلیل اثبات امام دوازدهمی نمیکند
میگوئیم صدق است لکن بطلان تمام این فرق بدلیل عقل و نقل ثابت

نموده ایم

نموده ایم علاوه که تمام این فرق منقرض شدند وانقراض اقوی
دلیل است بر بطلان مذهبشان دلیل ششم معجزات کثیره که نقل
نموده اند اشخاص متعدده که از حد تواتر گذشته از زمان تولدش
وحیوة والد ماجدش الی زمان غیبت صغری الی زماننا هذا از
وجود مبارکش باین معنی که ملاقات مردی نمودند که معجزه وکرامتی
از او بروز وظهور نمود وحضرت عسکری تصریح فرمود باینکه او
پسر من وحجة خدا وقائم ومهدی موعود ویا خودش تصریح فرمود
که من حجة بن الحسن ع وقائم ومهدی میباشم یا انکه بقرینه قطعیه عا
شدند که انحضرت بوده که این معجزه از او بروز نموده که از اقوال
وحکایتها قطع حاصل میشود از برای مردم بهم رسیده براینکه آن
حضرت حی است وصاحب معجزه وحجة خدا دلیل هفتم اقرار وتصدیق
نمودن انحضرت را کسانیکه صاحب کرامات وخوارق عادات بودند
بلکه کرامات خود را منسوب بانحضرت مینمودند مثل نواب اربع وعلماء بعد از
ایشان مثل شیخ مفید وسید مرتضی ومحقق وعلماء قریب بعصر ما مثل سید بحر العلوم و
سید حلاوی وشیخنا المرتضی الانصاری وغیرهم که کرامات
زاهره باهره از ایشان بروز نمود دلیل هشتم اخبار اشخاص
عدیده لا تعد ولا تحصی که اکثر مردمان ثقه بودند از زمان تولدش
وزمان غیبت صغری وزمان غیبت کبری الی زماننا هذا که خدمتش
مشرف شدند وفائز بلقائش گردیدند وانحضرت را شناختند مثل
عالم ربانی ملا احمد اردبیلی وقریب باعصار ما حضرت آیة الله بحر
العلوم واقای حاجی سید مهدی حلاوی القزوینی که ایشان مکرراً
خدمتش رسیدند در نجف اشرف وامثال اینها از علماء اعلام و
غیر علماء که اسامی انها مع حکایت مشرف شدنشان خدمت انحضرت

مجلسی ره در بحار وحاجی نوری در نجم الثاقب وغیرهما ضبط فرموده
یا انکه خدمتش رسیدند ودر انوقت نشناختند انحضرت را وبقراین
قطعیه بعد از انکه از نظرشان غائب شدند قطع برایشان حاصل شد
که انوجود مبارک بوده وایشان هم لا تعد ولا تحصی من جمله انها
سید باب که در شرح کوثر قصه را بیان میکند بعد از انکه روایت
توقیع علی سمری را ذکر میکند که حضرت میفرماید دیگر کسی مرا نمیبیند
وهر کس ادعای رؤیت من کند دروغ گفته وتوجیه میکند باینکه
مقصود اینستکه کسی انحضرت را ببیند ودر ان حین بشناسد دروغگو
میباشد نه اینکه ببیند ونشناسد مگر بعد از انکه غائب شد میگوید
وان الذین یقولون من الناس فی ایام غیبة الکبری بان الذی
ادعی رؤیته کذب کذبا ذا کذب ولکن اذا شاء الله لامره لامرء
ولکن لا یعرفه الا اذا شاء الله من بعد ولکن من قبل کما روی الناس
ونقل المجلسی ره فی کتاب فلاعزله وانّی یوما فی مسجد الحرام لکنت
قائما فی حول البیت شطر رکن الیمانی وقت العصر رأیت شابا
مرفوعا شعشعا وکان وجهه مثل قمیص قمر منیر قاعدا علی الارض
التی یطوف الناس حول البیت فی تحتها تلقاء رکن الیمانی بشان
خضوع وخشوع ناظرا الی البیت غیر ملتفتا الی احد ولا اری فی
حوله احد وکان علی راسه عمامة بیض مثل عمامة تجار الفارس و
علیه عباء صوف مثل عباء الذین یستعملون الاعیان من التجار
ولکن له هیبة ووقار وعظمة وانوار ولما نظرت الیه کان بینی وبینه
اقداما لا اعلم عدتها ووقع فی قلبی ما وقع ولکن استحییت عن التقرب
الی ساحته واشتغلت بالصلوة وحکیت نفسی بانه کان مرادی –
لیطلبنی بالحضور ولکن یروح فوادی من الشوق ویذلل ارکانی من الخوف

وکبرت للصلوة فلما فرغت ما رایت فی مقامه ثم مشیت الی اطراف
مسجد الحرام ما اطلعت بطلعته ثم وقع فی قلبی ما وقع وانّ فی الایام
التی کنت بمکة کل یوم ولیلة مددت عینای الی کل شطر لتنظر
الیه مرة اخری ما اذن الله لی انتهی محصلش اینکه میگوید یکشب
اطراف مسجد الحرام ایستاده بودم آن بزرگوار را دیدم نشسته نزدیک
مکانیکه مردم طواف میکردند و فهمیدم آن بزرگوار است از
آثار جبین نورانیش لکن جرئت بر اقدام حضورش نکردم و ابتدا ننمودم
که خود آن بزرگوار مرا طلب نماید مرا طلب نمود با حالت خوف ایستادم
بنماز از نماز که فارغ شدم تشریف برده بودند برخواسته گردش
نمودم خدمتش نرسیدم یقین نمودم که آنحضرت بوده من بعد همه
روزه چشمهای خودرا میدوختم باطراف که شاید یکدفعه دیگر
جمال مبارکش را ببینم ندیدم انتهی و این قضیه را بعین عبارت
ذکر نمودم تا معلوم شود بهتان بها و بهائیه براو که مکرراً میگویند
که میرزا علی محمد در مکه ندایش با انا القائم بلند شد بیچاره خود میگوید
در مکه خدمت قائم رسیدم و قابلیت نداشتم که مرا بحضور مبارک
طلب کند اینها میگویند انا القائم گفت بلی در کلامش دارد که گفت
کنت قائما بیچاره عوام کالانعام را گول میزنند که معنیش اینستکه
هستم قائم و صدر و ذیلش را هم برایشان نمیخوانند چنانچه نسبت باخبار
آل محمد هم چنین کرده اند مثل حدیث لوح و علی بن مهزیار و غیرهما
که اشاره خواهد شد و آن بیچارها بی تمیز گول میخورند چون احتمال
اینکه دروغ گویند و بهتان زنند نمیدهند رفتن نزد علما هم که ابتدا
منعش میکنند خودش هم که رب از رُبّ و ربّ فرق نمیگذارد در لفظ
قائمی هم میبیند یقین بگفته اینها میکنند و تصدیق میکنند پس از این

این ادله ثابت و محقق شد که قائم و مهدی موعود وجود مبارک
محمد بن الحسن العسکری است و اوست حجة خدا بر خلق و اوست وصی
دوازدهمی و تا حال زنده است و زنده خواهد بود تا اینوقتیکه
بامر خدا ظهور فرماید و عالم را پر کند از عدل بعد از آنکه پر شده
باشد از ظلم وجور و اگر کسی انکار کند یا شک داشته باشد فی
الحقیقه انکار نبوت حضرت رسول ص را نموده زیرا که اخباریکه در
معجزات آنحضرت رسیده بلکه در ادعای نبوتش رسیده بیشتر و
زیادتر از این اخبار نیست بلکه در هیچ قضیه که در عالم واقع شده
بقدر این مطلب اخبار بکسی نرسیده حتی وجود پیغمبران سلف
بلکه وجود باب و بها فضلا از ادعا ایشان فضلا از تحقق و ثبوت
آنچه را ادعا نمودند والله العالم بلی شبهه که عامه عمیا داشتند
و حال بهائیه از او میگویند این بوده که بشر ممکن نیست هزار سال
یا زیادتر عمر کند جوابش علماء مفصلاً داده اند و محصلش اینکه اگر
امکان عقلی میگوئی که بدیهی است که عقل محال نمیداند بلکه آنچه
محال میداند اجتماع وجود و عدم است و اگر عدم امکان عادی
میگوئی اولاً که عادة هم که ممکن است و اخبار دیگر از معمرین خود
عامه در کتب تواریخ نوشته اند کفایت است علاوه هرکس اعتقاد
بنبوت و قرآن دارد این حرف را نمیتواند بزند زیرا که در تورات عمر
آدم و شیث و بسیاری از انبیاء و بسیاری از کفار قریب بهزار
سال معین فرموده و عمر حضرت نوح و بعضی دیگر زیاده از هزار
سال معین فرموده بلکه قریب بدو هزار سال معین فرموده
و اما قرآن عمر کسی معین نفرموده لکن در تمام نبوت حضرت نوح
در قوم معین فرموده چنانچه فرموده ولبث فی قومه الف سنة الا

خمسین عاماً وکفا بتست دو مدعا ثانیاً مسلم داریم که خلاف عادة
است اما خداوند قادر نیست که بر خلاف عادة او را انباب لطف
ابقاء دارد الی ده هزار سال البته قادر است بلکه در صورت
عدم وجوب هم قادر است وکسی نمیرسد که چون وچرا در
کارش آورد و شبههٔ دیگری هم داشتند وحال شیخیه و بابیه
و بهائیه همان را بعینه نقل میکنند که محصلش اینکه غائب مثل مرده
و وجودش کالعدم است و لغو است وکار لغو از حکیم علی
الاطلاق صادر نمیشود وجوابش اولاً بی فائده نیست چنانچه
مکرراً خود ائمه بیان فرموده اند وثانیاً کلام در اصل وجود است نه
فائده مترتبه بر وجود واین ایراد نظیر ایرادیستکه کفار بر خدا داشته
و دارند که فائدهٔ خلقت بنی آدم که خدا ایشانرا خلق فرموده چیست
وخدا میفرماید افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لا ترجعون
وکذا فائدهٔ خلقت و امهال شیطان وکذا ابقاء حضرت خضر را
چندین هزار سال وغیر ذلک از چیزهائیکه ما فائده و علت
آنرا نمیفهمیم واگر بیانی هم از انبیا و اولیا شده در بعضی آنها با عقول
ناقصه بعضی فی الجمله درک نموده مسلماً بعضی حکمتهای او است نه
تمام فائده و علت چنانچه واضح است حاصل این استکه فی الحقیقه
این ایراد بر خدا است وحال آنکه معلوم شد که اگر نباشد در
زمین واهلش فرو میروند پس از این مطالب واضح شد که ادلهٔ
ایشان که در ایقان و در این کتاب نوشته اند بفرض تمامیت
چون منطبق بر مدعا نیست قابل جواب نیست لکن چون صورت استدلال
درست نموده و آیات و اخباری نقل نموده که عوام الناس گول میخورند
و علاوه مغلطه کاری کرده یا در لفظ یا در معنی یا در هر دو که قطع

نظر از اینکه دلیلیت ندارند مردم بیچاره را در شک وریب میاندازند
لذا آنچه را که میگوید بعینه بحذف مکررات نقل کرده وجواب از او را فیما
اتتم میدهیم میگوید در فرائد بعد از عنوان ادعا که معلوم نشد ما
در اثبات این امر اعظم استدلال آنرا بچهار برهان که اقوی براهین است
مقصود میداریم و بدلیلیت آیات کتاب و بشارات قبل و دلیل تقریر
و معجزات اکتفا مینمائیم وچگونگی استدلال را در ضمن چهار فصل
بانجام میبریم مقصود از نقل این عبارت اینکه آنچه در این مقال ذکر
میکند در مقام استدلال است نه دفع شبهه یا الزام میگوید
در مقام چگونگی استدلال بآیات که اعظم ادله واقوای براهین
که از انبیا و مرسلین باقی مانده وخود تحدی فرموده و بر معاندین
و مکابرین بآن احتجاج فرموده اند کلام ربانی است ووحی آسمانی
وحق تعالی در قرآن مجید این دلیل را دلیل کافی وحجت بالغه و آیات
الهیه و بینه صحف سماویه خوانده است وبعد کلماتی میگوید بالجمله
کلام الهی اعظم حجتی است که حق تعالی بر حقیقت رسالت خاتم انبیا
بآن استدلال فرموده وبکافی بودن آن دون سائر معجزات تصریح
نموده انتهی میگوییم معلوم است که مدعی بایست شاهد ودلیل
و بینه بر مدعایش اقامه کند تا آنکه از او قبول شود ولا سیما این
منصب عظمی و ریاست کبری یعنی مرتبه نبوت ورسالت والا
هیچ عاقلی از او قبول نمیکند وچون شخصیکه ادعای رسالت
از جانب خدا دارد نمیتواند بینه اقامه کند که قولش قبول شود دیگر
لازم است بر خدا که آیتی وعلامتی برایش قرار دهد که بتوانند عقلا
از او قبول نمایند وبعبارت اخری معجزه وخارق عادتیکه کار خدا است
وخلق از آن عاجزند برای رسولش مقرر فرماید که شاهد ودلیلش باشد

فصل اول در استدلال بآیات

که از جانب خداست پس دلیل انبیا منحصر است در معجزه وخرق
عادة وچون اغلب مردم معجزه را از سحر تمیز نمیدهند وحجت بر ایشان تمام
نمیشود لذا مشیة الله اقتضا کرده بر اینکه در هر عصر انچه را که بسیاری
از علماء ان عصر در ان فن مهارت تمام دارند شبیه انرا معجزه رسول
قرار دهد که انکسانیکه مهارت تامی دارند تا ایشان بمثلش عاجز
شوند واقرار بعجز نمایند وباین حجة بر سایرین تمام شود مثلا چون
در عصر حضرت موسی سحره زیاد بودند ومهارت تام داشتند لذا
معجزه حضرت موسی را شبیه بسحر قرار داد مثل اژدها شدن عصا
ویدبیضا وفرعون که حمل بسحر نمود وگفت مثلش میاوریم حضرت
موسی اقدام بمجادله با سحره فرمود تا اینکه سحره اول مغلوب شدند
واذعان وتصدیق نمودند حجة بر سائرین تمام شد واگر چنانچه شفای
اعمی وابرص را معجزه اش قرار میداد بسا میگفتند طبیب ماهریست
ودر این عصر در امکان طبیب ماهر نیست وبعکس عصر حضرت عیسی
چون اطباء ماهر بودند که در هیچ عصری مثلشان نبود خداوند معجزه
حضرت عیسی را مرده زنده کردن وشفای کور مادر زاد وامثال اینها
قرار داد وبعد از انکه اطباء اقرار بعجز نمودند حجة بر سایرین تمام
شد وبسا اگر چنانچه شبیه معجزه حضرت موسی را میاوردند میگفتند
سحر است ودر این عصر سحره نیستند والا مثلش میاوردند
وبعکس در زمان حضرت خاتم الانبیاء چون نه ساحری در مکه واطراف
بود ونه طبیبی فضلا از اینکه ماهر باشند لکن در فصاحت وبلاغت
کامل بودند وفخر کنندگان وسعی وکوششان در کلام فصیح وبلیغ بود
وهر کس میخواست خود را معروف افاق کند شعر فصیحی میگفت و
بان خود را معروف میکرد وقصاید سبعه معلقه مشهور است که

جهات معجزه بودن قران

صاحبانش انها را بکعبه معظمه بیاویختند که مردم از اطراف عالم میامدند
بخوانند وبان خود را مشهور افاق نمودند لذا اعظم معجزه حضرت
رسول ص را قران قرار داد وبعد از انکه فصحا وبلغا از اتیان بمثلش
عاجز شدند حجة بر سائرین تمام شد بخلاف سائر معجزات که از
انحضرت صادر میشد که کفار حمل بسحر میکردند چنانچه خدا فرموده
وان یروا ایة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر وچون معجزه را از سحر تمیز
نمیدادند نمیشد اسکاتشان نمود بلکه میگفتند اینکه اورد سحر بود
معجزه بیاورد تا ایمان بیاوریم لذا ان بزرگوار در بسیاری از مقامات
بتعلیم الهی حواله بکتاب میفرمود اشاره باینکه اگر واقعا نمیخواهید
مکابره کنید ومیخواهید واقع بفهمید این کتاب لسان عربی است که
شما دارید کلمات همان کلمات شما که با هم حرف میزنید حروف همان
حروف یکی است مثلش بیاورید بلکه یک ایه مثلش بیاورید ولو
پشت بر پشت یکدیگر بگذارید وچون نمیتوانید بیاورید مثلش را پس
بدانید که از جانب خدا است واعراب با ان کفر ونفاق وبغض وعناد
با ان عداوت انچه سعی کردند نتوانستند مثلش را بیاورند زیرا که
اگر اورده بودند با ان کثرة دواعی لابد بما میرسید علاوه از جهات
عدیده دیگر قران معجزه میباشد مثل خبر از انبیاء سلف وسلاطین
ماضیه با اینکه حضرت رسول ص بلا اشکال امی بود ودرس نخوانده
بود ودر میان جهال عرب که بهره از علم نداشتند بزرگ شده بود
وکتب اهل کتاب یا سریانی بود یا عبرانی وحضرت رسول ص از لسان
انها عاری بود فضلا از علومشان مع ذلک انچه سوال مینمودند
با تمام بیان جواب میفرمود وکذا بعضی از خبرهای اینده در همین قران
داد که وقوع یافت مثل کافر مردن ابولهب وزوجه اش وغالب

شدن

شدن و وقوع بر فارس و غیر ذلک بلکه علوم و حکم که در قرآن است کفایت است پس این
قرآن از جهات عدیده معجزه میباشد که هیچیک را نتوان حمل بر سحر نمود پس کافی
تر است از سایر معجزات و لذا در بسیاری از مقامات که معجزه طلب مینمودند
بکافی بودن کتاب جواب میفرمود چون اثبات سایر معجزات برای
آنها لغو بود پس از این بیان واضح شد که آنچه را که این مزور گفت
که اعظم و اقوای براهین الخ نسبت بغیر حضرت محمد ص کذب محض و
افترا بر خدا و رسول بود زیرا که غیر آنحضرت با کتاب از جانب خدا
نداشتند مثل اغلب رسل حتی اولو العزم مثل آدم و نوح و ابراهیم با
آنکه کتابشان از خدا معجزه ایشان قرار نداده مثل توریة و زبور و انجیل
و لذا در هیچ جای این کتابها نیست که خدا فرموده باشد این کتاب
معجزه صاحب کتاب است و احدی از امتشان این ادعا نکرده و نقل این
ادعا از صاحب کتاب و شرع خود ننموده اند بلی قرآن چنین بوده و
سرش واضح شد و اما آنکه گفت بکافی بودن آن دون سایر معجزات
تصریح نموده اگر مرادش کلیه کتب الهی است که علاوه که تصریح ننموده
تصریح بر خلافش شده و اگر مرادش قرآن است که اولا خلط نموده
ثانیا دون سایر معجزات کجا اشاره فرموده فضلا عن التصریح و بر
فرض تسلیم تمام مقدمات معلوم است و صریح است عبارتش که دلیل
مدعی نبوت است نه کسیکه نبوت را از خود نفی مینماید مثل باب و بهاء
میگوید و عقل منور نیز بچند وجه برا عظمیت این حکم میفرماید و لیست
آن بر سایر معجزات ترجیح میدهد وجه اول آنکه کتاب اثرش باقی و دائم است
و سایر معجزات آثارش ابدا غیر باقیه و علت آنرا بیان میکند که همه موجودین
و غیر موجودین حاضرین و غائبین توانند کتاب بدست آورد و از اثر
پی بمؤثر برند و از آن انتفاع یابند بخلاف سایر معجزات که باقی نمانده و بدست

هر کس نمیرسد و امکان وصول به بلاد نائیه ندارد وجه دوم آنکه
کتاب و علم اشرف اشیاء است که حجت اشرف مخلوقات گردیده و
وجه اشرفیت را بیان نموده وجه سیم آنکه در کتاب آداب و شریعت
و موعظه و انذار که موجب تحصیل ترقیات روحانیه است ثبت
توان داشت بخلاف مرده زنده کردن و امثال آن که این فوائد از
آنها حاصل نشود وجه چهارم آیات کتاب موجب خوف و هدایت
بخلاف سایر معجزات انتهی ملخصا میگوییم اما آنکه گفت وجه اول الخ
بدیهی است که وصول بغیر موجودین و غائبین بتوسط روایت
باید برسد چون بغیر روایت معقول نیست و سایر معجزات هم
بتوسط روایت میرسد چنانچه معجزات تمام انبیا بتوسط روایت
بغائبین و بلاد نائیه و غیر موجودین رسیده بیچاره از شدت جهل
میگوید امکان وصول به بلاد نائیه ندارد و حال آنکه صاحب کتاب
و الفاظ کتاب که از دهانش بیرون آمده تمامش زائل شده فقط
نقلش بهر کس رسیده رسیده چنانچه سایر الفاظش و اعمالش رسیده
و اما وجه دویم پس واضح است که علم اشرف اشیاء و معتقد تمام
عقلا است حتی معجزه و سحر لکن دلیل حجیت کسی نیست و اما کتاب پس
میشود علمیت نداشته باشد مثل اغلب کتب تواریخ و تمام کتابهای
باب و بها پس چگونه اشرف اشیاء است و میشود علمیت داشته
باشد مثل اغلب کتب علماء لکن دلیل نیست و اما وجه سیم پس
واضح است که میشود آداب و شریعت و انذار از علما و انبیا صادر
شود بدون آنکه در کتاب ثبت شود و هر کس عمل نمود ترقی روحانی
برایش حاصل میشود و الا فلا و اما کتاب که عبارت از کاغذی باشد
که در آن ثبت شده که اشرف از هیچ شیئی نیست و اما وجه چهارم

میگوید آیات کتاب موجب حیوة و هدایتست بخلاف سایر معجزات
میگوییم بدیهی است که اغلب مردم که عوام هستند بسایر معجزات
ایمان میآوردند و بآیات ایمان نمیآوردند پس آنها موجب حیوة و
هدایتند دون کتاب برای اغلب مردم و امّا غیر عوام هم هدایت
می یابند بطریق بهشت یا طریق جهنّم بکتابیکه دلیلیّت داشته باشد
مثل همین کتاب من و همان کتاب تو و امّا اگر دلیلیّت نداشته باشد
مثل اغلب کتب باب و بها که نه موجب هدایتست و نه موجب
اضلال و علی ایّ حال دلیل بر رسالت و نبوّت صاحبش نیست
و الّا اگر ایقان دلیلست بر نبوّت میرزا حسینعلی این کتاب فرائد
تو دلیل میشود بر اینکه تو خدائی میگوید بعد از اثبات شرفیّت
کتاب اکنون در قرآن شریف نظر کنیم و ببینیم که حضرت خاتم
الانبیاء ع در اثبات رسالت خود چگونه استدلال فرموده و
کدام حجّت را اعظم حجج قرار داده بعد میگوید هر کس بدقّت نظر
کند در قرآن ملاحظه میکند که حضرت رسالت پناه جز بقرآن
احتجاج نفرموده و ابداً جز آیات کتاب حجّتی مقرّر نفرموده و شاهد
بر مطلب خود چند آیه ذکر مینماید میگوید منها قوله تعم وقالوا لولا
انزل علیه آیات من ربّه قل انّما الآیات عند الله و انّما انا نذیر
مبین اولم یکفهم انّا انزلنا الکتاب یتلی علیهم انّ فی ذلک لرحمة
وذکری للمؤمنین ملخّص ترجمه اینکه کفّار گفتند چرا معجزه نمیآورد
بگو آیات عند الله میباشد و من انذار میکنم آیا کفایت نکرد ایشان را
این کتابیکه تلاوت میکنی بر ایشان بدرستیکه در این کتاب رحمت
و ذکر است برای مؤمنین میگوید دو مطلب از این آیه مستفاد شد
یکی آنکه حضرت رسول ص معجزه نیاورد اصلاً که کفّار گفتند اگر پیغمبر است

چرا معجزه ندارد دوم آنکه کتاب وافی در دلیلیّت میگوییم امّا اینکه گفت
حضرت رسول ص جز بقرآن احتجاج نفرموده میگوییم آنحضرت
احتجاج بقرآن فرموده و امّا بغیر قرآن حجّتی مقرّر نفرموده
پس افترا بر خدا و رسول الله است چنانچه واضح خواهد شد
امّا این آیه که ذکر نموده آیات را معنی معجزه کرده غلط است زیرا که
آیه اگرچه بمعنی معجزه آمده است ولی از اینکه استعمالش در بیان از کلام
کتاب بیشتر است چنانچه خودش هم متّصل آیات کتاب میگوید
تمام مردم هم آیه در آیات قرآن استعمال میکنند و هر کجا آیه یا آیات
بشنوند متبادر بذهنشان آیات قرآن میشود و تبادر علامت
حقیقت است چنانچه واضح است پس هر کجا آیه یا آیات باشد اگر قرینه
صارفه نداشته باشد حمل بر آیه از کلمات ملفّقه عرف میکنند فضلاً
از اینکه قرینه داشته باشد بر اینکه مراد این است چنانچه در این آیه
قرینه دارد که پیغمبر باید لولا انزل و بدیهی است که آیات کتاب نازل
میشود نه معجزه بلکه معجزه میآورد وجدان رسول و لذا هر کجا مراد معجزه است
لولا اوتی فرموده و محصّل مقصود این است که کفّار میگویند
این آیات را خودش میگوید نه خدا نازل مینماید و میخواستند
برای العین ببینند که خدا نازل کند لذا لولا انزل گفتند پیغمبر را
بگو همین آیات که برای شما قرائت میکنم از نزد خدا است و من
باید بگویم و انذار نمایم و مبیّن و اشکار است که از نزد خدا است
آیا کفایت نمیکند ایشان را همین کتابیکه ما نازل نمودیم و تو تلاوت
میکنی بر ایشان بعد میفرماید انّ فی ذلک لرحمة محصّل اینکه برای
مؤمنین چون سبب رحمت و تذکره است کفایت ایشان است و امّا غیر مؤمنین
چون نقمت است بر ایشان پس اسباب خسران است چنانچه در آیه

دیگر ایشان فرموده و لا تزد الظالمین الا خسارا پس اینکه گفت دو مطلب
از این آیه استفاده شد محض کذب و ناشی از این است که نفهمیده
مراد از آیه را یا خلط میخواسته بکند برای عوام کالانعام میگوید
و منها قوله تعم و قالوا لولا یأتینا بآیة من ربه اولم تأتهم بینة ما فی الصحف
الاولی میفرماید کفّار گفتند چرا یک معجزه نمی‌آورد از نزد خدا آیا
نیاورد برای ایشان خبرهائیکه در کتابهای سابقین بود میگوید و از
این آیه بصراحت مستفاد میشود که قطع نظر از اینکه حضرت رسول صلعم
بر حقیت خود استدلال فرموده سؤال قوم را اجابت نموده در
اظهار معجزه میگوییم مقصود از آیه شریفه اینستکه اینها یعنی کفّار
میگفتند چرا یک نشانه و علامتی از جانب خدا برای ما نمی‌آورد
که ما بفهمیم از جانب خدا است خدا میفرماید علامت و بیّنه از
این بالاتر میخواهند که خبر صحف اوّلین را برای ایشان بیان نموده
با اینکه امّی بودی و مطّلع بر کتابها نبودی و بر فرض مراد از آیه
معجزه باشد واضح است که مراد کفّار این است که معجزه میخواهیم که
بفهمیم که از جانب خدا است و سحر نیست خدا هم میفرماید خبر کتب
سابقین که ممکن نیست که سحر باشد لابدّ از جانب خدا است پس
ابداً ربطی بمدّعای او ندارد که کتاب دارم بلکه صریح است بر اینکه
معجزه که شما میخواهید که احتمال سحر در آن نرود آورده ام و خودش
اقرار نموده بر آن پس آیه عکس مدّعای او است چنانچه واضح است
و در این مقام سه آیه دیگر استدلال میکند یکی آیه شریفه قل لئن
اجتمعت الانس و الجنّ الخ و دیگر و ان کنتم فی ریب ممّا نزّلنا علی عبدنا
فأتوا بسورة من مثله الخ و دیگری قوله تعم ام یقولون افتراه قل فأتوا
بسورة من مثله الخ و غیر از ترجمه آیات چیزی نمیگوید و نمیدانم چه

دلالتی بر مدّعای آن مزوّر دارد زیرا که مدّعایش این بود که
تمام انبیا و مرسلین آیات کتابا قوی برهانشان بود بعد گفت
خداوند در قرآن بکافی بودن آیات کتاب دون سائر معجزات
تصریح فرموده و آن آیات دلالتیکه دارد این است که قرآن معجزه
حضرت رسول صلعم میباشد لکن معجزه دیگری نداشت غیر کتاب چنانچه
مدّعایش هست فلا بهیچ وجه مشعر هم نیست فضلاً از اینکه
مشعر باشد که سائر انبیا هم معجزه غیر از کتاب نداشتند چنانچه واضح
میگوید و از این جمله توان دریافت که حق جلّ جلاله آیات کتاب را
اعظم حجج و براهین مقرّر داشته و آوردن مثل آنرا بباطل در امکان
احدی ننهاده بلکه در صحف الهیه وارد است که اگر نفسی کلامی را خود
بافته بخداوند نسبت دهد حق جلّ جلاله بیمین قدرت او را
اخذ فرماید و هلاک کند و مهلت ندهد او را و کلامش را زائل
کند چنانچه در سوره حاقّه فرموده و لو تقوّل علینا بعض الاقاویل
لاخذنا منه بالیمین ثمّ لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین
و انّه لتذکرة للمتّقین مقصود از این آیه اینکه اگر کسی کلامی را بما ببندد
بیمین قوّه او را اخذ فرمائیم و عرق حیوة او را قطع کنیم و احدی از
شما مانع نتواند شد و نفسی حاجز این سخط نتواند گشت و این آیه صریح
بر اینکه هرگز خداوند مهلت نخواهد داد نفسی را که کلامی را بکذب
نسبت باو دهد و کتابی را که خود تصنیف نموده باشد نامش را وحی
آسمانی نهد و آیات الهیه خواند انتهی بالفاظها میگوییم امّا اینکه گفت
آیات کتاب را که مقصودش عموم است از بیان سابق معلوم شد که
غیر از قرآن حق جلّ جلاله کتابهای خود را حجّة قرار نداده و امّا اینکه
گفت آوردن مثل آنرا بباطل در امکان الخ اگر مرادش عدم امکان

عقلی است که بدیهی البطلان است و اگر مرادش این است که بر خدا
چون قبیح است ممکن نیست وجه قبح را باید بیان کند و حال آنکه
وقوع یافته بسیار و خودش هم اقرار دارد و امّا آیه ولو تقوّل الخ
که دلیل بر مدّعایش گرفته میگوییم اوّلاً ضمیر ولو تقوّل راجع بحضرت
رسول است و محصّل مقصود این است که این محمّد با این مقامی که
دارد اگر یک کلمه دروغ بر ما بندد بر فرض محال ما هم چنین میکنیم
با او و لذا بلوا منا عبه تعبیر فرموده نظیر ولولا ان ثبّتناک لقد کدت
ترکن الیهم شیئا قلیلا اذاً لاذقناک ضعف الحیوة وضعف الممات
ثمّ لاتجد لک علینا نصیرا پس کلیه کبری که هر کس بر ما دروغ بندد
ما هم هلاکش میکنیم از این مستفاد نمیشود و چگونه میشود که کلیه کبری
مراد باشد و حال آنکه بعض الاقاویل فرموده اعمّ از آنکه آیات باشد
یا ادّعای نبوّت کند یا نه زیرا که دروغ منحصر بادّعای نبوّت کردن
و آیه آوردن نیست پس اگر حکمی از احکام بلکه خبری از اخبار بگوید که
خدا نفرموده باشد صادق است که بعض دروغ بر خدا بسته پس
کسانیکه بدعت در دین ولو یک حکم گذارند یا خبریکه خدا نداده
بدهند باید خدا فوراً آنها را هلاک نماید و مهلتشان ندهد و
حال آنکه مبدعین بسیار بودند و خدا ایشان را هلاک نکرده و خودش
هم ملتزم نیست بلکه بسیاری ادّعای نبوّت کذباً نمودند و کتابی خود
بدست خود نوشتند و بخدا نسبت دادند و خدا ایشان را هلاک
نفرمود بلکه مهلتشان داد بلکه دینشان را زائل نفرمود بلکه خدا هم
قرآن خبر میدهد از ایشان و بجز وعید ویل چیزی نمیفرماید
الذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا
به ثمناً قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون وثانیاً

بر فرض کلیه مراد باشد و مختصّ بحضرت رسول هم نباشد صریح آیه
بعض الاقاویل فرموده پس اختصاص بنبیّ کاذب ندارد چون
نبیّ کاذب هر چه میگوید دروغ است و بالوجدان هر کس بکذب و دروغ
گفت نسبت بخدا هلاک نشد پس باید کتابی گرفت برای آنکه
دروغ او را ظاهر میکند که فی الحقیقه اخذ بناصیه و قطع رگ
دل اینست چنانچه مفسّرین هم تفسیر باین نموده‌اند و ثالثاً بر
فرض تسلیم و اینکه مقصود این است که هر کس ادّعای شارعیّت
بکند کذباً خداوند او را بقدرت خود میگیرد و بعد از آن او را
هلاک میفرماید فوریّت کما بدا از این مستفاد نمیشود چنانچه
در ایقان میگوید که فوراً او را هلاک میفرماید و در اینجا هم گفت
کرا ورا مهلت ندهد بلکه بملاحظهٔ ثمّ که از برای تراخی است
بعکس دلالت میکند پس میگوییم چه خوب منطبق شد بمطلب
بر مؤسّس اوّل یعنی میرزا علی محمّد که بمجرّد ادّعا خداوند قهّار
او را بقوّهٔ خود اخذ فرموده بحبس شیرازش انداخت و از آنجا
بحبس اصفهان و از آنجا بحبس قلعهٔ ماکو و پس از زمان قلیلی که لفظ
ثمّ مشعر بر آنست او را در تبریز هلاک فرمود بلکه بگلوله قطع
وتین و رگ دلش نمود و شکم سگها را قبرش گردانید بیچاره اخذ
همین چیست و قطع وتین کدام است که درباره مؤسّس اوّل نشد
و آنکه گفت دینش را زائل کند آن کدام کلمه‌ایست استفاده نمود
و حال آنکه حقّ اظهار حقّانیّت شارع بحق و ظاهر نمودن بطلان
باطل میکند لیهلک من هلک عن بیّنة و یحیی من حیّ عن بیّنة و
بطلان این دین را اظهر من الشمس نمود بلکه بر لسان خود
بابکه مؤسّس اوّل است جاری نمود چنانچه شنیدی بلکه بر لسان

بها و همین صاحب فرائد و غیرهم علاوه که بنا بر اعتقاد بهائیه
دینش را هم زائل نمود چونکه بها را شارع جدیدی میدانند نه
مروج دین باب و الا کتاب اقدس او بدین و نسخ احکام اورا
نمودن بهیچه واگر بگوئی مصدق باب بود و بعضی احکام
باب را نسخ نمود میگوییم سائر پیغمبران اولو العزم چنین بودند
و هیچ کدام تمام احکام پیغمبر سابق را نسخ ننمودند بلکه حضرت
عیسی بتصریح انجیل هیچ حکمی از احکام موسی را نسخ ننموده
که باجماع یهود و نصاری و مسلمین هیچ حکمی از احکام موسی را
نسخ ننمود چنانچه واضح است و اگر بگوئی این امر بنا بر این بطلان
سید باب را ثابت میکند نه بها نه زیرا که نه خودش کشته شد و نه
دینش زائل شد میگوییم بعد از آنکه بهمین امر بطلان باب واضح
شد بطلان بها هم واضح میشود زیرا که حقیت بها فرع حقیت
باب است باقرار تمام بهائیه و تمام ادله زیرا که عیسی بعد از قائمیت
واگر علی محمد قائم نباشد او هم عیسی نیست ختم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم و علی ابصارهم غشاوة میگوید کلام طویلی که محصلش
این است که چون بر عظمت آیات کتاب اطلاع حاصل شد
معروض میدارم که سید باب در مدت هفت سال و حضرت بها
در مدت چهل سال بهمین دلیل با اعلاء امر الله قیام نمودند
و با اینکه هر دو در سجن و حبس بودند کتابهای عدیده تصنیف
نمودند و نسبت بخدا دادند و الواحی نازل نموده و گفتند من
عند الله میباشد و بعد تحدی نموده میگوید حضرت خاتم الانبیا
در سن چهل سالگی برسالت مبعوث شد و از قریش که اعراب قابل
بودند و افصح کل ظهور فرمودند مع ذلک در مدت بیست و سه سال

سی جزو قران متفرقا بر حضرتش نازل شد و نقطه اولی با اینکه جوان
بود فارسی اللسان و در مدارس علمیه تعلّم نفرموده چند آنکه اعدا
نسبت بعلم در تواریخ بحضرتش دادند و معرفت صرف قال یقول
را که کودکان مکاتب آن عالم اند از حضرتش نفی نمودند و مع ذلک
در سن بیست و پنج سالگی بامر الله قیام نمود و در مدت هفت سال
که تمامش در سجن بود چندین برابر قران در تفاسیر آیات و جواب
مسائل علمیه و خطب و مناجات و آیات از آثار مبارکش باقی ماند
انتهی ملخصا میگوییم اولا از بیان قبل معلوم شد که هر کس کتابی
بنویسد با عبارتی تلفیق کند این شاهد بر مدعا و رسالتش
نیست و لو صد مقابل قران باشد و علمیت هم داشته باشد و ثانیا
اینکه باب و بها هیچ یک ادعای رسالت و نبوت نکردند و کتابهای
خود را نسبت بخدا ندادند چنانچه معلوم شد که باب در شرح
کوثر ادعای باب القائم و سفیریت میکرد در بیان هم ادعای قائمیت
نمود که اغلب مراشد صوفیه ادعای قائمیت مینمایند غایة الامر
چند بدعتی در دین خدا نهاد و اما بها هم که معلوم شد که بجز
ادعای الوهیت ادعائی نداشت و احدی هم نمیگوید برایش میرزا
حسینعلی رسول الله بلکه او را ربا علا خطاب میکنند پس این
مطلب که ادعای رسالت داشتند و کتاب خود را از جانب خدا
میدانستند بهتان و افتراء است بر هر دو و ثالثا در مقام تحدی
گفته که در مدت بیست و سه سال سی جزو قران متفرقا بر حضرت
رسول صلعم نازل شده و چندین برابر قران در مدت هفت سال
از سید باب صادر شده که محصل مقصودش اینکه معجزه باب بدین
اتیان بر کتب بالا تر از حضرت رسول صلعم بوده چون فارسی اللسان بوده

واز عربی گفتن عاری بوده مع ذلک در مدّت قلیل چندین مقابل
قرآن تصنیف نموده میگوییم اگر مرادش این است که باب زیادتر
کتاب تصنیف نموده از حضرت رسول ص اگر این معجزه باشد معجزهٔ
صاحب اسکندرنامه و رموز حمزه زیادتر است و فخر رازی که
باید ادّعای الوهیّت کند که هم بسیار تصنیف نموده و هم علمیّت
دارد و اگر میگوید با اینکه فارسی اللّسان بوده افصح و ابلغ بوده
کلامش از حضرت رسول ص با اینکه از قریش بوده که باید خیلی
بیحیا و بی شرم باشد که اینرا بگوید زیرا که کلماتی تلفیق نموده که
نحو و صرفان بالوجدان غلط است که معلوم میشود که اینقدرها
بیعلم بودند که معرف صرف قال یقول را که بقول خودش کودکان
مکاتب دانا بودند بالوجدان ایشان جاهل بودند که کودکان
مکاتب مضحکه اش نمودند بحدّیکه ملجا شد و گفت که علم صرف و نحو
معصیت خدا نموده بودند و در تحت عرش محبوس شده بودند و
بشفاعت من خلاص شدند که بواسطهٔ این کلام همه کس حکم
بجنونش نمودند و جهالت داد تمام بابیها را لذا فاضل صاحب
فرائد در مقام تصحیح کلماتش نغمهٔ دیگری میزند میگوید در صفحه
(۲۹۶) همین فرائد چنانچه خداوند قادر است که بتوسط مظاهر
امر خود وضع الفاظ نماید البتّه قادر است که بتوسط این وجودات
قدسیّه قوانین خشنهٔ سابقه را محو فرماید و قانون اسلس و اتقن
از برای ایشان ایجاد نماید انتهی و بدیهی است که این حرف از حرف
خود باب بیمعنی تر است زیرا که محو قانون که نمیشود لکن ایجاد
قانون ممکن است لکن قانونی باشد که نبود تعلیم داد که بعد از
آنکه تعلیم گرفتند در مقام تفهیم و تفهّم مطالب خود را بدیگران

برهانند امّا بی قانونی و غلط گفتن در قانون سابقه قانون نیست
چنانچه واضح است و عبارات باب و بها از این قبیل است که گاهی
بناء کلمه را صحیحاً ادا کرده اند گاهی غلطاً گاهی فاعل را مضموم گاهی
مکسور گاهی مفتوح میخوانند هرچه بشود بهر نحو که بشود بلی حضرت
ربّ اعلا و اوّلی که ربّ اعلا شدند چون در بلاد عجم نشو و نما
کرده بودند بسیار غلط میگفتند چنانچه کتاب بیان شاهد صدق
مدّعی است لکن اواخر که فی الجمله مانوس بعربی شدند بقاعده
و بقانون سابقه کلماترا ادا میکردند و اینها کشف از بیعلمی است و
بهتر این بود که شما که مسلّماً ناطقتر از باب و بها هستید یک قانون
اسلس و اتقن بنویسید و عبارات شما را در تحت آن قاعده بیرون
آورید که مردم یاد بگیرند و عبارات شما را بخوانند و بفهمند
و خود بزرگواران هم در این کتاب بیان قانون عبارت بگوئید نه
اینکه شما و ملا حیدر علی و خود بها در اوّل و آخر بقانون سابقه که
باب محو نموده بود عبارت پردازی کنید و قانون اسلس باب را
محو کنید و اگر مرادش این است که علمیّت کتبشان از قرآن بیشتر
که غیر از افتضاح باب و بها و خودش چیزی نگفته زیرا که کتب
باب هیچیک علمیّتش بقدر کتاب شرح کوثر نیست و تمام کتاب
شرح سورهٔ کوثر است که غیر از سه آیه بیش نیست و امّا بیان کم
اغلبش عبارات مزخرف و احکام مطلوبهٔ مردم اراذل و اوباش
که پیش از آنکه این احکام را جعل نماید اگر خوف از مسلمین نداشتند
معمول میان ایشان بود و امّا بها پس کتابیکه تصنیف نموده که بزعم
بابیّه علمیّت دارد کتاب ایقان است که اثبات نبوّت میرزا علی محمّد و
وصایت میرزا یحیی و نفی معاد نموده و اینکه مراد از قائم موعود نبی است

نه وصی نبی و تاویل خاتمیت و آیات حشر و نشر و غیر ذلک تماما
بضحک برالتکلی که تمامش حمل بر مجازات متداوله بین مردم بلا
قرینه نموده مثلا حیوة و موت بر نجات حقیقی و هلاکت ابدی
مجازا استعمال شده امر معظمی روی دهد تشبیه بقیامت نمایند
مثل قتل حسین ع و هکذا و میرزا حسینعلی نفهمیده که بعضی مجازا
و بعضی من باب تشبیه و استعاره است و گمان نموده که چنین
تازه آورده بهائیه هم با اینکه خودشان متصل این استعمالات
مجازا میکنند گمان نمودند که اسرار الهی را کشف نموده حاصل
اینکه اگر کسی فی الجمله تامل کند در آن غیر از تاویل بلا قرینه بلکه
بعضی تاویل رکیک مطلب دیگری ندارد و اما اینکه گفت مدت
بیست و سه سال قران بر او نازل بیچاره چنین خیال مینماید که
غیر از قران ابدا حرفی نزده و خطب و مناجاتی نفرموده اند حکم
و مواعظی از وجود مبارکشان صادر نشده و حال آنکه هر کس
فی الجمله شعوری دارد میداند که عالمتر از علماء اسلام در تمام
فنون احدی نیست و آنچه دارا هستند از حضرت رسول ص میباشد
و زیاده بیان حاجت نیست بلی امثال مناجات رب اعلا که بعضی
فقراتش در اوائل کتاب بیان شد احدی نگفته و احدی هم نمیفهمد
که چه گفته و محصل این فصل کتابش این شد که باب و بها ادعای
رسالت از جانب خدا کردند و کتاب تصنیف نموده نسبت بخدا
دادند و خدا ایشانرا فورا هلاک نکرد و دینشانرا زائل ننمود پس
بر حق و از جانب خدا بودند و محصل جواب اینکه نه ادعای رسالت
نمودند و نه کتاب خود را نسبت بخدا دادند و نه ادعای وحی نمودند
و بر فرض که کردند کما اینکه هر کس میتوانند بنویسند دلیل مدعی

فصل ثانی در کیفیت احتجاج باخبار

نبوّت نیست و بر فرض تمامیت این مقدمات مؤسس اول را
خدا بایست هلاک کند و میرزا علی محمد را هلاک کرد و بطلان
دینش را واضح نمود بلکه دینش را هم زائل نمود بعث بها بر غم هم
میگوید **فصل ثانی** در کیفیت احتجاج باخبار و بشارات و کلام
میگوید که محصلش اینستکه احادیث کثیره در بشارات ظهور
مهدی موعود و نزول روح الله در کتب حدیث اهل تسنن و
تشیع و علامات قبل از ظهور و وقایع بعد از ظهور مفصلا
مذکور است لکن کثرت اختلافات احادیث و تناقض آنها بحدیست
که شیخ احمد در شرح الزیارة و علامه مجلسی در بحار بر صعوبت
جمع و توفیق آن تصریح فرموده و این عبد در سابق کتابی تصنیف
نموده و احادیث صحیحه را منطبق بآیات قرآنیه از غیر صحیح ممتاز ساخت
لذا در این مختصر بذکر بعضی از احادیث صحیحه که فیما بین اهل تسنن و
تشیع مفاهیم آن متفق علیه میباشد و با قرآن منطبق بدان اکتفا
مینمائیم میگوئیم اولا گفت کثرت اختلافات الخ معلوم است هر کسیکه
رجوع بکتب اخبار فریقین نماید که در اصل مطلب ابدا اختلافی ندارد
و محصل تمام اخبار فریقین این است که در آخر الزمان شخصی از آل
محمد ص و از ذریه آن بزرگوار ظهور فرماید که دین حضرت رسول را
رواج دهد و بسبب آنحضرت دین حضرت رسول ص بر همه ادیان
ظاهر شود و اعداء دین را قلع و قمع نماید و جهانرا بر کلمه واحد
و دین واحد که دین حضرت رسول ص باشد استقرار دهد چنانچه
خودش در اول کتاب گفت و سلطنت ظاهره پیدا کند که همه کس
مقهور او باشند و دنیا را پر کند از عدل و داد بعد از آنکه پر شده
باشد از ظلم و جور و حضرت عیسی از آسمان فرود میاید و متابعت

انحضرت میکنند وان شخص را کاهی بمهدی وکاهی بقائم وکاهی
بخلیفة الله وکاهی بخلیفة الرسول تعبیر میفرمایند خلافی که هست
اینستکه ان شخص وجود پیدا کرده یا نه واما محمد بن الحسن العسکری
یا غیر او چنانچه بیان شد واخبار ال محمد تمام صریح است برا ینکه
پسر حضرت عسکریست بحمل مطلق بر مقید ودر اخبار شیعه بلکه
سنی خبریکه بر خلاف این باشد نیست بلی خلافیکه هست در این
که والده ماجده انحضرت اسمش چه بوده ودر چه سنه متولد شده
ایا در سنه دویست وشصت وپنج متولد شده یا شش یا هفت
ودر چه ماه ایا ماه مبارك بوده یا شعبان ودر چه روز ایا هشتم
شعبان بوده یا پانزدهم بدنیا امده وکی ظهور میفرماید وعلامات
ظهورش چیست وبعد از ظهور چند سال تعیش ونند کانی میکند
وبدیهی است که این اختلافات ابدا ربطی باصل مطلب که اینکه
انحضرت بعد از پدر بزرکوارش خلیفه خدا وحجة خدا بوده و
هست ویایست ظهور فرماید وسلطنت ظاهریه نمایند ندارد
بلکه شاید لمصلحة خود ائمة هدی باختلاف ذکر فرموده اند واما
اینکه کفت شیخ در شرح الزیارة ومجلسی در بحار الخ میکویم نمیدانم کجای شرح الزیارة
وبحار چنین تصریحی دارد واما اینکه کفت این عبد کتابیکه الخ میکویم اکر
اکر مرضی نداشتی وفی الجملة اعتقاد بسید باب داشتی بایست رجوع بشرح کوثر نمائی
وان اخباریکه در ان تصحیح نموده وبقلم وحی الهی بقول خودتان نوشته انها را اصدق
دانی وانبقدر زحمت نکشی واما اینکه کفت در این مختصر الخ میکویم واضح خواهد
شد که این اخباریکه در این کتاب ذکر میکند اخبار ضعیفه مبهمه غیر
مفهوم المراد میباشد فضلا از اینکه متفق علیه باشد وباقران
بلکه با شرح کوثر منطبق نیست بلی با ایقان که فی الحقیقه رد قران

ورد شرح کوثر است بلکه رد خدا ورسول متفق است میکوید
از جمله احادیث داله بر میعاد ظهور حدیث مشهور ابی لبید
مخزومی است که مرحوم فیض در تفسیر صافی ومجلسی ره در غیبت
بحار روایت فرموده ومن الحدیث ما رواه العیاشی عن ابی لبید
المخزومی قال قال ابو جعفر ع یا ابا لبید وحدیث را بعربی نقل
میکند الی قوله ع ویقوم قائمنا عند انقضائها بالمراء میکوید خلاصه
ترجمه حدیث اینستکه عالم مفسر عیاشی از ابو لبید مخزومی روایت
میکند که امام همام ابو جعفر ع فرموده یا ابا لبید هر اینه مالك
مملکت خواهد شد از فرزندان عباس دوازده کس وپس از
هشتمین ایشان کشته خواهند شد چهار نفر یکی از ایشان از ذبحه
یعنی درد کلو دچار میشود واو را هلاك میکند ایشان کروهی
هستند کوتاه عمر وزشت سیرت یکی از ایشان فاسق کوچك
کمراه است که ملقب است بهادی یا ابا لبید مرا در حروف مقطعه
قران علم بسیار است خداوند نازل فرموده الم ذلك الكتاب
پس قیام فرمود محمد ص تا اینکه نور او اشکار شد وکلمه او ثابت
واستوار کشت وتولد یافت انحضرت وروز تولد او کذشته بود
از هزار هفتم یکصد وسه سال یعنی از ظهور ابو البشر شش
هزار ویکصد وسه سال کذشته بود که حضرت خاتم الانبیا
تولد یافت وعالم را بوجود مبارك خود مزین فرمود پس فرمود
تبیان این نکته در حروف مقطعه قران است که اکر بشماری انرا
بدون تکرار ونیست از حروف مقطعه قران که نکذرد ایام مش
مکر اینکه قائمی از بنی هاشم نزد انقضاء ان قیام خواهد فرمود
یعنی هر یك از حروف مقطعه اوائل سورتاریخی است واشاره است

از برای قیام یکی از بنی هاشم در دور اسلام پس فرمود الف یکی است ولام سی و میم چهل وصاد نود واین جمله یکصد و شصت و یک عدد است وبالجمله واقع خواهد شد آغاز خروج حسین بن علی ع نزد آلر الله وچون آن مدت بالغ شود قیام نمود قائم ولد عباس نزد آلمص وقیام خواهد فرمود قائم ما نزد انقضاء اعداد حروف مقطعه اوائل سور بالمرا پس در باب این نکته را و شمار و پنهان دار انتهی میگوید بروفق حدیث شریف چون هفتاد و یکسال از قیام حضرت خاتم الانبیاء گذشت سید الشهداء قیام فرمود و بدرجهٔ شهادت فائز گشت وچون بروفق فرمان حضرت ابو جعفر ع حروف مقطعه اوائل را از آلم ذلک الکتاب تا المرا بشماری یکهزار و دویست و شصت و هفت میشود واین مطابق است با طلوع نیر اعظم از فارس واین نکته پوشیده نماند که حضرت ابو جعفر ع تواریخ مذکوره در حدیث را از یوم قیام حضرت رسول ص بر اعلان دعوت اخذ نموده چنانچه در جمیع کتب سیر مذکور است آنحضرت هفت سال قبل از هجرت بالعلانیه بر دعوت قریش قیام فرمود وقبل از قیام آنحضرت بر اعلان دعوت امر بعثت را مخفی ومکتوم میفرمود وچون این عدد بر سنین هجریه افزوده شود بالتمام سنه ١٢٦٠ که سنه ظهور نقطه اولی است مطابق گردد وهمین است مقصود از عبارت مفضل بن عمر که از حضرت صادق ع روایت میکند که آنحضرت در میعاد ظهور میفرماید وفی سنة الستین یظهر امره ویعلو ذکره یعنی در سنه شصت امر آنحضرت ظاهر گردد وذکر ظهورش انتشار و استعلا یابد انتهی بالفاظها میگوئیم اولاً این حدیث را از اخبار صحیحهٔ مشهوره که مفهومش متفق علیه بین شیعه

وسنّی گرفتن غلط وخطاء است زیرا که این حدیث را غیر از عیاشی در تفسیرش کسی نقل نکرده و هر کس نقل نموده مثل مرحوم فیض ومجلسی و غیرهما از عیاشی نقل نموده اند ودر کتب محل تعین نیست پس چگونه مشهور است عیاشی هم مرسلاً از ابو لبید نقل نموده وابو لبید مجهول الحالست واگر مرسل نبود ضعیف بود حال که مرسل هم هست پس چگونه صحیح است مفهومش که نه شیعه قائل هستند نه سنّی بلکه احدی از علماء شیعه وسنّی قائل بمفهومش نیست فضلاً از اینکه متفق علیه باشد وعلاوه متن خود روایت هم غیر مفهوم المراد است چنانچه معلوم خواهد شد وثانیاً معلوم است که اصل نسخهٔ الرا بلکه مبهم است حتّی در بحار تصریح فرموده بلکه از عبارتش بر میآید که هیچ نسخه بدل الرآ المرآ نیست زیرا که یکی از توجیهات که میفرماید که شاید المرآ بوده وتصحیف شده بالراء ومعلوم است که اگر در یک نسخه المرآ بود نمیفرمود شاید این نسخه صحیح باشد پس برائین میگوئیم اگر بحار ندیده چرا نسبت میدهی واگر دیده که تغییر دادن لفظ حدیث غیر از تزویر وگول زدن عوام کالانعام چیز دیگری نیست وثالثاً در مقام ترجمه گفت وقیام خواهد فرمود قائم ما نزد انقضاء اعداد حروف سور بالمرآ میگوئیم این ترجمه کدام عبارت حضرت است در روایت فرمود ویقوم قائمنا عند انقضائها بالرا ومعلوم است که ضمیر انقضائها راجع است بمدت مذکوره در عبارتیکه فرمود فلمّا بلغت مدته ومعنی عبارت این است که نزد منقضی شدن مدت بالرآ یعنی یکهزار دویست وسی ویک واگر با میم هم باشد میشود دویست وهفتاد ویک بلکه عبارت پیش که فرمود ولیس من الحروف الخ که خودش ترجمه نمود که نیست از حروف مقطعه در قرآن که نگذرد

ایا مثل مکر اینکه قائمی از بنی هاشم نزد انقضاء ان تمام خواهد نمود
و بعد هم تفسیر نمود یعنی هر یک از حروف مقطعه الخ صریح است در
اینکه کل حرف حرف میزان است و حرف دیگر ضم نمیشود و از این
صریحتر اینکه تاریخ المر الله را تاریخ خروج حسین گرفته و المص را
تاریخ خروج بنی عباس و اگر المر ذلك ضم شود بالمر الله یا هر دو
ضم شود بالمص غلط است و قابل تصحیح نمیشود و نه امام گرفته و نه
خودش پس از اینجا معلوم شد که در ترجمه تزویر نمود لکن خدا که
میخواسته تزویرش را بر همه کس واضح کند مابین دو سطر تناقض
میگوید که همه کس ملتفت شوند مگر کسانیکه مثل خودش مصداق
قوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة الخ
میباشند و رابعاً گفته بر وفق حدیث شریف چون هفتاد و یکسال
از بعثت الی اخر میگوئیم بر وفق حدیث نیست چون مبدء تواریخ ابداً
معین نیست و مجملست لذا از متشابهات محسوبست و خودش هم
اسمی از المر ذلك که تاریخ تولد حضرت رسول صلعم گرفته شده نبرد
لکن خود این مزور بجهة تصحیح مطلب یعنی خودش رجماً بالغیب مبدء
تواریخ را هفت سال قبل از هجرة گرفت و معلوم است که در اول
سنه شصت و یك هجری حضرترا شهید نمودند هفت سال که بران
افزوده شود شصت و هفت میشود نه هفتاد و یك گویا شعور
هم از او ببرکت ربنا علاء رفته بود خامساً گفته بر وفق حدیث
عبدالله سفاح در سنه صد و چهل و دو از بعثت حضرت پیغمبر قیام
نمود میگوئیم در دو سطر قبل خودش ترجمه نمود که این جمله صد و شصت
و یك عدد است گویا علاوه که شعور نداشته کور هم بوده و سادساً
گفته مبدء تواریخ هفت سال قبل از هجرة است و نسبت بتمام کتب

سپرداد که حضرت رسول صلعم قبل از این امر بعثت را مخفی و مکتوم
مینمود میگوئیم واضح است که بعد از آنکه خداوند آنحضرترا امر بتبلیغ
نمود جائز نبود برای آنحضرت که کتمان کند و هیچ زندیقی چنین نسبتی
بآنحضرت نداده و این زندیق چون دید که با این همه اراجیف که
گفت و خود را مفتضح نمود مع ذلك بر یوم قیام میرزا علی محمد باب
نیامد خواست مطابق نماید گفت مبدء تواریخ هفت سال قبل
از هجرتست و نمیخواست نزد خود بگوید چنین نسبتی داد که تا الحال
هیچ زندیقی نداده و اینقدر احمق بود که تمام مردم را اینقدر احمق
دانست که کسی ملتفت نمیشود که اولاً این تواریخ المر ذلك میباشد
که معقول نیست تصحیح نماید و دویم تواریخ المر الله میباشد که
اینهم ممکن نیست تصحیح نماید چنانچه اشاره شد و سیم ان تواریخ المص
میباشد که اگر مبدء را هفت سال قبل از هجرت بگیریم سنه صد و
پنجاه و چهار باید اول خروج سفاح باشد واحدی نگفته و با
قول خودش در دو سطر قبل تناقض است و سابعاً معلوم است
که در سنه شصت ادعای بابیت و سفارت حضرت حجة بن الحسن نمود
چنانچه صریح شرح کوثر است و کتبی که قبل از بیان نوشته در هیچ
یك ادعای قائمیت ننمود و بیان را در قلعه ماکو در سنه شصت و
چهار و پنج نوشته و در آن ادعای قائمیت نمود و تا آخر خودش در ترجمه گفته
یعنی هر یک از حروف مقطعه اوائل سور تاریخی است و اشارتی است از
برای قیام یکی از بنی هاشم در دوره اسلام و پر واضح است که بزعم
او و سائر بابیه دوره اسلام بظهور باب سرآمد و اجل ایشان منقضی
شد و قیام قائم بصریح روایت و تقریر خودش باید در دوره اسلام
باشد پس این روایت رد بر ایشانست نه مثبت مدعای ایشان

وثانیاً معلوم است که مراد از قیام قائم که در این روایت است
خروج یکی از بنی هاشم بسیف و تغییر و انقلاب و بعبارت اخری
بر سلطان عصر خروج کند و با او مقاتله کند چنانچه حضرت رسول
و حضرت حسین ع و سفاح نمودند و مجرد ادعای امری ولو بحق باشد
ربطی باین خروج ندارد و لذا زمان فائز شدن ائمه ع بمنصب امامت
حتی حضرت حسین را با اینکه بحق بودند قیام نگرفت و بنی العباس که
بناحق بودند قیام گرفت و اگر مقصود مجرد ادعای امری بود معنی
نداشت که پس میان ائمه حضرت حسین را و انهم منحصر بوقت خروج
و سید باب غیر از اظهار ادعا کاری نکرد و غیر از نفی و حبس در کمال
عجز بدست سلاطین گرفتار علی الدوام و صادر نشد و عاشراً برفرض
تسلیم معلوم است قیام یکی از بنی هاشم اعم از اینکه بحق باشد یا باطل
انکجا بحقیت سید باب استدلال میکنید و اگر بگوئید چون نسبت بخود
دادند که فرمود و قام قائمنا معلوم میشود که بایست بحق باشد
میگوئیم اگر مقصود این است که قائمی که از ما مسلمین و از امت پیغمبر
یا از ما ائمه میباشد در این وقت خروج میفرماید که واضح است
سید باب بنابر قول بابیه نه از مسلمین است نه امت پیغمبر و نه از
ائمه ع و اگر مقصود این است که نسبش منتهی بما میشود که لازم
نیست که هر کس که نسبش منتهی بائمه میشود حق باشد و برفرض
تسلیم تمام اینها و اینکه صریح است در اینکه هر کس در سنه هزار و دویست
و شصت هجری ادعای قائمیت کند لابد او قائم است هر کس باشد و
میرزا علی محمد هم در این سنه ادعای قائمیت کرده میگوئیم معلوم است
که شیخ محمد علی سیوسی و میر علاء المعلی قادیانی هم در این سنه ۱۲۶۰
ادعای قائمیت نمودند و بهریک جمع کثیری ایمان آوردند و کشته هم

نشدند چنانچه سید باب شد و بنشان هم زائل نشد پس از کجا
معلوم شد که قائم میرزا علی محمد است و اینها نبودند و حال
انکه بدون مرجح یکی از ایشان را بر دیگری ترجیح دهیم قبیح است عقلاً
پس معلوم شد که این روایت برفرض صحت بهیچ نحو اشعاری بمدعای
سید باب ندارد و فضلاً از تصریح پس معلوم شد که ایقان که این
خبر را دلیل گرفته و این فضله این قدر را نپرداخت نمود که صورت
بان بدهد از دیث اعلاء است و الا اینهمه مزخرف در ان نبود و
چون این روایت از معضلات اخبار است لذا مجلسی ره و غیره در
بیان اشکالات و توجیه انها بر امده حقیر هم اشاره بانچه در بحار
بیان فرموده علی سبیل الاختصار مینمائیم اشکال اول فرمود تولد
شش هزار و یکصد و سه سال از ظهور ابوالبشر گذشته بود پس
فرمود تبیان این نکته در حروف مقطعه قرآن است هر گاه بشماری
انرا بدون تکرار و معلوم است که حروف مقطعه بدون تکرار میشود
صراط علی حق نمسکه بحساب ابجد میشود شش صد و نود و سه عدد
بلکه مع التکرار میشود (۲۷۶۲) و بحساب مغاربه میشود (۳۹۰۲)
و بدون تکرار زبرها و بینات انها میشود (۱۲۱۳) و مع التکرار
زبرها میشود (۶۸۲۸) پس بهیچ وجه درست نیاید انهم چون
میفرماید شاید مقصود این باشد عدد اسماء حروف مبسوطه
زبرها و بینات انها چنانچه تلفظ میشود نزد قراء شان حرف بحذف
مکررات مثل اینکه شمرده شود الف لام میم نه حرف و لکن بشماری
انرا در پنج سوره که الم در ان میباشد پس هر گاه چنین بشماری میشود
یکصد و سه عدد و این موافق میشود با ولادت حضرت رسول ص بجهت
انکه یکصد و سه سال گذشته بود از هزار هفتم مخفی نماند اینکه شش هزار

حدیث ابو لبید

الم ۹ المص ۱۲ الر ۸
المر ۱۱ کهیعص ۱۳
طه ۴ یس ۵ طس ۵
ص ۲ حم ۵ حمعسق ۱۲
طسم ۸ ق ۳ ن ۲
منه

چون معلوم بود حساب نشده اشکال دوم فرمود الم ذلك آن
است بقیام حضرت رسول ص برسالت توجیه فرموده که ابتداء
تاریخ از اول دولت بنی هاشم است و اول دولت بنی هاشم دولت
عبد المطلب بود و از ابتداء دولت عبد المطلب تا مبعوث شدن
حضرت رسول ص قریب بهفتاد و یکسال میشود سیم الم الله که اشاره
بخروج حضرت حسین ع کرده و راست نباید بد توجیه فرموده ابتداء
تاریخ از ابتداء شیوع امر حضرت رسول ص و ظهور آنحضرت است
و این بعد از دو سال از بعثت بود پس درست میشود چهارم المص
که اشاره بقیام بنی العباس کرده و این یکصد و شصت و یکعدد است
و ابتداء تاریخ که شیوع امر حضرت یحیی سنه صد و پنجاه هجری
میشود و خروج آنها سنه صد و سی و دو از هجرة بوده و دفع اشکال
بچند وجه فرموده یکی را اختیار نموده این است که مبنی است بر
حساب مغاربه قدیم و آن این طریق است صعفص قرشت ثخذ
ظغش پس صاد شصت میباشد پس المص میشود صد و سی و یک
پس موافق میشود این تاریخ با تاریخ الم الله زیرا که در سنه صد
و نوزده دعوت ایشان در خراسان ظاهر شد و پانزده سال
قبل از هجرت درست میشود میفرماید مؤید این حساب خبر محمد
بن صدقه میباشد که در کتاب قران مذکور شده که در آن خبر
تصریح شده باین حساب پس دفع میفرماید اشکالی که در خبر است
که صریحا میفرماید ص نود و این جمله یکصد و شصت و یکعدد است
باینکه تصحیف شده و کثیرا ما از نساخ این گونه تصحیفات صادر میشود
چون معروف بمنای چیزیکه خبر بر آن مبنی است نبودند پس گمان نمودند
سنین غلط است چون مطابق با حساب ایشان نبود پس تصحیف نموده

در هر چیز که موافق باز عش بوده بنجم قوله و یقوم قائمنا عند انقضائها
بالرا که اشکال است از سابق و دفع اشکال بچند وجه میفرماید
یکی اینکه شاید ما تم المرا فرموده و تصحیف شده و مبدء تاریخ قبل
الم و مراد بقیام قائم قیام آنحضرت است بامر امامت توریه و چون
در سنه دویست و شصت آنحضرت بامر امامت فائز شد پانزده
سال قبل از هجرة افزوده میشود درست میشود دیگر میفرماید
احتمال دارد که جمیع اعداد الرا که در قران است مراد باشد و
این پنج است مجموع یکهزار و صد و پنجاه میشود و مؤید این وجه
اینکه در الم چون یکی از آنها مقصود بوده ما بعدش ذکر فرموده
لکن الر چون تمامش مقصود بوده ما بعدش را ذکر نفرموده
میگویم شاید المر هم داخل باشد تغلیبا باسقاط میم میشود
یکهزار و سیصد و هشتاد و شش و شاید با میم تغلیبا مراد باشد
و میشود یکهزار و چهار صد و بیست و شش والله اعلم توجیه دیگر
میفرماید که شاید مراد این باشد که نزد انقضاء جمیع حروف مقطعه
از الم ذلك الی الرا پس میشود بحساب مغاربه هزار و ششصد
و نود و شش سال و الا میشود هفتصد و بیست و شش سال و
احتمالات دیگر هم میفرماید که راضی باین نمیباشیم اللهم عجل فرجه
پس معلوم شد که این روایت از روایات متشابه است پس چنین
خبریکه حالش معلوم شد کسی دلیل بگیرد بسیار غریب است و از این
غریب تر آنست که لا لئی بروایت مفضل بن عمر الخ زیرا که ابن عباد
باین طریق احدی نقل نکرده الا ربتا علاء دانقان ایشان هم از بس
بی سواد بودند نتوانستند بخوانند و غلط خواندند و الا روایت
چنین است قال یا مفضل یظهر فی شبهة لیستبین فیعلو ذکره و یظهر

امر شبهه را سنه خوانده لبستین را الستین خوانده ونسبت
داد وچونکه ماقبل ومابعدش صریح در ردش بوده ذکر نمود وچون
بسیار طولانی است تمامش را ذکر نمیکنم لکن این عبارت را از انجمله است
ذکر کنم تا از وبرش معلوم شود میفرماید اول ولادته وقت الفجر
من لیلة الجمعة لثمان خلون من شعبان سنة سبع وخمسین ومائتین
الی ساعة وفات ابیه ستین وتسعة اشهر سنة ستین ومائتین
الخ حاصل معنی روز تولد آنحضرت شب هشتم ماه شعبان سنه
دویست وپنجاه وهفت ودر روزیکه بامامت فائز میشود سنه
دویست وشصت میباشد الخ وشاید عمداً تغییر داده چون خوف
افتضاح داشت بجهة گول زدن عوام که بر فرض عالمی بگوید
نیستا این مزور این عبارترا تا ان بیچاره عوام فاریبی الساعه
بدهد واو را گول زند وبرفرض که چنین عبارتی باشد لابد
بایست تقدیر بگیریم واگر بنای تقدیر باشد انجا هزار ودویست
بایست تقدیر گرفت دویست تقدیر بگیریم وبگوئیم اشاره است
بزمان فائز شدن ان بزرگوار بمنصب امامت واگر هزار هم
تقدیر بگیری مثلا نمائد بجای دویست تقدیر بگیر وامید است
که چنین باشد پس معلوم شد که روایت صریح است در حجة ابن الحسن
العسکری ولو بگوئیم بنحویکه شما خوانده عبارت حدیث میباشد
وبرفرض حدیث مستقلی باشد نمیشود دلیل گرفت چنانچه در
ایقان دلیل گرفته ولذا افضله چون دید که دلیل نیست وشما نفهمید
که ممکن نیست دلیل باشد وگفت تفرقه این روایت بولسید
مقصود این روایت مفضل هم این است وبعبارت اخری میخواسته
استدلال بشمارا تصحیح نماید چون اسباب افتضاحش بود والله اعلم

ذکر کلام شعرانی

میگوید من جمله سید عبد الوهاب شعرانی از علماء سنت میگوید
در مبحث شصت وپنجم کتاب یواقیت وجواهر المبحث الخامس و
الستون فی جمیع اشراط الساعة بعربی نقل میکند وترجمه میکند
میگوید یعنی مبحث شصت وپنجم در بیان این است که جمیع اشراط
قیامت حق است وناچار است از وقوع ان وتحقق ان قبل از قیام
ساعت مانند خروج مهدی پس خروج دجال پس نزول عیسی وخروج
دابة الارض وطلوع افتاب از مغرب خود ورفع سد یاجوج وماجوج
حتی اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر اینه کل این حوادث واقع
خواهد شد ومیگوید شیخ تقی الدین در عقیده خود که تمام این
ایات وقوع میابد در صد سال اخرین از روزیکه حضرت رسول
امت خود را بان وعده فرموده وان حدیث شریف اینستکه فرموده
ان صلحت امتی فلها یوم وان فسدت فلها نصف یوم وان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون یعنی اگر امت من صالح باشند یکروز را تمام
میباشند واگر فاسد وبدکردار باشند نصف روز وهر روزی نزد
پروردگار هزار سال است از شماها میگوید واین حدیث را مجلسی
نیز در غیبت بحار الانوار روایت فرموده واین حدیث در وقتی
وارد شد که ایه مبارکه ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون نازل شد وچون این ایه بصراحت دلالت
دارد که برای بقای هر امتی در عالم اجلی محدود ومدتی معین مقدر است
که ساعتی کم وزیاد نمیشود ومقدم ومؤخر نگردد لهذا از حضرت
رسول صلعم استفسار نمودند که اجل امت اسلام چیست وبقاء عزت
این دین در عالم تا کی فرمود ان صلحت امتی فلها یوم وان فسدت
فلها نصف یوم وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون انتهی

بالفاظه میکوییم اوّلاً این مزوّر وعده داد اخبار صحیحهٔ مشهوره بین
فریقین ذکر کند وابداً ذکر عقیدهٔ ابها است وعقیدهٔ کسی حقا
او باطلاً حجّیت برای کسی ندارد وثانیاً کفت اشراط ساعت وقیمة
الخ حتی بعقیدهٔ شیخ تقی که کفت در مائهٔ اخیره زیرا که مائهٔ اخیره
سرآمد وقیامت نشد وعقیدهٔ تاویل ندارد بلکه این تاویل یکیک
که بهاء دا ایقان میکند که مراد از قیامت و ساعت قیام قائم است
در اینجا معقول نیست زیرا که وجود شئ ممکن نیست شرط وجود
همان شئ باشد ثالثاً چه ربطی بمدّعای او دارد غایة الامر بکوید
ذکر مهدی شده واو باب است وذکر عیسی شد وان بهاء است
میکوییم ذکر دجّال شده واو باب است وذکر سفیانی شده واو
بهاء است واما روایتی که نسبت بشیخ تقی داد که شاید تمام مقصود
ان مزوّر این روایت میباشد ونسبت ببحار هم داد که هر کس بحار
دیده میداند که افتراء است بر مجلسی وابداً در بحار نیست وخجالت
هم نمیکشد مثل خود ربّ اعلا که اینقدر افترا بسته وخجالت هم نکشید
میکوییم اوّلاً احدی از شیعه وسنّی این حدیث را نقل ننموده وشیخ
تقی هم اصلاً از حضرت رسول صلعم نقل ننموده ومضمونش بنا بر تفسیر این
مزوّر خلاف ضروری شیعه وسنّی بلکه سایر فرق مسلمین است
پس چکونه مشهور بین الفریقین وصحیح که وعده داده میباشد وثانیاً
بر فرض صحت خبر بیست مجمل نه مراد فلهما معیّن است ونه مراد یوم ومعنی
که شیخ تقی کفت بر کسی حجت نیست زیرا که اولاً فلها یوم الله نفرموده
وثانیاً یوم الرب کاهی فرموده الف سنه مثل این ایه وکاهی
خمسین الف سنه فرموده یعنی پنجاه هزار سال وبی دلیل جائز
نیست ترجیح اوّل بر دوّیم بلکه ثانی ترجیح دارد بدلیل اجماع مسلمین

وشان نزول بلکه این مزوّر ترتیب داد بجز حضرت ربّ اعلا که بقلم
قدرت نوشته احدی از مسلمین چنین چیزی ننوشته بلکه زوره ش
کفایتست که خودش بعربی وفارسی میکوید که شیخ تقی کفته یعنی
من ایام الرب الخ وصریحاً در اینجا نقل از حضرت رسول صلعم کرده وتتمه
روایت کرفت وحال انکه ظاهر این حدیث این است که اکر امت
صالح باشند یعنی هر کسیکه صالح باشد عمرشان دراز میشود که
نصف روز بکرو میشود واکر طالح باشد بکرو نصف روز میشود
که کوتاه میشود وایضاً لکل امة که واضح است که مراد مرکست وثالثاً
شعرانی که این عبارتیکه مذکور شد از شیخ تقی نقل میکند الی آخر
این میکوید وبعضی عارفین کفته که اوّل هزار محسوب میشود
از وفات علی بن ابی طالب آخر خلفاء زیرا که این مدت از جمله ایام
نبوت رسول خدا است پس خدای تعالی هموار ودوام نمود بسبب خلفا
اربعه بلاد را ومراد او از هزار اکتم تعالی قوت سلطان شریعت است
تا تمام شدن هزار انکاه شروع میکند در اضمحلال تا انکه میکردد
دین غریب چنانچه در ابتداء بود ومیباشد اوّل این اضمحلال از
کذشتن سی سال از قرن یازدهم ودر انوقت مترقب است خروج
مهدی را واو از فرزندان امام حسن عسکری است ومولدش شب نیمه
شعبان سنه ۲۵۵ واو باقی است تا انکه مجتمع شود با عیسی بن مریم پس
میباشد عمر او تا انوقت ما که سنه ۹۵۸ هفتصد وشش سال الخ
انچه کفته که حاصلش این است که دین دین محمّدی است تا هزار سال
وبعد رو باضمحلال میرود ودر انوقت متوقع هست خروج مهدی
واو پسر امام حسن عسکری است که در سنه دویست وپنجاه وپنج متولد
شده واو باقی است تا انکه مجتمع شود با عیسی بن مریم پس میباشد عمر او

تا آنوقت که سنه ۹۵۸ است هفتصد و شش سال است الخ و ثانیا
بر فرض صحت تفسیر این مزوّر و معلومیّت مراد بدیهی است که ائمه
طالح میباشند و چگونه طالح نباشند کسانیکه عثمان را که خلیفه
رسول خدا میدانستند ردّ کنند و حسین را پسر پیغمبر میدانند
آن بزرگوار را با لب تشنه شهید نمودند پس بایست اجلشان پانصد
سال باشد و بر فرض که هزار سال باشد از زمان بعثت تا هزار
سال باید اجلشان سر آید نه بعد از هزار و دویست و هفتاد و
سه سال از بعثت که زمان خروج باب بود و اینمطلب که میگوید
بعد که ائمه شریک حضرت رسول (ص) بودند در رسالت بر فرض که
شیعه قائل باشند سنّی که ایشانرا خلیفه رسول (ص) نمیدانند بلکه از
علما که نبود تقلید شان نمود مثل شافعی و ابو حنیفه نمی شمارند
و راوی این حدیث خودش گفت سنّی است علاوه بر فرض صحت
تمام آنچه را که ذکر کرد میگوییم در سابق اشاره کردیم که در آن سنه
سه نفر ادعا نمودند و هر سه مسلّماً بر حق نبودند و ترجیح بلا مرجح
جایز نیست کما لا یخفی میگوید و مصدر و ماخذ آن احادیث که مبیّن
میعاد ظهور موعود است دو آیه میباشد در قرآن که بحکم آیه فیه
تبیان کل شیء و کریمه ما فرطنا فی الکتاب من شیء جمیع حقایق و بیّنات
در قرآن نازل شده و چیزی از بیان اشراط و علامات و حوادث
و وقایع این دو یوم عظیم در این کتاب ترک نشده و بهمین ملاحظه
از ائمه رسیده که آنچه از احادیث شما میرسد بقرآن عرضه کنید
اگر ماخذ آن در قرآن است قبول کنید و الا ردّ کنید انتهی میگوییم آنچه
را که گفت در قرآن الخ حق است و لکن علم آن نزد پیغمبر و ائمه میباشد
و احدی ماذون نیست برای خود تفسیر نماید در قرآن صریحاً فرموده

فاسئلوا اهل الذکر الخ و اهل ذکر ائمه میباشند پیغمبرهم فرموده
من فسّر القرآن برأیه فلیتبوّء مقعده من النار معلوم است بعکس
مقصود بهائیه میباشد بلکه صریح است بر بطلان باب و بها و
امثالهما چنانچه خود سید باب قریب شصت آیات قرآن که تفسیر
از ائمه هدی بحضرت حجة بن الحسن العسکری شده در شرح کوثر
نوشته با تفسیرش و امّا اینکه گفت بهمین ملاحظه الخ معلوم است
که این مطلب در جائی است که خبر واحد حجّة باشد یعنی در فروع
نه در اصول و معارض خبر داشته باشد بعد فقد مرجحات دیگر
بایست رجوع بعمومات قرآن نمود اگر احدهما مخالف است طرح
نموده نه مثل چنین مقاماتی میگوید یکی از دو آیه قوله تعالی یدبّر الامر
من السماء الی الارض ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة
مما تعدّون میگوید حق تعالی امر مبارک دین را اوّلاً از آسمان بزمین
نازل خواهد فرمود و پس از اکمال دین در مدّت یکهزار سال انوار
دیانت را زائل خواهد فرمود و اندک اندک در مدّت مزبور ثانیا
صعود خواهد نمود و این معلوم است که نزول انوار امر دین از
آسمان معقول نیست الّا بوحیهای نازله بر حضرت رسول (ص) و الهامات
وارده بر ائمه هدی کاملا از آسمان بزمین نازل شد و بعد از آنکه آنچه
ذکر شد بالفاظها میگوید چیزیکه محصّلش اینکه بعد از سنه ۲۶۰ که
حضرت عسکری وفات فرمود امر دیانت بآراء علما و انظار فقها محوّط
گشت و اندک اندک اختلاف در اقوال و افعال علماء ظاهر شد و
یوما فیوما بسبب ظهور بدع و اختلافات اتفاق امر الله تا ویلت شد
تا آنکه از اسلام جز اسمی باقی نماند و پس از انقضاء هزار سال کامل
از غیبت سنه ۲۶۰ حق از افق فارس ظاهر شد انتهی میگوییم اوّلا امر الخ

اعم است از تکوینی و تکلیفی لکن در اینجا واضح است که مراد تکوینیات
بقرینه بعد بر مصرح آیات دیگر مثل قوله تعالی تنزل الملائکة والروح فیها
باذن ربهم من کل امر وقوله تعالی القرآن یفسر بعضها بعضا ولذا احدی
از مفسرین عربی این تفسیر ننموده و مراد از یوم یوم القیمة میباشد
لاغیر و اگر بگوئی چون اعم است هر دو از تکوینی و تکلیفی مراد
باشد میگوئیم معقول نیست زیرا که امورات تکوینیه الی یوم
القیمة متصلا تدبیر میشود و تکلیفیه زمان حضرت رسول صلعم شد
و بتوسط آنحضرت نازل شد و لاغیر و بفرض اینکه قرینه بر اینکه مراد
تکوینی است نداشتیم قرینه بر اینکه مراد تکلیفی است که بلا اشکال
نداریم غایة الامر ذو احتمالین بود و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال
و ثانیا احدی نگفته امر دین بر ائمه نازل شده و ائمه شریک با حضرت
رسول صلعم بوده اند در رسالت و مراد پیغمبر صلعم که فرمود برای علی ع
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی این است
که یا علی اگر چه منزلهٔ تو نسبت بمن بمنزله هرون است نسبت بحضرت
موسی لکن هرون پیغمبر بود بعد هم پیغمبران آمدند لکن تو نبی نیستی
و کسی هم بعد از من نبی نخواهد بود حاصل اینکه غیر از فرقهٔ اثنی
عشریه از هفتاد و دو فرقه که تمام ائمه را یا بعضی آنها را امام و خلیفهٔ
رسول نمیدانند فضلا از اینکه شریک آنحضرت بدانند در امر رسالت و آن فرقه
اثنی عشریه هم ائمه را حافظ شرع پیغمبر میدانند و خلیفهٔ آنحضرت و ایشان هم یازده
امامی نیستند دوازده امامی میباشند و امام دوازدهم را حی و زنده میدانند پس
این طایفه اگر بر حق میباشند که بعد از فوت حضرت عسکری مثل قبل از فوت و اگر
باطل میباشند که تمام ائمه یا اغلب امام و خلیفه نبودند فضلا از اینکه شریک
رسالت باشند و اگر بگوئید امام دوازدهمی غائب است و قائم هم میرزا علی محمد است

میگوئیم بر فرض تسلیم بایست بفوت میرزا علی محمد ابتدای عروج شود
نه بفوت حضرت عسکری کما لا یخفی و علاوه صریح آیه الیوم اکملت
لکم دینکم این است که دین در زمان حضرت رسول صلعم کامل شد و
اما اینکه گفت بعد از فوت حضرت عسکری الخ پر واضح است که بعد
از رحلت حضرت رسول صلعم و غصب خلافت علی بن ابی طالب ع واضع
شد آنچه شد نه بعد از فوت حضرت عسکری ع پس بنا بر این تفسیر
بایست سنهٔ هزار سال امر دین تمام شود نه هزار و دویست و شصت سال
و ثالثا بر فرض مراد امر دین باشد واضح است که عام است و شامل
تمام ادیان میشود و بایست بعد از هزار سال از رحلت حضرت
موسی حضرت عیسی ع ظاهر شود نه دو هزار و کسری و همچنین بعد
از حضرت عیسی ع بهزار سال بایست حضرت رسول صلعم مبعوث شود
نه بپانصد و کسری و همچنین بعد از حضرت باب بهزار سال
میرزا حسینعلی ظاهر شود نه بنه سال و بسیار غریب است که این
ولو تقول الخ با اینکه ضمیر مفرد است و راجع بحضرت رسول میگوید
عام و شامل است با اینکه بلا اشکال عام است و الف و لام الامر یا برای
استغراق است یا برای جنس مع ذلک امر را تخصیص میدهد بامر
دین و از آنهم فقط امر دین محمد ص و از اینجا کجای این میباشد که فوت
بر میگردد غایة الامر دلالت کرد که هزار سال بالا بر وجه خاص
امر دین که هزار سال گفت زایل شده با لتمام چه چیز آن زایل
شده اعتقادیات مثل وحدانیت خدا و رسالت حضرت محمد ص و
معاد که ابدا زایل نشده فروع هم مثل نماز و روزه و غیر ذلک ابدا
زایل نشده غایة الامر آنچه متعلق بدنیا است مثل زکوة و خمس که
مردم عمل میکنند و این هم از زمان آدم تا حال چنین بوده چنانچه

می بینیم که فعلاً بکفرانیا بیّنه باحکام مالیّه باب و بها عمل نمیکنند
صریح این بیان است که بابیه ثلث انچه پیدا میکنند مال نقطه میباشد
و بایست بفرستند نزد نقطه وگمان ندارم تا حال بکفر بابی عمل
کرده باشد پس چه چیز از امر دین زائل شد مگر مسئله وصایت
و خلافت که انهم زمان رحلت شد ولله الحمد که مر بعد بدتر اینها
شد تا الی الان هم در تزاید است سادساً بر فرض صحت تمام انچه
گفت در این ندارد که حق از افق فارس ظاهر میشود شاید در افق
سپوس یا افق قادیان ظاهر شده پس از اینجا معلوم شد که انچه
میگوید در اخر کلامش که بشارت قران و حدیث کاملاً تماماً
تحقق پذیرفت نه قران بشارتی داشت و نه حدیث دلالتی
سبحان الله چیز یکه ابداً اشاره بان نشده کاملاً و تماماً میگوید
صدق الله فی قلوبهم مرض میگوید و این ثانیه در سوره حج میفرماید
ویستعجلونک بالعذاب ولن یخلف الله وعده وانّ یوماً عند ربک
کالف سنة مما تعدون ترجمه این شریفه این است که کافران از نزول
انزال عذاب را استعجال و شتاب دارند و حق در وعده خود
تخلف نمیکند و هر اینه یکروز نزد پروردگار برابر است با هزار
سال یعنی خداوند نزول عذاب را در قیامت وعده فرموده
و تا یوم موعود یکروز ربانی که هزار سال است باقی مانده و وعده
اعدام کفار و انقراض ارباب شرک و نفاق بورود این یوم مهیب
مقدر گشته و این ایه در وقتی نازل شد که کفار از شدت تمسک
بعقائد دینیه خود امر مبارک حضرت رسول را واهی شمردند و
در غایت جرئت و اعتماد بر دین خود اللهم ان کان هذا هو الحق
من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم میگفتند

ویستعجلونک بالعذاب

لهذا این ایه نازل شد در جواب انها و میعاد بقاء دین اسلام و
ظهور قائم و ورود یوم الله بر اهل فؤاد واضح گشت انتهی بالفاظها
میگوییم اولاً واضح است که کفار عجله در نزول بلا نمودند و خداوند
هم میفرماید که خیلی زود بعذاب الهی گرفتار میشوند و خدا عجله
ندارد چون زمان برای او نمیگذرد و در مقام تاکید و مبالغه میفرماید
هزار سال که بشما بگذرد مثل یکروز است نزد خدا محصل اینکه
خیلی زود عذاب بشما نازل میشود یعنی هلاک میشوند و بعذاب
الیم گرفتار میشوند و ثانیاً بر فرض صحت تفسیرش بدیهی است که
در اینجا که حکایت امر دین نیست که بگوید تا انتهای او نازل میشد
بلکه وعده عذاب است و بایست خدا از وعده تخلف نفرماید پس
اول هزار سال بایست عذاب نازل شود نه هزار و دویست و
شصت سال و ثالثاً وعده اعدام کفار فرموده در مقام دلداری
حضرت رسول نه انقراض دین اسلام و دلداری کفار سبحان
الله چه قدر بایست مردم را احمق فرض کند که این مقدمات ترتیب
دهد با این صراحت نتیجه بعکس بگیرد و بنظرم چون در ایقان
نزول ایه اتی امر الله فلا تستعجلوه را در وقتی شأن نزولش گرفته
که کفار عذاب طلبیدند و اللهم ان کان الخ گفتند و گفته خداوند
وعده عذاب بایشان داده وقت خروج قائم و قائم میرزا علی محمد است
و لذا ملقب شد بامر الله غافل از اینکه مراد بامر الله عذاب است
و هلاکت و وقت خروج قائم بدست قائم هلاک میشوند و ابو
الفضل چون دید میرزا علی محمد و اتباعش هلاک شدند و ایشانرا
کشتند خواست صریحاً برساند که خودش عذاب است ان باب زید
عدل یعنی چون سبب عذاب و هلاکت ظاهری و واقعی مردم شد

لذا خودش کأنه عذاب است چنانچه حضرت رسول ص رحمة للعالمین است
پس از اینجا معلوم شد که ابداً اعتقاد بباب و بهاء ندارد بلکه بهاء هم
باب را ضال و مضل میداند و از این بیان واضح شد مقصودش
از اینکه میگوید و هم بروفق آیۀ من کوه در سورۀ سبا که میفرماید
ویقولون متی هذا الوعد ان کنتم صادقین قل لکم میعاد یوم
لا تستأخرون عنه ساعة ولا تستقدمون و ترجمۀ ظاهرش
اکتفا میکند میگوید و خلاصة القول اینکه اینمقدار ایات و
احادیث که عرض شد کفایت در اثبات اینکه وقت ظهور
موعود رسید اگر انسان اهل مکابرت نباشد بلی کفایت کرد
در افتضاح ایشان و محتاج بانچه بعد ذکر میکند نیست میگوید
از احادیثی که دلالت بر سن مبارک و ظهور انحضرت در سن
شباب و جوانی میکند مرحوم مجلسی ره در غیبت بحار در باب کیفیت
ظهور قائم از ابی بصیر از ابی عبدالله روایت میکند انه لو خرج القائم
لقد انکره الناس یرجع الیهم شاباً موفقاً فلا یلبث علیه الا کل من
اخذ الله میثاقه فی الاول وقال ایضاً من اعظم البلیة ان یخرج
الیهم صاحبهم شاباً و هم یحسبونه شیخاً کبیراً بعد از ترجمه میگوید
انچه حاصلش این است که بروفق حدیث چون باب در سن
شباب ظهور نمود ارباب قلوب مریضه بی درنگ او را تکذیب
نمودند چون قائم را پیر هزار ساله میدانستند نه جوان بیست و
پنج ساله و از این جهة فریاد وا شریعتاه بلند نمودند که اینک
حضرت حجة در شهر جابلقای موهومی هزار ساله موجود است
این جوان شیرازی که در این قرن متولد شده چه گوید و چون
خود را قائم موعود داند انتهی میگویم بر واضح است که معنی حدیث

[illegible]

این است که بعد از انکه انحضرت برگردد در حالت شباب
بر میگردد نه حالت پیری چنانچه صریح روایات دیگر هم هست که
بصورت مرد چهل ساله ظاهر میشود و معنی رجوع اینست که
بعد از انکه شخص از وطن خود مثلاً رفت بجائی برگردد نه ادعا
نمودن چنانچه خود سید باب هم تصریح باینمطلب در شرح
کوثر نمود که بعد از انکه حجة بن الحسن العسکری ع ظهور فرماید
بصورت مرد چهل ساله ظاهر میشود و اینکه گفت ارباب قلوب
مریضه الخ شاید مرادش سید باب است که بی درنگ تکذیب
کرد انهائی را که او را قائم موعود میدانستند لکن بعد از انکه
دید مردم اینقدر احمق هستند که انچه وا شریعتاه میگوید و
فریاد میکنند که قائم جوانیست هزار ساله نه مرد بیست و پنج
ساله میگویند دروغ میگوید و غلط کرده خودش قائم است
ملجا شد و ادعای قائمیت نمود و چون دید قائم را اثر نکرد
احکام بر ایشان جعل کرد که شاید از حبس خلاص شود مردم
احمق مرتبۀ نبوت در حقش قائل شدند و نگفتند بد عقیده است
بها چون اینقدر مردم را احمق یافت ادعای الوهیت نمود و
انا ربکم الاعلی گفت بلکه اقتضای انا الله گفت میگوید و در کتاب کافی
که از کتب معتبره شیعه است حضرت محمد بن یعقوب کلینی رحمه باسناد
خود از حکم بن نعیم روایت میکند از حضرت باقر ع و روایت را بعربی نقل میکند و
بعد ترجمه میکند تا انجا که میگوید حکم سؤال کرد که تو هستی قائم آل محمد حضرت
فرمودند همه ما قائم میباشیم گفتم تو هستی مهدی فرمود همه ما مهدی الی الله میباشیم
گفتم اما تو میباشی صاحب سیف فرمود همه ما وارث سیف و صاحب
سیف میباشیم گفتم که تو ئی انکسیکه اعدای خدا را میکشی و عزیز میشوند

حکم بن نعیم

بواسطهٔ تو دوستان خدا و ظاهر شود بواسطهٔ تو دین خدا
پس فرمود یا حکم چگونه من او باشم و حال آنکه بسن چهل و پنج سالگی
رسیده ام و صاحب این امر عهد بشیرخوارگی از من نزدیکتر است
و بر پشت اسب از من سبکتر و چالاکتر انتهی میگوید اکنون در
این حدیث تدبر کنیم که حضرت ابی جعفر ع بصراحت میفرماید چون
قائم ما ظاهر شود سن مبارکش از چهل و پنج سال کمتر باشد و در
عین شباب و جوانی و قریب عهد بشیرخوارگی ظهور فرماید انتهی
میگوییم اگر ذکر نکرده بود الا این حدیث را کفایت بود در افتضاح
باب و بها و یقین است که بجهة افتضاح ایشان ذکر نمود و اما
اینکه بجهة گول زدن عوام کالانعام گفت که حضرت ابی جعفر ع
بصراحت فرمود الخ میخواسته خلط کند و الا هر احمقی که حدیث
را بخواند و لو ترجمه که کرده میفهمد که صحبت از وقت ظهور قائم نیست
بلکه بعد از آنکه سؤال کرد که تو هستی قائم جواب فرمود کلنا قائم و
هم چنین سؤال از مهدی و از صاحب سیف و این جواب خبر که
فرمود من نیستم جواب از سؤال حکم که گفت انت الذی تقتل
اعداء الله الخ پس اول بابت موضوع سؤال را پیدا کرده و بعد
در مقام تطبیق جواب برآمد و یقین است که غرضش رد باب و بها
بوده و حاصلش اینکه قائم موعود باید اعداء خدا را بکشد نه اینکه
ذلیل و خوار در دست سلاطین و حکام گرفتار و او را باین حالت
بکشند و اگر بگوئی علی ای حال این خبر منافی است با اعتقاد شیعه
میگوییم پر واضح است که حکم در حین سؤال میبیند که ظهور
نفرموده و حاصل سؤال این است که توکه بمنصب امامت فعلاً
قائم هستی آیا تو بعد ها ظهور میفرمائی و اعداء خدا را میکشی میفرمود بلی

چگونه من او باشم یعنی من در سن شیخوخیت امام شدم و آن کس که
اعداء خدا را میکشد آن وقتیکه امام میشود قریب العهد بلبن است
یعنی طفل است یا اول شباب است و گفتگوئی از وقت ظهور نیست
بلی این عبارت که بر پشت اسب از من سبکتر است فی الجمله ظهوری
بوقت ظهور دارد لکن مقصود این است که میخواهند بفرمایند
من فربه تر و گوشت بدنم بیشتر است و حضرت حجة ضعیف الجثه
تر میباشد از من و این مسئله ربطی باینکه سنش کم است یا زیاد
ندارد چنانچه واضح است میگوید من جمله حدیث ام هانی ثقفیه
است که از حضرت باقر علیه السلام سؤال میکند از تفسیر آیه فلا اقسم بالخنس
الجوار الکنس حضرت میفرماید نعمت المسائله سألتنی یا ام هانی
هذا مولود فی آخر الزمان هو المهدی من هذه العترة تکون له
حیرة و غیبة یضل فیها اقوام و یهتدی بها آخرون فیا طوبی لک
ان ادرکته و یا طوبی لمن ادرکه یعنی نیکو مسئله سؤال کردی
ای ام هانی این مولودی است که در آخر الزمان که اوست مهدی
از عترت محمدیه از برای او غیبت و حیرة است در این غیبت گروهی
گمراه میشوند و گروهی هدایت می یابند و در اینجا غیر ترجمه چیزی
نمیگوید چونکه صریحاً حضرت میفرماید که او غائب میشود
و مردم متحیر میشوند بلی و بواسطه این غیبت بعضی
از شیعیانش گمراه میشوند مثل باب و بها و اتباعشان و مثل ابن فضله
و بعضی یقینشان بر امامتش و وجودش زیادتر میشود که صدق
قول نبی ص و اوصیاء نبی ع برایشان ظاهر میشود پس معلوم شد که
مقصودش افتضاح باب و بها بوده و اگر بگوئی این خبر اگرچه نمیشود
تطبیق بر سید باب نمود لکن نمیشود تطبیق بر حجة بن الحسن هم نمود

زیرا که آنحضرت مولود در آخر الزمان نیست میگوییم اگر مراد بولد
فی آخر الزمان باشد تطبیق نمیشود لکن اگر مراد بخروج فی آخر الزمان
باشد کما هو الظاهر بقرینهٔ روایت دیگر همین راوی پس اشکالی
ندارد علاوه مراد آخر الزمان چیست اگر قریب بقیامت کبری است
که بایشان اعتقاد ندارند و خلاف ظاهر است و اگر مراد آخر زمان ائمه
میباشد چنانچه میگوییم حضرت رسول ص پیغمبر آخر الزمان میباشد
که باز هم اشکال باقی نمیماند زیرا که چنانچه حضرت رسول ص خاتم
الانبیاء است و لذا پیغمبر آخر الزمان است آنحضرت هم خاتم الاوصیا
پس وصی آخر الزمان است میگوید عجب است که با اینکه متمدنین اروپا
در تکمیل علم رسم الارض اعنی جغرافیا مبنای عقیدهٔ شیعه را باطل
کرده اند و عدم وجود شهر جابلقا و جابرصا که علماء اعلام محل
غیبت امام قرار داده اند کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار
کرده اند چه هنوز کتب کثیره از کبراء علماء شیعه موجود است
که هر یک باسناد طویله عریضه خبرها در آن کتاب ثبت فرموده اند
که فلان شخص صادق القول در شهر جابلقا وارد شد و بخدمت
امام مشرف شد و این اخبار کاذبه را در غایت جرئت در کتب مدون
داشته اند و قریب هزار سال است قوم بیچاره را در عقیده باطل
مقید گذاشته اند تا آنکه آفتاب علم موجب زوال این ظلمت شد مع ذلک
هنوز بسته عقاید خرافیهٔ ظاهر الاستحاله و منتظر جوانی هزار ساله
اند انتهی بالفاظها باسقاط الفاظ مترادفه میگوییم بسیار عجب است
از این مزور با اینکه در بلاد شیعه بزرگ شده کتابهایی که شیعه در
این باب تصنیف نموده اند و لا سیما بحار که جامع ترین اغلب کتب است
نگردیده بلکه شرح کوثر هم که در باب دیده حتی حکایت خود بابکه میگوید

در مکه خدمتش رسیدم دیدم اگر عربی نمیداند لیکن بجا فارسی زیاد
است لابد دیده نجم الثاقب حاجی میرزا حسین را لابد دیده
کتابهایی که اغلبش قصه مظنون الکذب است دیده از وضعش اینها
که غالب دروغ میخوانند مگر قصها شنیده مع ذلک یک قصه
که یکنفر گفته باشد که شهر جابلقا دیده فضلاً از اینکه امام را
در آنجا ملاقات نموده باشد ندیده و نشنیده مع ذلک چنین
جسارتها بعلماء اعلام میکند این عبارات طویله و مزخرفات
عریضه در کتاب خود مدون دارد اگر چه بی شرمی و بی حیائی از
میرزا حسینعلی است که از اراده اشراقاتش نازل نموده بیچاره فضله
هم که او را خدا و رب اعلا میدانند گمان نمود که او نشنیده و ندیده
چشمش کور بوده و گوش کر و الا دربای علاوه آنچه بگوید و بنویسد
و لو کذب محض باشد باراده او واقع پیدا میکند میگوید در
اشراقاتش در ظهور خاتم الانبیاء ص و امورات بعد از آن نظر
نمائید و ببینید که ید واضح نشوید مجدداً ناحیهٔ کذبه و بشر موهومه
و جابلقا و جابرسای ظنونیه بمیان آید و ناس بیچاره را گمراه نمود
انتهی ایضاً میگوید یا هادی اتق الله و لا تنسب الامر بتعجیل
تفکر کن که راوی وجود قائم یکی از اناث بوده چند نفر از اهل
عمائم با او اتفاق کرده جعفر را تکذیب نمودند و ناحیه مقدسه
و جابلقا و جابرسا ترتیب دادند انتهی و این میرزا حسینعلی ابلهتر
احمق بود یا احمق میدانست مردم را که گمان مینمود آنچه میگوید
تصدیق میکنند و کتب سید باب را هم قدغن نمود کسی چاپ نکند
که مردم احمق نبینند لکن خدا که خواست ایشان را مفتضح کند
چنین میکند و اما شهر جابلقا و جابرسا موافق بعضی اخبار یکی

یکی در سمت مشرق و دیگری سمت مغرب موجود لکن غیر از
امام کسی نرفته و ندیده و احدی محلّ غیبت امام را ابدا قرار نداده
و امّا اینکه گفته بعلم جغرافیا الخ میگوییم معلوم است که علم جغرافیا
تازه احداث نشده بلکه قدما بمراتب ماهرتر بودند و مع ذلک
چندین هزار سال خبر از ینگه دنیا نداشتند بلکه اگر کسی سیصد
سال قبل میگفت که چنین ولایتهائی در زمین هست همه کس
تکذیبش مینمودند و بهمین حرفها ادعای قطع بر عدم وجودش
میکردند علاوه خود اهل اروپا نمیگویند ممکن نیست که دیگر زمینی
و ولایتی باشد که اینها اطلاع نیافته باشند بلکه میگویند هست و
در صدد پیدا نمودنش میباشند و چند قطعه در همین اعصار یافته
اند و جدیداً هم در صدد میباشند چنانچه بر همه کس معلوم است
مع ذلک این احمق ادّعای علم امکانش میکند که تمام عقلا متّفقاً
میگویند عدم الوجدان لا یدلّ علی عدم الوجود اگرچه این طایفه
منکرند خدای نادیده را و میرزا حسینعلی را خدا میدانند چون دیده
میشد و امّا اینکه گفته علما از هزار سال الخ میگوییم معلوم میشود
که این فرقهٔ اثنی عشریه را باطل میدانند و اگر بنا شد این فرقه باطل
باشند سایرین که ائمّه را کلاً و بعضاً منکرند با اینکه بزعم این مرتد
تماماً شریعت رسالتند بطریق اولی باطل میباشند و لازمهٔ آن این است
که دین اسلام بکلّی باطل باشد و بعبارة اخری العیاذ بالله حضرت
رسول ص پیغمبر برحق نباشد و بعد از آنکه بنا شد حضرت محمّد ص را
پیغمبر ندانند بطریق اولی سایر پیغمبران را پیغمبر نمیدانند و امّا اینکه گفته
هنوز بسته عقاید خرافیه الخ میگوییم این شبهه ایست که عامهٔ عجما
هزار سال است که نموده اند لکن گفته اند که بعید است نه محال و این

مزوّر ادّعا کرده که محال است و جوابش با ادلّهٔ کثیره خود نقطهٔ اولی
در شرح کوثر داده و وجهرا نشان نموده ام اعاده لازم نیست الّا اینکه
بگوئید نقطهٔ اولی یکی از بندگان میرزا حسینعلی بها است و بها شرح
کوثر او بیان را بر باب نازل نموده و باب نفهمید و حی الله
خودش در ایقان تصریح بمحال بودن جوان هزار ساله و نفی بلدش
نموده و باین قائمیت باب ثابت کرده میگوئید و امّا اخباریکه بصراحت
دلالت دارد بر اینکه مطلع این دو نیّر اعظم بلاد شرقیّه است
و محلّ ارتفاع ندای قائمیت مکّهٔ معظّمه است و محلّ ارتفاع ندای
ثانی مدینهٔ منوّره عکّا و اراضی سوریه بسیار است انتهی میگوییم از
بیان سابق معلوم شد که غیر از یک ندا ندائی و ظهوری نیست
یعنی ظهور قائم و محلّ ارتفاع ندای آنحضرت مکّهٔ معظّمه است باتفاق
تمام اخبار لکن لله الحمد که میرزا علی محمّد مکّه نرفت و بر فرض که رفته
گفته باشد که رفته بنصّ خودش ندایش در آنجا بلند نشد بلکه فخر
میکند که در آنجا خدمت حضرت حجّة بن الحسن رسید کما بتفصیل
بیان شد و ندای قائمیت در قلعهٔ ماکو بلند نمود و امّا میرزا حسینعلی
علاوه که در هیچ روایتی ندیدیم که کسی ندائی داشته باشد بعد از
قائم فضلاً از اینکه در مدینهٔ عکّا ندایش بلند شود میگوییم معلوم است
که ندایش در شهر ادرنه بلند شد و بعد از آنکه نزاع و جدال فیمابین
او و برادرش میرزا یحیی ازل واقع شد و تکفیر یکدیگر نمودند و بالاخره
منجر بقتال شد بحکم اعلیحضرت سلطان روم بهاء را از ادرنه بعکّا
بردند و در آنجا حبس نمودند که فساد ننماید از جملهٔ اخباریکه نقل
میکنند خطبهٔ حضرت امیرالمؤمنین است که اوّلش این است بعد از حمد و
ثنای الهی انا سیدنا لشیبة و فی سنّة من ایوب و سیجمع لی اهلی کما

جمع لیعقوب شمله وذلک اذا استدار الفلک وقلتم قتل او هلک
تا آنجا که میفرماید وصاحب فرائد نقل میکند واعلموا انکم ان
اطعتم طالع المشرق سلک لکم منهاج رسول الله الی آخر بعد از
ترجمه میگوید واین خطبه صریح است در اینکه آن نیّر سعادت یعنی
موعود امت از جانب مشرق ظهور مینماید و بر نهج حضرت رسول
بتشریع شرع جدید قیام خواهد نمود و مقصود این است که آنحضرت
بشریعت اسلامیه عمل خواهد نمود چونکه ائمه تماماً بشریعت آنحضرت
عمل میکردند و یک ذره تخلف نمیکردند پس این تخصیص مقصود از آن
قیام بدعوت جدید و تشریع شریعت ثانی است انتهی میگوییم نهایت
مقصود از ذکر این خطبه چیست اگر این است که قائم از مکه ظهور میفرماید
احدی منکر نیست واگر میخواست لفظ منهاج که مربوط بمقام گفتگوی نیست این
توجیه رکیک نماید که معلوم است منحصر باین روایت نیست بلکه اجماع و ضروری
اسلام است که آنحضرت بشریعت حضرت رسول عمل مینماید با اینکه لفظ منهاج صریح
در این معنی و اینکه گفت و بقرینه تخصیص الخ واضح است که اولاً اسمی از ائمه نیست ثانیاً
اثبات شیء نفی ما عدا نمیکند علاوه محصل معنی اینست که اگر متابعت آن شخص نمائید
شما را داخل میکند در طریق روشن و واضح رسول خدا و این لفظ را میشود در حق ائمه
اما اینکه گفت و اسم شرع جدید در عبارت نیست نه سلک بمعنی شریعت دارد و زیرا
که سلک بمعنی دخل میباشد در لغت عربیه منهاج بمعنی دین نیست زیرا که منهاج
بمعنی طریق واضح است پس معلوم شد که مقصودش از ذکر این خبر
تنبیه مردم است براینکه قائم مروج شرع حضرت رسول است مخرب نیست
لکن یقین است که خدا از او نخواهد گذشت میگوید من جمله از احادیث
این است که سید عبدالوهاب شعرانی در اوصاف مهدی در کتاب
یواقیت میگوید واز احادیث نبویه استخراج نموده هو اجلی الجبهه اقنی

الانف الی آخر بعد نقل میکند و میگوید خلاصه ترجمه اینکه میفرماید
آنحضرت گشاده روی واقنی الانف یعنی اعلای بینی او اندکی بلند است
نیک بخت ترین با اهل کوفه میباشند مال را بالسویه تقسیم میکند
ومیاید نزد او انسان وطلب عطا مینماید و آنحضرت از مالیکه نزد
او است این قدر با و عطا کند که حمل آن نتواند نمود تا آنجا که
میگوید در مرج عکا که مادبه الهیه است وارد میشود وفتن و
وقایع عظیمه مشاهده میکند ظلم و اهل آنرا برمیاندازند و دین
اسلام را بر پا میکند و در اسلام روح میدمد میگوید بعد دشمنان اصحاب
آنحضرت میگوید شهدای درخدمتش بهترین شهدا میباشند
بعد ترجمه سائر فقرات میکند چون محل حاجت نبود نقل ننمودیم تا
میگوید و تمام اصحاب او کشته میشوند مگر یکی از ایشان که وارد میشود
در مرج عکا مهمانخانه خدا که خدا قرار داده است برای سباع
و طیور و هوام انتهی میگوید و این حدیث شریف که جمیع بشارتها
در آن وقوع یافته انسان بصیر منصف را کافی است انتهی میگوییم
اولاً که حدیث نیست غایة الامر از بعض اخبار که بنظر شعرانی
صحیح داشته استخراج کرده ثانیاً معلوم است که نه یکنفر از پیروان
علی محمد ایمان آورده و نه بیچاره مالی داشته که بخشش کند بسائل بعد
فضلاً از اینکه نتواند حمل نمود نه در مرج عکا رفته نه وقایعی مشاهده
نموده نه ظلمی را در آنجا یا غیر آنجا برانداخت و نه دین اسلام را رواج
داد بلی مخرب دین اسلام بود پس این بشارتها کدامش واقع شد
واما اینکه گفت تمام اصحابش کشته میشوند مگر یکنفر از اصحابش که
وارد میشود در مرج عکا الخ میگوییم اولاً که از ملحقات صاحب
فرائد است زیرا که علاوه که نیست و ذکرش میشود این عبارت

باعبارت قبل که کفت مهدی وارد میشود منافات دارد و مناقض
کوئی در عاین دوسطر کارا و است که از برکت باب و بهاء نعوش
رفته مثل شعرانی ثانیا معنی مرج زمین پرکیاه است و عکه بها
شوره زار است و اسم زمین پرکیاهی است که در انجا قتال میکنند نه
بلد عکا زیرا که عکا زمین پرکیاه نیست بلکه شهر است و ثالثا
میرزا علی محمد که باصطلاح انها مهدی است میکویند مبشر میرزا
حسینعلی است نه اینکه او از اصحاب باب باشد و عجب ندارند انچه
که شعرانی میکوید فارسی را نبوییم تا تزویرش معلوم شود
علاوه چون سنی بوده الزام براهل تسنن و غیر اعتقاد شیعه
هم میشود میکوید شعرانی در یواقیت کفته است محی الدین در
باب سیصد و شصت و ششم کتاب فتوحات بدانید که ناچار است
از خروج مهدی لکن خروج نمیکند تا انکه پر شود زمین از ظلم و جور
پس پر کند انرا از عدل و داد و اکر باقی نماند از دنیا مکر روز طولانی
میکند خداوند ان روز را تا اینکه والی شود این خلیفه و او از عترة
رسول خدا است از عترة فاطمه جدا و حسین بن علی ابن ابی طالب
والد او حسن عسکری است پسر امام علی النقی با نون پسر امام محمد تقی
با تا پسر علی رضا پسر امام موسی کاظم پسر امام جعفر صادق پسر امام
زین العابدین علی پسر امام حسین پسر علی ابن ابی طالب مطابق است
اسم او با اسم رسول خدا متابعت میکنند او را مسلمانان مابین
رکن و مقام شبیه رسول خدا است در خلق بفتح خاء و پست تر از او است
در خلق بضم خاء او پیشانی کشاده است یا بینی کشیده که این مزخرف
بعربی و فارسی از انجا نقل کرد بنده فارسیش نوشتم و بعضی که محل
حاجت نبود ننوشتم تا میکوید اصلاح میکند خداوند کار او را

حدیث

در یکشب پس فتح میکنند مدینه رومیه را به تکبیر با هفتاد هزار نفر
از مسلمین از اولاد اسحق حاضر میشود در جنک عظیم که خوان
خداوند است در مرج عکه یعنی چراکاه عکه یعنی کشته بسیار میشود
که از ان طیور و سباع بخورند فانی میکند ظلم را تا اخر انچه کفت
این مزخرف تا انجا که میکوید شعرانی جزیه را میکذارد و دعوت
میکند بسوی خداوند با شمشیر پس هرکس اباکرد میکشد او را و
هرکه با او منازعه کند مخذول میشود تا اینکه میکوید پس باقی
نمیماند در زمین مکر دین خالص تا انکه میکوید نازل میشود براو
عیسی بن مریم در مناره بیضاء شرقی دمشق در حالتیکه تکیه کرده
بر دو ملک تا میکوید تا باید وقت معلوم پس شهداء او بهترین
شهداء است و امناء او بهترین امناء است و بعد تعریفی از امناء
انحضرت میکند الی اخر و بعد صاحب یواقیت تعریف زیادی
از محی الدین میکند و این عبارت اخیرا ابدا در کتابش نیست و معلوم
شد که با ماسبق تناقض دارد علاوه معلوم شد که این اوصاف
که ذکر میکند از برای شخص حجة بن الحسن ذکر کرد و معلوم شد که
مرج عکه درهمان رومیه است و در این اعصار اکرچه کلیة شامات
در تحت سلطنت سلطان روم است لکن شامات غیر از روم است
و در اخرش هم که کفت عیسی در دمشق نازل میشود بدیهی است
دمشق غیر از عکا است و فاصله زیاد است بین این دو شهر و
میرزا حسینعلی ابدا نه رومیه را دید نه دمشق را مثل میرزا علی محمد
که هیچ یک را ندیدند چنانچه واضح است میکوید دیکر از احادیث
حدیث صعصعة بن صوحان است که از حضرت امیرالمؤمنین ع از
میعاد دجال سؤال میکند انحضرت پس از ذکر علامات و حوادث

حدیث ذکر دجال

میفرماید خیر المساکن یومئذ لبیت المقدس لیأتینّ زمان علی الناس
یتمنّی احدهم انّه من سکّانه یعنی بهترین جاها برای سکونت در آن
زمان بیت المقدس میباشد البتّه خواهد آمد زمانی که هر نفسی تمنّا
کند که از ساکنین بیت المقدس باشد میگوییم اوّلاً این حدیث
ضعیف است و بهائیه منکرند بلکه از محالات عقلی میدانند ثانیاً
مقصود از ذکر این عبارت معلوم نشد چیست زیرا که میفرماید وقت
خروج دجّال بیت المقدس بهترین مسکنها است و بابیه میرزا
علی محمّد را دجّال میدانند نه میرزا حسینعلی و اگر میخواهد بگوید
دجّال میرزا علی محمّد است لکن بیت المقدس بواسطهٔ اینکه یکی از
بلاد شام است و عکّا هم یکی از بلاد شام بواسطه بودن میرزا حسینعلی
در عکّا بیت المقدس خیر المساکن است میگوییم اگر مراد از دجّال میرزا
علی محمّد است از سفیانی هم میرزا حسینعلی است و چون مبلّغ میرزا
حسینعلی بیت المقدس نرفته خوفاً للقتل لذا خیر المساکن است و ثانیاً
هم مراد میرزا ابو الفضل همین است لذا بعد از این خبر استدلال باین
روایت میکند که حضرت باقر ع فرمودند توقّعوا الصوت یأتیکم بغتة
من قبل الشام فیه لکم فرج عظیم زیرا که معلوم است که مراد از صاحب
این صوت سفیانی است که مؤمنین فرحناک میشوند بواسطهٔ اینکه
قطعاً کثرت از اهل سلطنت سفیانی طول میکشد که بدست حضرت حجّت ع
کشته میشود والّا هیچ مناسبتی ندارد ذکر این دو حدیث میگوییم
و از احادیث مشهوره که محلّ و موقع ظهور بصراحت از آن مستفاد
میشود حدیث علی بن مهزیار است که سیّد جلیل القدر السیّد هاشم
البحرانی در کتاب مدینة المعاجز در صد و بیستم از احادیث ظهور
مهدی روایت فرموده و نیز مجلسی ره در کتاب غیبت بحار مرقوم داشته

حدیث علی بن مهزیار

و آن حدیث مفصّلی است و از جملهٔ عبارات آن این است که
حسن بن علی ع در اوصاف مؤمنین بمهدی موعود میفرماید بلوذ
بفنائک من ملأ برأهم الله الخ که ترجمه میکند که میفرماید که ملتجی
میشوند بآنحضرت گروهی که خداوند ایشان را از نژاد پاک کرده
و بعد از تعریفی از ایشان میگوید حضرت میفرماید فاذا اشتدّت
ارکانهم و تقوّمت اعمادهم قدّت بمکانفتهم طبقات الامم اذ تبعتک
فی ظلال شجرة بسقت افنان غصونها علی حافات بحیرة الطبریة
فعندها یتلألأ صبح الحقّ و ینجلی ظلام الباطل و یقصم الله بک
ظهر الطغیان الخ در ترجمهٔ این عبارت و ما بعدش میگوید یعنی
ارکان ایشان قوت گیرد و جمعیّت ایشان بسبب بسیاری اقبال
امم قوام یابد در ظلّ همایون درختی که شاخهایش در حوالی دریاچه
طبریه سرکشد و بالد زیرا که نزدیکی طبریه صبح حق بدرخشد
و منکشف شود تاریکی باطل و خداوند بتو پشت طغیان را بشکند و
معالم ایمان راجع فرماید این کودک خورد سال اگر بتواند بسوی
تو بشتابد و وحوش بیشه اگر مراد یابد بجانب تو بکند رو اطراف
عالم بسبب تو از شادمانی باهتزاز آید و شاخسار عزّت از تو نضرت
و طراوت یابد و بنیان عزّت در مقرّ خود استقرار پذیرد و طیور
پراکنده دین باشیانهٔ خود رجوع نماید ابر ظفر بر تو بارد پس هر
دشمنی هلاک گردد و هر دوستی نصرت یابد چندانکه در روی
زمین یک جبّار ظالم و یک منکر متمرّد و یک دشمن مبغض و یک
معاند بد دل باقی نماند میگوید آنچه محصّلش این است که طبریه که در
این حدیث است شهری است از بلاد اراضی مقدّسه نزدیک عکّا
و از آن دریاچه میباشد معروف ببحیرهٔ طبریه و اطراف آن بحیره بساتین

فصل ثانی

بسیار است والیوم بعضی اراضی آن متعلق بهاییون غصن سلم
مبارکه است انتهی میگوییم اولاً راوی حدیث علی بن ابراهیم مهزیار
است وثانیاً ناقل فرمایشات حضرت عسکری خود وجود مبارک حضرت
حجة بن الحسن ع که میگوید در زمان غیبت صغری بمقدماتیکه نقل
میکند خدمت حضرت حجة بن الحسن رسیدم وانحضرت اولاً نسب
شریف خود را فرمودند که منم محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی
الی علی بن ابی طالب وکلماتی میفرماید که سید باب در شرح کوثر در
مطلع خامس عشر از خود حضرت حجة نازل نمودند ومیگوید علی
حضرت دستم را گرفته در گوشه نشانیدند ووصیتهای پدر
بزرگوارش را علی طولها بیان میفرماید تا آخرش که میفرماید پدر
بزرگوارم این بشارت را بمن داد که بعضی را در اینجا ذکر کرده فضله
بعضی را نکرده وضمیر غایبی در آن نیست که برگردد بقائم موهومی
بلکه تمامش بکاف خطاب است ودر ترجمه هم خودش غیر از فقرهٔ اولی
تمامش تو میگوید وانفقد هرچه احمق میباشند یا فرضشان نموده
که یکنفر میگوید که قائم موهومی معدوم نمیشود خطاب حاضر
با و نموده وعلاوه در عربی تلوذ بفنائک میگوید در ترجمه میگوید
ملتجی بانحضرت خواهند شد یعنی چه پس این خبر اگر راست واگر دروغ
ربطی بباب وبها وغیرهما ندارد وثالثاً در ترجمه تزویر کرده اولاً
قدمت بعکس معنی نموده وحاصل معنی این است که بعد از آنکه اصحاب
تو قوت گرفتند سائر امم متفرق میشوند ودر وقتیکه متابعت میکنند
ترا در ظل درخت اطراف دریاچهٔ طبریه پس بتو قوت یعنی نزد متابعت
نمودن آنها ترا ظاهر میشود حق وتمام میشود باطل الخ واین مزور
عبارات را معنی نکرده وعندها را معنی نزدیک طبریه کرده که بگوید نزدیک

طبریه

طبریه عکا است ودر عکا حق ظاهر شد ومعلوم است که اگر
روایتان خود حضرت حجة ع وضمیر غائب بود که برمیگشت بقائم
موعود وبعوض عندها قریب طبریه فرموده بود حاصلش این
میشود که قائم در آنجا میرود وبواسطهٔ او ولشکرش پشت کفار
میشکند واسلام قوی میشود وقائم که باصطلاح اینها میرزا علی
محمد است نه میرزا حسینعلی پس چه دلیلی میشود برای میرزا حسینعلی
بلکه اثبات قائمیت میرزا علی محمد صریحاً میکند که نه اینکه میرزا علی
محمد از وقتیکه در قلعهٔ ماکو محبوس بود وحی برا و نازل شد که تمام
دنیا را میگیرد و وعدهٔ خدا هم که حق است ومستقبل متحقق الوقوع
بمنزلهٔ ماضی است پس بواسطهٔ جمعیت بابیها مضمحل شد سلاطین
ابر ظفر برا و باید پس تمام دشمنانش هلاک شدند وبلکه جبار
ظالم وبلکه منکر مستهزء بوایش باقی نماند چنانچه بالعیان مشاهده
میکنیم لکن لازم نبود بجبرهٔ طبریه را طبریه شام بگیرد بلکه طبریه
که ظاهرش میباشد بگیرد وبگوید ملا حسین وتابعینش از بابیه
در آنجا ظاهر شدند وغالب شدند بر تمام سلاطین وسید باب
هم سلطان روی زمین شد وحکایت کشته شدن سید باب و
ملا حسین وسائر بابیه تمامش دروغ است وآنچه در روایت
امام ع که خودش معنی نمود تمامش شد وگذشت ولو کسی نفهمد
چون نفهمیدن دلالت ندارد بر اینکه نشده باشد وبلا اشکال همین
مقصودش هست والا چه مناسبتی دارد که این روایت را
ذکر کند بعربی وفارسی کند باین عبارات که مرقوم شد واگر بگوید
که چون دید که این سلطنت روی زمین که پیدا کردند وظالم
ومعاند ومستهزء ودشمن بابیه در روی زمین یکنفر باقی نماند

بواسطهٔ

فصل ثانی

بواسطهٔ میرزا حسینعلی شدند ملا حسین و میرزا حسینعلی بطبرستان
رفت لکن بطبریهٔ شام اگر خودش نرفته پسرش رفته و جزء ملک
هم انجا خواهد بود لذا طبریه را تفسیر بطبریهٔ شام نمود و مراد انحضرت
که گفت ملتجی با نحضرتها الخ حضرت بهاء است نه باب میگوییم پس
بنا بر این بود که بگوید حسن بن علی در اوصاف مؤمنین بعیسی چنین
فرموده و شاید هم این کتاب فرائد چاپی غلط است که نوشته
مؤمنین بمهدی بلکه صحیح عیسی بوده لکن اشکال باقی میماند در
کاف خطاب که لان مراد این است که مخاطب و مهدی است یا
عیسی نه کسیکه بعد از هزار سال بوجود میاید پس باب و بهاء که
بعد از هزار سال بوجود امدند ولو تمام انچه فرموده امام منطبق
با ینها شده باشد این روایت دلیلشان نمیشود و باید بگوییم که
مخاطب باین خطابات انچه امام فرموده در حقش واقع خواهد شد
و دلالت بر حق بودن کسی دیگر نمیکند و ممکن است که این اشکال
رفع کند بگوید مخاطب خدا است و در ان زمان در جسد دیگری
بوده و بعد از ان جسد منتقل شده بجسد دیگر و هکذا تا در این عصر
منتقل شد باین جسد که اسمش میرزا حسینعلی است چنانچه این جسد
را نیز خالی کرده و حال معلوم نیست در جسد کی رفته وکی برفتنی
و معنی رب اعلا و انی انا الله که گفت همین است که معنی حلول است
و با این جواب رفع اشکال اینکه بیت المقدس در خبر سابق و طبریه
در این خبر چه ربطی بعکا دارد غایة الامر هر دو بمملکت شام میباشند
کرده نیز اکه خدا همه جا است اینجا و انجا ندارد صدق الله ان هم
الا کالانعام بل هم اضل میگوید و خلاصة القول اینکه اگر کسی
طالب هدایت باشد و در احادیث مرویه و کتب سماویه تامل کند

ذکر اینکه از عبارات الفصل صریح است اوقات تناسخ و حلول

در باید که جمیع مبشر است براینکه پس از غیبت شمس حقیقت پس از مدت
هزار سال تمام تابان انجم سعادت از بلاد شرق طلوع کند و ندای
مهدی از مکه بلند شود و ندای ثانی از اراضی بیت المقدس یعنی صخره
بیت المقدس ارتفاع یابد و بر حسب این بشارات ولادت این دو
ظهور مبارک در ایران وقوع یافت و ندای نقطه اولی در مکه معظمه
و ندای ثانی در عکا مسموع عالم گشته انتهی میگوییم بشارات در
احادیث و کتاب الله حالش واضح شد لکن این عبارت که پس از غیبت
الخ مرادش معلوم نشد اگر مرادش شمس نبوت است که مابین رحلت
حضرت رسول ص و ندای میرزا علی محمد هزار و دویست و پنجاه سال است
و اگر مرادش شمس ولایت است یعنی امام دوازدهمی که باصطلاح
شیعه قائم است که این طائفه منکر وجودش هستند علاوه گفت
ان نجم اگر مرادش هیکل عنصری حضرت حجة میباشد که تولد یعنی
و اگر مراد این است که روحش در هیکل باب رفته و روح عیسی و
حسین در بهاء رفته که عین تناسخ است مگر اینکه مرادش از شمس حقیقت
خدا باشد و مقصودش این است که روح خدا رفت در قالب ادم و
بعد خالی نموده رفت در قالب و جسد شیث و هکذا تا رسید بحضرت
محمد ص و بعد رفت در جسد علی ع و هکذا تا اینکه رفت در جسد امام
علی النقی و بعد خالی نموده رفت در جسد حضرت عسکری و بعد از
انکه ان جسد حضرت حسن بیرون رفت در مدت هزار سال تماما غائب
بود یعنی معلوم نبود در جسد کیست تا سنه ۱۲۶۰ که ان نجم یعنی شمس
حقیقت یعنی روح خدا رفت در جسد میرزا علی محمد و انوقتیکه او را
کشتند قالب خالی کرده رفت در جسد میرزا یحیی و تا سه سال کری
در او بود دید جایش خوب نیست و هیکل خوبی نیست قالب میرزا یحیی را

خالی نموده رفت در قالب میرزا حسینعلی و چون میرزا یحیی فهمید
که قالبرا خالی شده و رفته در قالب بها وانکار کرد لذا مردود و
کافر و نجس شد و قطعاً همین است مرادش زیرا که بالصّراحة و
بالاشارة در مواضع عدیده میگوید که همین ادّعای ربوبیّت و
الوهیّت و خالقیّت را تمام مرسلین داشتند و خدا هم میفرماید در
حق آدم و نفخت فیه من روحی و عیسویان تعبیر بروح القدس نموده‌اند
و علی در خطبة البیان انا خالق السّموات والارض فرموده و هکذا
سائر کلمات آنحضرت و هکذا سائر ائمّه حتّی قائم که میگوید منم آدم
منم شیث الی حضرت رسول ص الی حضرت عسکری و حاصل این آن
که روح خدا نمیشود در قالبی و هیکلی نباشد گاهی در قالب جسم
لطیفی است که چشم بنی آدم اورا نمیبینند گاهی در جسم کثیفی است
که بنی آدم آنرا میبینند و بعبارت اخری لابد باید حلول در
یك جسمی بکند و در این ائمه حلول در جسم میرزا حسینعلی نموده
ولذا دلیل بر حقّانیّتش فقط ذات خودش میباشد و این مطلب را
تلویحاً و تصریحاً بهاء در تمام کتبش نوشته همین صاحب فرائد هم صریحاً
از عباراتش برمیآید بلکه از سائرین از علماء بابیّه و بهائیّه اگرچه
صاحب فرائد تمام این مطالب را میگوید و بعد میگوید این مطلب
حلول نیست اگر این حلول نباشد نمیدانم چه چیز حلول است و اگر
چنانچه از این قبیل کلمات ثابت شود صدورش از ائمّه لابدّ تأویل
مینمایند چون عصمتشان بدلیل خارج ثابت شده و کذا آیه و نفخت فیه
من روحی مراد روح شریفی است مثل بیت الله که مراد مکان شریفیست
اگرچه تناسخ هم قائل میباشند که صریح کلماتشان هست لکن مقصود
فضله در اینجا حلول است علاوه مرادشان از مظاهر امرالله نمائی

هستند که خدا در آنها حلول کرده و سائر مردمان ارواح دیگران
ولذا قیامت قائل نیستند و در جای خود داستانش خواهد شد باجوابتان
انتهی اگرچه قابل جواب نیست این مزخرفات و امّا اینکه گفت ندای
باب در مکه و ندای بهاء در عکّا بلند شد معلوم شد که ندای باب
در قلعه ماکو و ندای بهاء در ادرنه بلند شد و بر فرض که در عکّا
بلند شد چه ربطی به بیت المقدّس دارد که میگوید و این معنی شارح
است حدیث ابان بن تغلب که حضرت صادق ع فرمودند اوّل کسیکه
با قائم بیعت میکند جبرئیل است که بصورت مرغ سفیدی نازل
میشود و با آنحضرت بیعت میکند پس یکپای خودرا بر بیت الله و پای
دیگررا بر بیت المقدّس نهد و بصوت فصیح بلند که همه خلائق بشنوند
ندا کند اتی امر الله فلا تستعجلوه میگوید این حدیث بصراحت
دلالت دارد که موقع ارتفاع ندا این دو مقام مقدّس کرده و ندای
آسمانی از این دو بیت رفیع مسموع خلائق شود و جمیع بشارات و
علامات تحقق و وقوع یافت و بعد این عبارت بالفاظها میگوید
آنچه محصّلش این است که اهل اسلام مثل یهود و نصاری اخبار را
حمل بر ظاهرش میکنند چنانچه آنها کلمات توریة و انجیل را حمل بر
ظاهرش کردند و الی یومنا هذا در عقاید باطله خود در کمال اطمینان
متمسّکند میگویم بسیار غریب است که ادّعای صراحتش میکنند و حال
آنکه ظاهرهم نیست بلکه اشعاری ندارد و غریبتر حمل نمودنش بر
این معنی رکیك بی ربط بی قرینه و مع ذلك افسوس خورد که چرا مسلمین
تعبّداً قبول نمیکنند و حمل بر ظاهرش میکنند بیچاره چه شد که آنچه
پیغمبران و ائمّه ع فرموده‌اند باید بظاهرش عمل نکنیم و بتأویلی که
بهاء یا حیدرعلی یا نو میکنند تعبّداً باید قبول کنیم که هیچ احمقی نمیکند

وانچه سید باب و بها گفته اند از ادّعا و جعل احکام باید حمل بر
ظاهرش کرد و تاویل ندارد بلکه ادّعاشان را هم که صریح است تاویل
باید کرد بواسطهٔ جعل احکامیکه نموده اند که ظاهرهم نیست مراینکه
از نزد خدا اورده و بعبارات اخری ادّعای باب با اینکه صریح است براینکه
باب القائم است چنانچه در شرح کوثر معلوم شد که بهیچ وجه تاویل
در ان ممکن نیست وکذا نفی رسالت از خود وکذا نفی وحی حقّ از خود
باید تاویل کرد و بگوئیم چنانچه میگویند که چون احکام اورده باید
گفت که دروغ میگفته در این مقالات بلکه نبیّ مرسل بلکه اولو العزم
بوده وکذا ادّعای بها با اینکه صریح در الوهیّت است باید گفت
که غلط کرده که این ادّعا را نموده و نفهمیده چه میگوید بلکه او هم
نبیّ مرسل بوده و کتاب داشته و احکام اورده وحال انکه معنی
بدعت این است که حلال را حرام کند یا حرام را حلال کند و علاوه
خود بها تصریح نموده بر اینکه تاویل جائز نیست و عین عبارت نقل
شد و غریب تر اینکه با این زحمتهای زیاد باز هم تطبیق بر مدّعای نشد
چنانچه اشاره شد الّا اینکه مکّهٔ حقیقی قلعهٔ ماکو است و بیت المقدس
حقیقی عکا است لکن از برای شیخ محمّد علی است که بگوید مکّهٔ حقیقی
سبزوار است و میرزا غلام علی گوید مکّهٔ حقیقی قادیان است وانیکه میگوئیم
بنا بر این تاویل دیگر صریح عبارت است که این دو ندا باید یکدفعه
بلند شود و بالاتفاق ندای ثانی بعد از مدّتی مدیده در عکا بلند
شد پس ابدا مطابق نیست ولابد باید بگوئیم که بشارت ما نحن فیه
نظر نیست بلکه ردّ ایشان است کما لا یخفی واگر بگویند مقصود این است که
دو پیغمبر شارع در ایند و موضع ندا میکنند ولو درها فاصله باشد
میگوئیم پس مراد تقابل حضرت رسول ص میباشد و حضرت عیسی که بالاتفاق

فصل ثالث در بیان دلیل تقریر

در مکه و هم در بیت المقدس ندا ایشان بلند شد و ترتیب هم که در کار
نیست و امّا اینکه ندای اسمانی را الی امر الله گرفت مرادش معلوم نشد
وحاصلش اینها سبب گمراهی مردمند میگویند

فصل ثالث

در چگونگی استدلال بدلیل تقریر بدانکه دلیل تقریر اکبر دلیلی است
که علماء اعلام در تفریق بین الحقّ والباطل بان تمسّک جسته اند
در کتب و مصنّفات خود مبسوطا و مفصّلا بان استدلال فرموده اند
و تقریر این دلیل اینکه اگر نفسی مدّعی مقام شارعیّت شود و شریعتی
تشریع نماید و انرا بخداوند نسبت دهد و ان شریعت نافذ گردد و
در عالم باقی ماند این نفوذ و بقا برهان حقیّت ان باشد چنانچه بالعکس
زهوق و عدم نفوذ دلالت بر بطلان دعوت زائله غیر باقیه نماید
بعد از این عبارت بالفاظها میگویند انچه محصّلش این است که خاصه
اگر نفوذ و بقا منوط با مورات دنیویّه نباشد که در اینصورت حجّة
بر فلاسفه هم تمام میشود زیراکه وجود معلول بدون علّت متصوّر
و معقول نیست انتهی میگوئیم معلوم است که مرادش از علماء تمام علما
تمام ملل میباشد و واضح است که بر تمامشان افترا بسته کتب همه موجود
و چگونه میشود کسیکه دلیلش در اثبات دین و مذهبش این باشد
و باین لا حق که همین دلیل را دارند و جواب ندارند بتوانند ایمان
نیاورند مثل یهود نسبت بنصاری و مسلمین وکذا یهود و نصاری
نسبت بمسلمین بلکه چگونه میتوانند بگویند بعضی شارعین دروغ
گو بوده اند مثل اینکه یهود و نصاری و مسلمین شارع مجوس که
ابراهیم زردشت باشد و بودیه که بودا را ادم اوّل میدانند و برهمیه
که برهما را ادم اوّل و پیغمبر میدانند کذّاب میدانند بلی علماء علانیه
از فرقهٔ اسلام که بحسن و قبح عقلی قائل میباشند زوال و انقراض را

دلیل بر بطلان گرفته‌اند چه ملتی و چه مذهبی بعلت اینکه بر خدا
من باب لطف واجبست که ان دین و مذهبی که حق باشد در میان
همهٔ ملل و مذاهب کلی زائل نفرماید تا اینکه حجت خدا بر خلق تمام باشد
والا تمام نیست ثانیاً این دلیل منقض است اثباتاً با دیان بودیه
و برهمیه و فتشیه و مجوس که شارعشان از جانب خدا نبوده و
چندین هزار سالست باقی مانده با ان کثرت جمعیتشان و اگر بگوید
تمام برحق بودند چنانچه بها در ایقان نازل فرموده و این فضله
هم تبعیت نموده مفصلاً اثبات حقیتشان میکند در همین کتاب لا
فتشیه میگوییم در نقض همین یک طایفهٔ فتشیه کفایتست علاوه
که محال است که دو نفر یکه هر دو مکذب یکدیگر میباشند هر دو
برحق باشند بلکه محال است لاحق که مکذب سابق باشد مثل حضرت
رسول که فرمود ابراهیم زردشت پیغمبر نبوده و از جانب خدا
نبوده و کذاب بوده هر دو پیغمبر برحق باشند و منقض است
نقضاً بدین حضرت ادم و نوح و ابراهیم خلیل با اینکه ضروری ملت
یهود و نصاری و مسلمین بلکه بابیه و بهائیه است بر اینکه انها
برحق بوده اند و از جانب خدا بودند و هر یک امت زیادی داشتند
مع ذلک زائل و فنا شدند و خود صاحب فرائد که اصول ادیان عالم
هفت میکند هیچیک را این سه پیغمبر نگرفته پس معلوم شد که نه
شرع باطل بایست زائل شود نه شرع حق بایست باقی بماند و ثالثاً
در مقام تقریر غیر از ادعا چیزی و دلیلی بیان ننموده نمیدانم دلیلش عقل
یا نقل اگر عقلست چنانچه ظاهر کلامش هست که پر واضح است که
عقل محال نمیداند که شخصی مدعی شارعیت شود و جمعی را گمراه
کند و فوراً هلاک نشود و دینش ابداً زائل نشود و بالعکس و اگر

بگوید اگرچه محال نیست لکن قبیح است بر خدا که حق را زائل کند
و باطل را باقی گذارد چنانچه صریح ایقان است میگوییم اولاً که الزام
نمیشود نمود بر انها اینکه حسن و قبح عقلی قائل نیستند مثل اغلب
مسلمین و یهود و نصاری و ثانیاً بر فرض الحق بکلی صحیح است چون
خلاف لطف است لکن بقاء باطل چه قبحی دارد انچه بر خدا واجبست
من باب لطف اتمام حجت است لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من
حی عن بینة و اما اینکه گفت خاصهٔ اگر نفوذ و بقا منوط الخ مقصود
چه چیز است و چگونه میشود فهمید که منوط با مورات دنیویه است
یا نه و لا سیما کسی که اخرتی قائل نباشد و اما اینکه گفت در اینصورت
الخ اینهم مقصود معلوم نشد مراد از فلاسفه کیست و معلول
چیست و علت کدام و چه ربطی دارد باینکه اگر دینی باطل باشد
باید زائل شود کاش فهمیده بود که چه مینویسد با این ادعای فضل
و اگر چنانچه بدلیل نقل تمسک میکند که پر واضح است که کلام حضرت
رسول بر سایرین حجت نیست مثل یهود فضلاً از بت پرست و کلام
عیسی بر یهود و هکذا پس چگونه میشود حضرت رسول قول
خودش را دلیل کند بر یهود و نصاری و بت پرست پس معلوم
شد که انچه را که از ایات استنباط میکند خلاف واقع بلکه غیر
معقول است و تفصیلش هم بیاید خواهد شد میگوییم و خلاصة
القول حق جل جلاله در جمیع کتب سماویه باین برهان عظیم احتجاج
فرموده و بقای حق و زهوق باطل را ایهٔ کبری و دلیل اعظم شمرده
و خصوصاً در قران مجید تصریحاً و تمثیلاً در مواضع عدیده این مسئله
نازل شده چنانچه در سورهٔ مبارکهٔ شوری میفرماید والذین یحاجون
فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم داحضة عند ربهم و علیهم غضب

ولهم عذاب شدید ترجمهٔ آیهٔ شریفه این است که کسانیکه محاجه و
مجادله مینمایند در امر خداوند بعد از آنکه اجابت کرده شد یعنی
خلق قبول کردند و اجابت کردند حجهٔ ایشان باطل و زائل است
نزد پروردگار و غضب الهی بر ایشان احاطه مینماید و عذاب شدید
نازل کرده و سورهٔ شوری مکی است و وقتی نازل شد که اصحاب حضرت
رسول جمع قلیلی بودند مع ذلک میفرماید که پس از آنکه این جمع قلیل
قبول کردند و اجابت نمودند خدا را من بعد حجهٔ مجادل باطل شد
و احتجاجشان سبب نزول خشم خدا گردد و سبب همین است که
هر عاقل متفرس که اندک تأمل نماید واضح میشود که حق خداوند
احدیّت قادر بر انفاذ و ابقای شرایع نباشد و قاهریت و احاطهٔ
خداوند مانع است که شریعهٔ باطلهٔ کاذبه باقی بماند انتهی بالفاظها
میگوییم اولاً معقول نیست دلیل باشد چنانچه واضح شد فضلاً از آنکه
دلیل اعظم باشد و اما سایر کتب که کاش بیان نموده بود و اما این
آیه که ذکر نموده اولاً واضح است که معنی ما استجیب له همان معنی که کرده
داند و این تفسیر که کرده که گفته یعنی خلق الخ علاوه که خلاف عقل
و خلاف ظاهر است خلاف تفسیر مفسرین است زیرا که متفقاً تفسیر
نموده اند که بعد از آنکه خداوند اجابت نمود خلق را ببعثت رسل و
قرار دادن معجزات بدست ایشان دیگر بعد از آن مخلوق حجتی بر خدا
ندارند و غضب الهی و عذاب شدید برای ایشان است و ثانیاً گفته
وقتی نازل شد الخ میگوییم معلوم است که برای کفار این آیه نازل
شده پس میگوییم آیا خداوند تعبداً میخواهد کفار را الزام کند یا عقلاً
تعبداً که بی معنی البطلان است عقلاً هم که راهی ندارد چنانچه معلوم
شد و ثالثاً گفته سبب همین است الخ میگوییم اگر کسی عاقل باشد

میداند که این مطلب از عقلا صادر نمیشود چگونه و حال آنکه خود
بابب و بهاء و بهائیها اقرار دارند که مسیلمه و سجاح و طلیحهٔ اسدی
زمان پیغمبر ادعای نبوت کردند و هر یک جمع کثیری را اغوا نمودند
و بدین خود آوردند و سالها طول کشید تا کشته شدند یا با اجل
خود از دنیا رفتند و دینشان زائل شد با اینکه علی ای حال زمان
آنحضرت همه حی بودند و دینشان رواج بود پس اگر این دلیل
دلیل بود بر حقیت حضرت رسول ص بعینه دلیل مسیلمه و سجاح
هم بود و نمیتوانست آنحضرت بفرماید دین من زائل نمیشود و من
خودم هم کشته نشدم و دین شماها زائل میشود و خود شما هم کشته
میشوید بلکه فوراً کشته شدید و نمیدانید زیرا که معارضه بمثل
میتوانستند بکنند و مردم علم غیب ندانستند که بدانند که کدام دین
زائل میشود و کدام نمیشود پس فارق چه بود و ثانیاً بر فرض صحت
تفسیر که کرده معنی یحاجون فی الله معلوم نشد مراد چیست اگر مراد
این است که در توحید محاجه کردند که ربطی باینکه کسی ایمان آورد
بانبیاء ورد ندارد و مجرد بعثت رسل و اثبات توحید حجهٔ ایشان باطل
و اگر مراد این است که در رسالت آنحضرت محاجه میکردند که این
واضح است که پیغمبر مدعی نبوت بود و آنها منکر و منکر حجتی ندارد که
باطل شود یا نشود بلکه منکر سؤال از دلیل میکند چنانچه مکرراً
موافق آیات کثیره فأتوا بآیة میگفتند و اگر نمیآوردند البته بطلان
واضح میشد و اما اینکه گفته قاهریت خدا الخ مکرراً معلوم
شد که آنچه واجب است بر خدا بنا بر قول عدلیه اتمام حجت و ظاهر
نمودن حقیت رسول بر حق بمعجزات و خوارق عادات و ظاهر نمودن
بطلان و کذب مدعی کاذب نه اینکه او را هلاک کند و دینش را زائل

کند بلکه بایست هلاکش نکند تا خلق امتحان شوند لیهلک من هلک
عن بینة ویحیی من حی عن بینة والا قادر است که هر کس کافر با و
بشود فوراً او را هلاک کند از ضال و مضل ولا اقل از اینکه انبیا
قدرت دهد که هر کس منکر خدا یا ایشان بشود او را هلاک نمایند
واگر عاجز از این هم بود اینقدر قوت داشت که انبیا و اولیای خود
حفظ کند که این کفار و سائر دشمنان با ایشان صدمه نزنند و
ایشانرا حبس نکنند و نکشند واگر این مقدار هم عاجز بود چنانچه
اعتقاد بهاء این بود و عبارتش که صریح در این معنی بود ذکر شد که
حاصلش اینکه قبول کردی ای خدا ضرر جانی بتو بزنند که بهاء ظاهر
شود باز نشد پس در اینجا ظاهریت یعنی چه و از این عجبتر است که لاک
نمودنش در این مقام بقوله تعالی ام لهم شرکاء شرعوا لهم ما لم یأذن به الله
ولولا کلمة الفصل لقضی بینهم وان الظالمین لهم عذاب الیم ترجمه ان
این است که آیا برای ایشان شرکائی هست که برای ایشان شریعتی جعل
نموده باشد بدون اذن خدا و اگر کلمه فصل نبود هر آینه حکم شده بود
میان ایشان و هر آینه برای ستمکاران عذابی است دردناک یعنی
تاکنون شده است که احدی شریعتی بدون اذن خداوند تشریع
نماید که این ظالمان امر اسلام را باین قیاس نمایند و شریعت مجعوله شمرند
انتهی بالفاظها میگوییم بر واضح است که این آیه شریفه صریح در این است که
این دینی و شریعتی که کفار دارند کی برای ایشان جعل نموده که خدا
خبر نداده آیا شرکاء یعنی بتها شریک خدا میدانند این دین را برای
ایشان جعل نموده اند و حال آنکه این بتها سخن نمیگویند پس صریح آیه
شریفه این شد که این شریعتی که کفار دارند از جانب خدا نیست و
پیش خود جعل نموده اند و این مزور بعکس تفسیر میکند بگمانش احدی

شعور ندارد علاوه بعینه همین حرف و همین سخن را مسیلمه و سجاح
و اتباع ایشان برای مسلمین و کفاریکه منکر نبوتشان بودند میگفتند
و جواب نداشتند میگوید اگر کسی خدا را عاجز و غافل خیال نکند
چگونه تصور میکند که مصداق کلمه مبارکه وهو القاهر فوق عباده
کاذب را مهلت دهد که شریعتی بدون اذن او تشریع نماید و آن
شرع باطل در عالم ثابت و باقی ماند انتهی میگوییم مرادش خدائیست
اگر خدائی که بیان را در شأن بهاء نازل نموده که اینقدر عاجز است
نفس بهاء که با این همه صدمات و ضرر جانی که بر خود اختیار نموده
مع ذلک نتوانست بهاء را از حبس خلاص کند بالاخره غیر از گریه
نمودن در فراقش چاره ندید و نزدیک شد از گریه کور شود بلکه
هلاک شود که بهاء او را امر بصبر کرد و اگر مرادش خود حضرت
بهاء است که بنص خود بهاء خدائیکه بیانرا نازل نموده از عباد
او است که اینقدر عاجز بود که با آنکه عالم را برای خودش خلق نموده
بود مردم نگذاشتند که یکی از دوستانش برسد و نتوانست چاره
آن کند پس چگونه میتوانست باب را بر فرض اینکه بر باطل بوده
فوراً هلاکش کند چنانچه مسیلمه را نتوانست فوراً هلاکش کند
که اینقدر فساد نکند علاوه میگوییم آیا شارع بعد که میآید دین
شارع قبل باطل میشود یا نمیشود اگر چنانچه باطل میشود که چرا خدا
قادر هلاکشان نمیکند و فانی نمیشوند و اگر باطل نمیشوند که چرا
شارع بعد دعوتشان میکند و حال آنکه بر حق میباشند و معنی ندارد
اهل حق را کسی دعوت کند و ایشانرا باطل بلکه ظالم و فاجر یاد نماید
و از همه عجیبتر اینکه میگوید ولعمر الله اگر نبود در قرآن مجید جز
این مبارکه وان جندنا لهم الغالبون وانه ان الباطل کان زهوقا

هر آینه حجت بر اهل اسلام تمام بود که بدانند هرگز باطل باقی نمیماند
میگوییم نمیدانیم از کجا آیه و آن چند تا این مطلب را استخراج نمودند
که ظاهرش غزوات حضرت رسول ص با کفار است و مقصود این است
که غالباً یا دائماً لشکر اسلام غالب میباشند بر لشکر کفار و اگر
مقصود غلبهٔ روحانیت و نفوذ و بقای شریعت ربانیه چنانچه
در ایقان تفسیر نموده که باز هم بر مدعای او بی ربط است غایة
الامر دلالت کند بر اینکه دین حق زائل نمیشود و همه کس مسلمان
لکن دلالت ندارد بر اینکه دین باطل باقی نمیماند و ملازمه هم فیمابین
نیست و کلام در ثانیست و حال آنکه آنچه را که صاحب ایقان
میگوید مراد نیست بلکه مقصود غلبه در حجت است یعنی اهل حق
در حجت غالبند بر اهل باطل چنانچه بالعیان مشاهده میشود که حجت
مسلمین بر سایر ادیان غالب است چنانچه حجت شیعهٔ اثنی عشری
بر سایر مذاهب غالب است بلکه اگر کسی تأمل نماید در همین کتاب
صدق فرمایش حضرت حق ظاهر کما اغلب ادله‌اش فی الحقیقه ردّ بر
خودشان بود که واضح شد و اما ان الباطل الخ که ابداً ربطی ندارد
باین مطالب نه بقای دین حق را میرساند نه زوال دین باطل میشود
تفسیر باین مطلب نمود زیرا که حاصلش این است که آمد حق و باطل شد
باطل بعد میفرماید بدرستیکه باطل باطل و زائل بوده پس مقصود
این است که بواسطهٔ حضرت رسول ص ادیان دیگر همه باطل شدند
بعد با تاکید میفرماید تمام آنها باطل بوده و بواسطهٔ حضرت واضح
شد بطلان‌شان که ابداً ربطی باین مقام ندارد و اگر میگویید مقصود
این است که دینهای باطل همه زائل شود و تمام شود که بالوجدان هیچ
دینی زائل نشد و اگر میگویید مقصود این است که چنانچه ظاهر

عبارتش هست که دین باطلی نیست که جاء الحق وزهق الباطل
معنی ندارد زیرا که اگر همه حق بودند باطل کجاست که زائل شود
علاوه تحصیل حاصل است و دعوی اهل حق معنی ندارد که اینکه
کاهی کافر و کاهی ظالم و کاهی فاجر ایشانرا بخوانند معنی ندارد
چنانچه واضح شد پس معلوم شد که غیر از لفاظی و تزویر مطلبی
نگفت میگوید و اگر نفسی در این نکته تدبر نماید که حضرت خاتم
الانبیاء ص از ظهور ثانی بعد از قیام قائم بظهور روح الله تعبیر
فرموده سرّ مظلومیت اهل بهاء را تواند دریافت و اسرار بداء را
در رجوع مشاهده نمود قال ص فوالذی بعثنی بالحق نبیاً لو لم یبق
من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیه
ولدی مهدی ثم ینزل روح الله ویصلی خلفه ویبلغ سلطانه
المشرق والمغرب و بعد ترجمهٔ ظاهرش اکتفا میکند میگوییم معلوم
نشد که کجای روایت از ظهور ثانی بظهور روح الله تعبیر فرموده
اند و حال آنکه صریحاً میفرماید یصلی خلفه یعنی عیسی عقب مهدی
نماز میکند و واضح است که مراد این است که متابعت مهدی میکند
و تابع را ظهوری در مقابل ظهور متبوع نیست علاوه صریحاً
دلالت دارد بر اینکه رتبهٔ قائم از عیسی بالاتر است زیرا که تقدیم
مفضول بر فاضل قبیح است عقلاً و عرفاً و معلوم است که این طائفه
مقام بهاء را بمراتب بالاتر از مقام باب میدانند بلکه بهاء باب را یکی
از عباد و بندگان خود میشمارند و اما اینکه گفت سرّ مظلومیت الخ
میگوییم معلوم نشد که این مطلب را از کجا استخراج نمود و حال
آنکه صریحاً میفرماید و یبلغ سلطانه المشرق والمغرب و کسیکه سلطنت
روی زمین را بغلبه دارا میشود چگونه مظلوم است و اما اینکه گفت

اسرائیل را در رجوع مشاهده الخ میگوییم نمیدانم مراد از بدا چه
و از رجوع چیست و سرش چگونه از روایت ظاهر شد اگر مرادش
این است که عیسی را شهید کردند روحش سوار خرش شد اطراف
سیر میکرد تا والدهٔ ماجدهٔ میرزا حسینعلی با او حامله شد چهار ماه که
گذشت داخل شد در فرجش و از طرف دهان یا مقعد داخل جسد
میرزا حسینعلی شد که عین تناسخ است علاوه انسان یک روح دارد
نه سه روح و میرزا حسینعلی سه روح دارا و رفت روح خدا و روح
عیسی و روح حسین و اگر مرادش این است که جسم بها جسم عیسی بعینه
میباشد چنانچه صریح کلامش میباشد در مقالهٔ ثانیه در اثبات
نبوت میرزا حسینعلی میگوید جمیعاً یعنی مسلمین معتقدند که حضرت
عیسی بشخصه وجمیع اوصافه الشخصیه در آخر الزمان قیام خواهد
فرمود و البته او نبی باشد که برای هدایت امم بعد از رسول ظاهر
شده و اگر بگویی الی آخر که بدیهی است که مقصودش این است که
چون خبر داده اند که عیسی بشخصه و بجمیع اوصافه الشخصیه که منها
النبوة ظاهر میشود و میرزا حسینعلی هم که عیسی موعود است پس بعینه
پس شخص میرزا حسینعلی شخص عیسی است که بدیهی البطلان است
و چگونه میشود عین همان جسم بان بزرگی نازل شود بزمین و برود
در شکم زنی علاوه بر فرض ممکن باشد دو روح با سه روح در جسد
یکی برود چون لطیف است چگونه میشود جسم عیسی و جسم حسین
یکی شود و بر فرض بگویند دو جسد را گویند که یکی شد و داخل
شکم والدهٔ بها گردند و یک بها شد و بیرون آمد میگوییم پس باید
جسد بها وقت تولد بقدر دو هیکل انسان بزرگ باشد و شاید
بوده میگویند از جملهٔ آیات که ممیز بین الحق والباطل و مثبت بقا

و ثبات کلمهٔ الهیه و فنا و زوال کلمهٔ مجعوله بشریه این آیهٔ مبارکه
است الم تر کیف ضرب الله مثلاً کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها
ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها ویضرب الله
الامثال للناس لعلهم یتذکرون و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة
اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار میگوید بعد از ترجمه
و این آیه صریح است در اینکه کلمهٔ خبیثه ثبات و قرار نیابد و در
ارض باقی و ثابت نماند و چون در زمان حضرت رسول و بعد
انتشار دین بعضی از نفوس مغرور که تشریع شرایع را امری
سهل میپنداشتند مانند مسیلمهٔ کذاب و طلیحهٔ اسدی و غیرهما
نیز با دعای رسالت قیام نمودند و گروهی را فریفتهٔ خود نمودند
و ایامی قلیل مردمانی را بر گرد خود مجتمع نمودند و باین باب ابواب
مکابرین باز شد و بیوسته بر اهل ایمان خورده میگرفتند و
مجادله میکردند که اینک فلان و فلان نیز داعیهٔ نبوت دارند
و خود را نبی مرسل میپندارند لهذا این آیه نازل شد تا ارباب
قلوب صافیه فارق بین الحق والباطل را دریابند و بر علم بقا و
ثبات دعوی کاذبه مطمئن و امیدوار نشوند و یقین بدانند که
خداوند از خلق غافل نگشته و نوم و سنه او را نگرفته و محال است
که قاهر مقتدری که ببک صیحه قبایل قوم عاد و ثمود را هلاک
کرده بگذارد که دعوت کاذبی در عالم نافذ گردد و با مفتری باطلی
بدون اذن او شریعتی تشریع نماید و موجب هلاکت عالمی گردد
بل لا زال باراده او حق غالب و نافذ باشد و باطل مغلوب و زائل
انتهی میگوییم پر واضح است که خداوند عالم در این آیهٔ شریفه تشبیه
فرموده کلمهٔ طیبه را بدرختی که بیخ آن محکم و شاخهای آن پایدار که

آن کلمه ممیز بین الحق والباطل

متصل میوه میدهد و مردم از آن انتفاع میبرند و کلمهٔ خبیثه را
بدرختیکه میوه ندارد و اصلش محکم نیست و زود زائل میشود
و معلوم است مراد بکلمهٔ طیبه قرآن است که مثلش مثل اندرختیست
که متصل مردم از آن انتفاع میبرند با زهم یکی دیگر بعد از فکر
مطلبی درک میکند که پیشینیان نکرده اند چنانچه با لوجدان مشاهد
میشود ولکن کلمات باطل مثل اشعار یکه غالب ناس میگویند و کلماتیکه
تلفیق میکنند بجز معنی ظاهرش که از آن مستفاد میشود آنچه فکر
کنی مطلبی دیگر از آن کشف نمیشود و واضح است که این مطلب نه
وعطی بدین دارد و نه بمذهب و نه بقای دین حق را میرساند و
نه زوال دین باطل و نه اشعاری با ینمطالب دارد و اما آنچه را
که گفت در شان نزول آیه که بعد از ادعای مسیلمه الخ میگوییم اولاً
راوی این شان نزول غیر از بهاکه در ایقان نازل نموده کسی
نبوده پس اولی این بود که استدلال کند بایهٔ ایقان که میگوید
اگر کسی بدروغ مدعی این مقام شود دفعةً و فی الفور خدا وند
او را هلاک و نابود سازد و ثانیاً آن کسانیکه ادعای نبوت نمودند
هر یک جمع کثیری را اغوا نمودند و در حین نزول آیه بودند تا زمان
ابوبکر و عمر چنانچه خود بها هم در ایقان گفته که بعد از چندین سال
که خلق کثیری را اغوا نمودند هلاک شدند پس اگر مقصود از آیه
این باشد که این مزخرف نسبتش را الرب الاعلی حضرت بها گفته که بعینه
همین دلیل را مسیلمه و طلیحه در زمان حضرت رسول ص میتوانستند
برحقیت خود استدلال نمایند و حجة بر همه کس تمام نمایند و کسی نمیتوانست
بگوید شما نیز هست هلاک شوید و دین شما زائل شود زیرا که کسی
علم غیب نداشت و در آن حین هم جمعیتشان کمتر از مسلمین نبود علاوه

بلکه بعد از [illegible]

اگر بعرض حضرت رسول ص میگفت اولاً میگفتند ما هاچرا فوراً
هلاک نشدیم ثانیاً اگر بالاخره بنا هست هلاک شویم تو هم بناهست
هلاک شوی نعال دین هم که معارض بمثل بود مگر اینکه بگوید
ارباب قلوب صافیه مثل امیرالمؤمنین بجهة صفای قلبشان بالهام
الهی میدانستند بیچاره کاش میفهمید چه مینویسد اگر چه بعد از
آنکه حضرت رب اعلا با این ادعا مابین دو سطرش تناقض باین واضحی
میگوید که اول میگوید فوری خدا او را هلاک میکند دو سطر
بعد میگوید مسیلمه و طلیحه چندین سال خدا ایشانرا مهلت داد از
تابعینشان چه توقعی میباشد الا اینکه بگوید حین نزول آیه بعید
مت بوده و نفهمیدم چه مینویسد لکن میگوییم اگر بعید مت بوده تو
که فضله بلکه ابوالفضائل هستی چرا تبعیت کردی و گفتی خدا مهلت
نمیدهد در اینجا میگوئیم بدوا انتشار دین اسلام بعضی مثل مسیلمه و
طلیحه و غیرهما ادعای رسالت نمودند و آیا می قلیل جمعی بر گرد
خود جمع نمودند و مسیلمه معلوم است که زمان ابوبکر کشته شد
و دینش تاحال زائل شده و طلیحه و سجاح که کشته هم نشدند بلکه
باجل خود از دنیا رفتند علاوه بهادر اینجا مست بوده در کتاب
اشراقاتش مینویسد نفسی از اهل سنت و جماعت در جهتی از جهات
ادعای قائمیت نمود و الی حال قریب صد هزار نفس اطاعتش نمودند
و بعد بنش قیام نمودند و لکن قائم حقیقی را در ایران قیام بر امر فرمود
شهیدش نمودند و بر اطفاء نورش همت گماشتند انتهی با لفاظها و ظاهر
مقصودش میرزا غلام علی قادیانی است یا شیخ محمد علی سنوسی است که
هر دو در سنه ۱۲۶۰ ادعای قائمیت نمودند و غالب شدند بر
عثمانیه و کشته هم نشدند و دینشان هم تاحال باقی بلکه در ترقی است

بلکه ادعای [illegible]
قائمیت نمود [illegible]
نصرالله کرد [illegible]
حقیقی [illegible]

و معتقدین بهرود اضعاف مضاعف بابیه و بهائیه میباشند
و بجا نمست نبوده و میخواهد بالکنایه که الکنایة ابلغ من التصریح
برساند که این دلیل تقریر باطل است زیرا که در ازمان خدا مهلت
داد بمسیلمه و طلیحه و در این زمان هم مهلت داد بمیرزا غلامعلی و شیخ
محمد علی لکن باب را خدا مهلت نداد و از حبس شیراز بحبس اصفهان و
از آنجا بقلعه ماکو انداخت و طولی نکشید که شکم سکها را مقبره او
قرار داد و حاصلش این است که این دلیل دلیل نیست بر فرض اینکه
دلیل باشد کشف از بطلان ادعای سید باب میکند پس معلوم
شد که علاوه که محال نیست باقرار خود بهاء واقع هم شده و موجود
میباشند بلکه در این زمن چندین نفر ادعای قائمیت نموده هر یک
جمع کثیری را اغوا نمودند و فعلاً باقی هستند و هر یک دیگری را باطل
میدانند و نمیشود گفت تمام برحق میباشند و اگر این دلیل دلیل
برحق بودن باشد باید تمام برحق باشند و محال است بعد اشکال
نقل میکند که محصلش این است که بعضی از حق و از تشریع شریعت
بیخبرند ایراد و انتقاض کرده اند که اگر باطل باقی نماند چگونه
مذاهب باطله از قبیل صباحیه و اسماعیلیه و غیرها مدتی است باقی
مانده و یا چگونه شرایع برهمیه و بودیه و فتشیه و زردشتیه در مدت
چندین هزار سال است که باقی و ثابت مانده و هر یک همه سایر مذاهب
باطل میدانند و حال آنکه همه باقی مانده اند و جواب میدهد که اما
من حیث المذاهب که از موضوع دلیل خارج است زیرا که موضوع
دلیل تقریر ادعای نبوت و شارعیت است و رؤساء مذاهب هیچیک
مدعی شارعیت نیستند بلکه کل منتسب بشرع اسلامیه و اما من حیث
شرایع برهمیه و امثالها جواب این است که بحکم آیه و ان من امة الا

خلا فیها نذیر و آیه و لکل امة جعلنا منسکا اصول شرایع از جانب
خدا است و عوائد باطله و بدع فاسده بسبب طول زمان در ان
شریعت داخل شده چنانچه همین بدع در شریعت نصرانیه و اسلامیه نیز
داخل شده و این نکته بر عاقل لبیب معلوم است که حق هیچ امتی را
ضایع نگذاشته و بر هر امتی رسولی مبعوث کرده اند و حجة را بر
اهل عالم تمام نموده لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة
انتهی ملخصا میگوییم آنچه را گفته که از حیث مذاهب که از موضوع دلیل خارج است میگوییم
معلوم نیست که دلیل چه بود که موضوع آن ملتزمه مذهب زیرا که اگر دلیلش ابقا
علماء است که معلوم شد که علما فقط در زوال ملت و مذهب استدلال بعلم حقیقت
نموده اند نه بقاء و اگر عقلست که عقل راهی ندارد مکرر در آنچه علماء علانیه استدلال
نموده اند که قبیح است بر خدا که مذهب حق را زائل کند و اگر قادر است
و قاهر یست است کذا نهم فرقی ندارد و اگر امات است بر فرض تمامیت
در صاحبان بدع و مؤسس آنها جاریست چنانچه در شارع کاذب
جاریست پس معلوم شد که موضوع دلیل اعم است بلی موضوع ادعا
خاص بنبوت است و اما آنچه را که گفت و اما من حیث شرایع باطله
الخ که حاصل آن این است که جمیع شرایع حق بود و برهما و فتشیه از
جانب خدا است و بت پرستی بدعت است بحکم دو آیه مرقومه اولاً
عقلا محال است که تمام شرایع برحق باشند زیرا که حضرت موسی و
عیسی و محمد منکر وجود بود و برهما و فتش هستند فضلاً از اینکه
صاحب شریعت باشند و کذا نبوت زردشت زیرا که این سه پیغمبر
آدم اول را آدم ابوالبشر میدانند که ابتداء خلقتش تقریباً هفت
هزار و یا نصد سال است و بودیه آدم اول را بود میدانند که تقریباً
سه هزار سال قبل از خلقت آدم بوده و کذا برهمیه و اما فتشیه که

از صد هزار سال مبدا نند و محالست که بشود جمع نمود پس هر
یک منکر دیگران میباشند پس چگونه ممکن است که تمام وجود داشته
باشند و برحق باشند ثانیا بنا بر فرض که از جانب خدا بوده مؤسسین
ان شرایع و امثال ایشان تماما یا اکثر منکر وجود خدا یا وحدتش شده‌اند
و بخدای دیگر قائل شده‌اند و یا شریک برای خدا قائل شده‌اند پس چگونه
میشود گفت که اینها از دین خارج نشده‌اند بلکه بدعت است و اگر
بدعت باشد بالاولی میشود گفت که هر کس ادعای شارعیت بکند
و احکام پیغمبر سابق را تغییر دهد یا بعضی احکام او را تغییر دهد
مبدع است زیرا که بعد از انکه شخصی بگوید من خدا هستم یا شریک خدا
و جمع کثیری اقرار بخدائیش کنند میشود گفت این تغییر دین نیست چرا
نشود گفت که باب مثلا که بعضی احکام حضرت رسول را تغییر داده
مبدع است نه شارع جدید با اینکه نفی از خود صریحا مینماید و بر فرض
که باب شارع باشد بها که مثل نمرود و فرعون ادعای الوهیت نمود
بنا بر این تقریر بدعت در دین گذاشته مثل اینها پس چرا میگوئید شارع
جدید است و فرق بین او و فرعون چیست و حال انکه بها هم مثل فرعون
انا ربکم الاعلی گفت و اما ایات که بدیهی است که فقط دلالت دارد
بر اینکه خداوند ارسال رسل نموده بتمام طوائف و اما اینها هم تماما قبول
دین او را نموده‌اند و بعد بدعت گذاشته‌اند انجا استخراج شد بلکه
صریح است که اغلب قبول نمودند چنانچه خودش هم گفت نمرود و
نمرودیان غیر از اقدام بر سوزانیدن خلیل دیگر چه کردند فرعون
و فرعونیان غیر از تهدید بحبس و قتل حضرت موسی چه جوابی دادند
یهود غیر از اقدام بر قتل و صلب حضرت مسیح چه کردند ابوجهل و امثالش
غیر از تکذیب چه گفتند بیچاره منکر بدیهیات و محسوسات هم میشود

با این ادعای فضل اگرچه جای تعجب از او و امثال او بلکه از باب
و بها هم نیست بلکه تعجب از این مردمانست که بر فرض قوه مدرکه
ندارند قوای حس ظاهره که هر حیوانی دارد چه شده که ندارند
صدق الله العلی العظیم صم بکم عمی فهم لا یعقلون و اما اینکه
گفت بسبب طول زمان الخ میگوئیم واضح است که بدعتهائیکه نصاری
و مسلمین داخل در شریعت نمودند تمامش در قرنهای اول بعد از بعثت
نمودند عمده اختلافات نصاری از حواریین شد چنانچه عمده اختلاف
مسلمین از صحابه شد بلی کسانیکه ادعای قائمیت یا مظهریت عیسی
نمودند مثل باب و بها و غیر ایشان بسبب طول غیبت شد نه شریعت
چنانچه واضح است و از این بیان جواب راجع بانکه میگوید واضح
شد و محصل تطویل بلاطائلش این است که فقط نصرانی این دلیل را
بر اهل اسلام رد نموده و گفته علمای اسلام بر نفوذ و بقای این دین
نمیتوانند استدلال کنند زیرا که دیانت وثنیه با وجود انکه بطلانش
واضح است در دنیا ثابت ماندند و فنا نشدند جواب میدهد که
اصول ادیان هفت میباشد اول بودیه که دیانت اهل چین و
غیره میباشد دویم برهمیه که دیانت اهل هندوستان است سیم
فتشیه که دین وثنیه افریقا است و حدس میزنند که شاید بقیه
صابئین باشد و این سه طایفه صورت و تمثال درست نموده
در معابد خود میگذارند و عبادت انها میکنند چهارم زند شتیه
پنجم یهود ششم نصاری هفتم مسلمین بعد میگوید و از هر یک
از این ادیان سبعه مذاهب متشتته مختلفه منشعب شده و سوای
دیانت فتشیه که بسبب قدمت تشریع و غلو در توحش و ترک
معارف صوفیه و ندائیه ندارند شک نیست که هر یک از ادیان

مذکوره صاحب شریعت هستند که در کتب ایشان مفصلاً مرقوم است
و شک نیست که در میان هر یک از این ملل عالم و عامی و مطیع و عاصی
هستند و هر یک انبیا و شارعین دین خود را صاحب معجزه و خوارق
عادات میدانند و هر یک دین خود را وسیلهٔ نجاح و فلاح میشمارند
بعد میگوید معلوم است که زردشتیه و بودیه و هنود شرایع
یهود و نصاری و اسلام را شرایع حقه نمیشمارند چنانچه یهود
شریعت عیسی و محمد را شریعت حقه نمیشمارند و نصاری شریعت
مسلمین را حق نمیدانند چنانچه اهل اسلام باب اعظم را تصدیق
نمیکنند و بر این قیاس جمیع یهود و نصاری و اکثر مسلمین زردشت
و شارعین دیانت بودیه و برهمیه را از انبیاء کذبه میشمارند انتهی
ملخصاً میگوییم معلوم شد که مسلمین هرگز باین دلیل بر حقیت
حضرت رسول صلعم استدلال نکرده اند و بالفرض اگر یکجائی گفته اند
تأییداً گفته اند و اگر کسی مثل بهائیه این دلیل بر حقیت خود کرده
جواب فند او لازم او است و این جوابیکه داده ابداً جواب نیست
و تعجب است از این مزوّقه که خودش میگوید که شرایع سابقه
شرایع لاحقه را باطل میدانند و صاحبان شرایع یهود و نصاری
و مسلمین منکر نبوت زردشت و بودو برهما میباشند و معلوم است
که زردشتیه منکر بودو برهما و فتش میباشند بلکه این سه طایفه
هم منکر یکدیگرند پس چگونه تعقل میکند که دو نفر هر دو مدعی رسالت
باشند و هر دو منکر یکدیگر و هر دو پیغمبر بر حق و از جانب خدا باشند
و چونکه این مطلب را دبّا علا گفته شاید مقصودش اظهار معجزهٔ بهاء
میخواسته بکند که جمع بین نفی و اثبات نموده بیچاره نمیداند که معجزه
خرق عادت یعنی یک کاری بکند که عادةً محال باشد نه محال

عقلی باشد مثل جمع بین نفی و اثبات بلی متشرعین پیغمبر سابق
پیغمبر لاحق را منکر میباشند و بابیت هم منکر باشند تا اینکه دلیل
واضح بر حقانیت خود اقامه کند و امّا بعد از آنکه اقامه نمود مثل
حضرت رسول صلعم پس اگر فرمود چنانچه فرموده که ابراهیم و زردشت
پیغمبر بوده و بودو برهما وجود نداشته اند لابد بابیت باید تصدیق
کنند با انکار نبوتش و نمیشود کسی بگوید تو پیغمبری لکن کاذبی
و اعجب از کلمات سابقه اش این است که میگوید اکنون این عبد
سؤال میکنم از عموم رؤساء یهود و نصاری و مسلمین که انکار دارند
نبوت نبیّ زردشتیه و بودیه و برهمیه را تا حقیقت دلیل تقریر
واضح شود و محصّل سؤالش اینکه هرگاه بشود کسی ادّعای نبوت
کاذبه کند و شریعتی را خود تشریع نماید و بخدا منسوب دارد و
این کلام باقی ماند و نافذ شود و موجب ایجاد امتی شود و در عالم
دوام پیدا یا در اینصورت شارع صادق از کاذب چگونه شخص
مجاهد تواند تمیز داد و باندک تأمّل معلوم میشود که اگر از دلیل
تقریر صرف نظر شود ابداً تفریق بین الحق والباطل ممکن نباشد زیرا
که اگر مبنی معجزات است همه نقل میکنند اگر کتاب است همه دارند اگر
امّت صالح و طالح است همه یکسان میباشند پس یا باید ترجیح دهد
و دینی را بلا دلیل حق داند و سائر ادیان را بلا برهان باطل یا باید بدلیل
تقریر متمسک شود انتهی میگوییم اوّلاً الزام نمودن حضرت موسی و عیسی
و محمد ص را بر اینکه شما نمیتوانید تکذیب انها کنید معنیش انکار نبوت
انها است زیرا که نبیّ صادق بودن و کاذب و دروغگو بودن جمع
بین متنافیین و محال عقلی است و امّا اینکه گفته اگر از دلیل تقریر
صرف نظر شود الخ میگوییم لله الحمد صرف نظر کرده ایم و بغیر این دلیل

اثبات نبوت حضرت محمد ص با ادلهٔ کثیره از معجزات و کتاب و
غیرهما کرده‌ایم و اینکه گفت ممکن نباشد بدیهی البطلان است بلکه
سایر پیغمبران هم مثل حضرت خلیل و موسی و عیسی و غیرهم نبوتشان
بمعجزات بنزد امتشان ثابت شده بلکه معلوم شد که ممکن نیست
باین دلیل حقیت کسی ثابت شود و ایضاً میگوییم اگر باین دلیل کسی
میخواهد حقیت خود را ثابت کند پس اول امر که هنوز یکنفر باو
ایمان نیاورده چگونه کسی ایمان باو میتواند بیاورد و خودش چگونه
میتواند دعوت کسی کند بلا برهان و اگر کسی ایمان بیاورد باو بلا
برهان ایمان او بی ثمر و لغو است و کذا شخص ثانی و ثالث و هکذا
و بر فرض که من حیث لا یشعر و بلا دلیل خورده خورده باو ایمان
آوردند چگونه شخص مجاهد که واقعاً میخواهد مطلب را درک
کند میتواند تقلید این جمع قلیل بکند ابداً ایمانشان فائده نداشته
بکند و ایمان آورد و اگر بکند او هم مثل سایرین ایمانش لغو است
پس باین منوال اگر ده کرور باو ایمان بیاورند تمام ایمانشان لغو
و بی ثمر است و تقلید ایشان جائز نیست پس هرگز احدی باین نبی
نمیتوانند ایمان آورد و ثانیاً تناقض بین کلماتش ظاهر است در اول
کتاب گفت اقوی ادله این چهار دلیل است بعد گفت اقوی ادله
کتاب است بلکه تمسک بباب و بهاء در اثبات ادعایشان منحصر بکتاب
نمودند بعد بیشتر را اقوی ادله میگیرد در اینجا میگوید اگر معجزه
است همه دارند اگر کتاب است همه دارند و حال آنکه کتاب انبیاء
صادق همه نداشتند و انبیاء کاذب همه داشتند و علاوه مسیلمه هم
دینش تا مدتی نافذ بود بعد هم تا حال باقی مانده ثالثاً این عبد
هم از رؤساء بابیه و بهائیه سؤال میکنم که شخص مجاهد فهمید که با

برحق بوده حال میبینند چند مذهب شده اند فرقهٔ توقف بر
میرزا علی محمد نموده اند و میگویند ازل و بها هر دو بناحق ادعا
نمودند و بعضی ازلی شدند جماعتی بهائی بعد از بها باز جمعی
توقف نموده اند در بها بعضی عباس افندی پسرش را وصی بها
میدانند بعضی میرزا محمد علی ولد دیگرش را وصی میدانند این
شخص مجاهد چه بکند اگر بگوید همه حق میباشند که بدیهی البطلان است
و چگونه میشود همه حق باشند که هر فرقه خود را حق و دیگران را باطل
بلکه کافر و واجب القتل میدانند و اگر یکی را بلا دلیل اختیار کند
ترجیح بلا مرجح است دلیل تقریر هم که جاری نیست بر فرض که جاری
باشد هیچیک کشته نشدند و مذهبشان هم باطل نشد و اگر کتاب است
همه دارند با اینکه ثابت داشته باشند اگر معجزه است هیچیک
ندارند و اگر نباشد بنقل اکتفا شود همه نقل میکنند اگر بشارت
باب است که صریحاً بقول بهائیه دوی ازل مدح کرده او را وصی
نموده نزد همه فرق ثابت نیست پس آنچه جواب میدهند ما هم در
اصل ادیان جواب میدهیم الا اینکه بگوید همه برحق بودند و
تکفیر بعضی بعضی را و لاسیما بها که تکفیر ازل نمود و عباس که تکفیر
میرزا محمد علی نمود از روی حماقت و جهل بوده میگوید **فصل رابع**
در کیفیت استدلال بمعجزات و حاصل تطویل بلاطائلش اینکه اهل
بهاء را اعتقاد این است که انبیاء و مرسلین مظاهر قدرت الله بل
جمیع احدیه میباشند و باذن خدا بر همه چیز قادرند بلکه جمیع افعال
و اطوارشان فوق طاقت بشریه است ولکن چون معجزات و خوارق عادات از
قبیل ادله ثانویه و مؤیدات که بالذات دلالت بر صدق مدعا ندارد بخلاف کتاب که
دلالت بر صدق ادعا دلالت اصلیه اولیه است و لذا حق جل جلاله آیات

فصل رابع در کیفیت استدلال بمعجزات

کتابرا حجت بالغه قرار داده وهدایت عبادرا بدان ودیعه نهاده
وبان برهان محکم حجت را براهل عالم تمام نموده بعد توضیح میکند
که نزد اهل عالم ثابتست که شرطست در صحت استنتاج قضایا که
دلیل با مدعی مرتبط باشد واگر ارتباطی فیما بین نباشد ابدا آن دلیل
مثبت مطلوب نگردد ومثالی میزند وشاهدی میاورد کلام استاد
الشهیر بعد میگوید چون براینمقدمه استحضار حاصل شد معروض
میدارم که اگر انسان بصیرت تأمل کند تواند دریافت که ابدا ارتباط
وملازمه فیما بین ادعای رسالت وقدرت رسول برامور خوارق
عادت نیست زیرا که رسول ادعا میکند که من از جانب خدا پیغام
آورده ام اما این ادعا چگونه ملزم است که مدعی قادر بر احیا اموات
وتقلیب بحر وامثالها باشد بعد مثل میزند که طلب خارق عادت از
مدعی رسالت بدان ماند که اگر نفسی بگوید من رسول سلطانم
وپیغام از سلطان دارم برای شما باو بگوئید که کارهائیکه سلطان
میکند از قبیل فتح بلاد وقلع وقتل نفوس اظهار نما تا پیغام ترا گردن
نهیم او بالضروره وبالبداهه بگوید فرمان سلطان دارم جوابش
دهد که ما بجا بیکه همه کس تواند نوشت اکتفا نکنیم ودعوت
ترا باور نکنیم الا اینکه اموریکه خاصه سلطانست از قبیل جر
عساکر وفتح ممالک وقتل نفوس واضح است که ابدا اعتنائی
باین اقتراحات نماید وبغیر فرمان سلطان ونفوذ امر او تمسک
نجوید بعد شاهدی آورده از برای عدم ارتباط وملازمه بین
دعوای رسالت وقدرت بر امور خوارق عادت بقوله تعالی قل
لا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم انی ملک
ان اتبع الا ما یوحی الی قل هل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون

پیغمبر باید باین قوم بگوید من نمیگویم خزائن خدا نزد من است ومن
نمیگویم غیب میدانم ونمیگویم ملک هستم جز این نیست که آنچه بمن
وحی شده متابعت میکنم میگوید یعنی من ادعای علم غیب وقدرت
بر اشیاء نکرده ام که شما گاهی از من باسمان رفتن طلب میکنید و
هنگامی چشمه جاری کردن ووقتی خانه پر از زر میجوئید وپیوسته
بمعجزات امتحان میکنید بعد میگوید مضمون آیه تعلیم دلیل عقلی است
بر عدم ارتباط وملازمه بین ادعای رسالت وخارق عادت
زیرا که مسلم است که پیغمبر باذن خدا بر همه چیز قادر است وبوحی خدا
بر همه چیز عالم بوده پس معلوم است که مقصود نفی قدرت وعلم نیست
بلکه مقصود اظهار عدم ارتباط ادعای نبوت با خارق عادتست
وعدم دلالت معجزه بر صدق ادعای نبوت وبعد شاهد میاورد
بر مدعایش کلام طویلی از قاضی اندلسی که حاصلش این است که
دلیل بودن قران بر نبوت حضرت رسول صلعم اکملست از سایر معجزات
سایر پیغمبران انتهی ملخصا میگویم اولا نمیدانم مقصود شما از این فصل
چیست که آنرا مقابل با فصل اول نموده ودلیل معجزات گرفته زیرا که
محصلش این است که پیغمبر معجزه غیر قران نداشته بانها وعده وباب
وبها هم کتاب دادند لا غیر واین عین مطلب فصل اولست ثانیا تناقض
بین مطالبش واضح است از ابتداء میگوید معجزه از ادله ثانویه است
بعد میگوید غیر مربوط است اگر از ادله ثانویه است چرا غیر مرتبط است
اگر غیر مرتبط است چگونه از ادله است اینهم کشف بخلاف کتاب الخ
در ورق قبل گفت اگر کتاب است همه دارند از صادق وکاذب بلکه
نبی کاذب قادر است چگونه میشود دلیل نبی صادق باشد ثالثا گفت
ادعای نبوت با معجزه غیر مرتبط است میگویم کسیکه ادعای ریاست

عامه دارد و میخواهد بگوید من اولی میباشم از خود شما بشما ها و
اخبار جان شما و عیال شما و اولاد شما با من است غیر از معجزه چه
چیز میتواند دلیلش باشد و اگر معجزه مربوط نیست با ادعا باید
بگوید ابدا شاهد و دلیل نمیخواهد و فورا باید تصدیقش نمود
یا باید اکتفا نمود بجائیکه همه کس قادر میباشند بلکه همه وردند
آن صادق و کاذب که عبارت اخری میشود از اینکه مدعی شاهد
نمیخواهد و علاوه که فسادش واضح است موجب تناقض است زیرا
که زمان حضرت رسول ص چند نفر ادعای نبوت نمودند مثل مسیلمه
و طلیحه و غیرهما و هریک اثبات خود و انکار دیگران مینمودند و همه
کتاب داشتند بقول خود شما بلکه بهاء و کذا زمان سید باب بلکه در همان
سنه جماعتی دیگر هم ادعا نمودند و هریک جماعتی با ایشان گرویدند که
من جمله آن کسیکه بهاء اقرار نموده ادعایش که صد هزار نفس باو گرویدند
و تا حال باقی است و قائم حقیقی معدودی باو گرویدند و بالاخره
شهیدش نمودند و همچنین زمان ازل و هریک کتاب داشتند پس
باید مردم تصدیق همه آنها کنند که جمع بین متنافیین است یا تصدیق
یکی از آنها علی التعیین که ترجیح بلا مرجح است لا علی التعیین هم که
محال است پس معلوم شد که غیر از معجزه و خوارق عادة ممکن نیست
دلیل و شاهد نبی باشد لذا هر نبیی در هر زمان که ادعای نبوت نمود
تمام عقلای عصر فورا معجزه از او خواستند و احدی هم از انبیا نگفتند
که شما بی ربط میگوئید چنانچه تواریخ تمام ملل و کتب آسمانی ایشان صریحا
دلالت بر این معنی دارد بلکه در تمام آنها است که انبیاء فورا اجابتشان
نمودند و معجزه
آوردند و اگر بی ربط بود بر فرض آنها هم معجزه میطلبیدند انبیا اجابت

نمیکردند چنانچه مدعای او این است و بالاخره نسبت بحضرت رسول ص
ثابت میکند که معجزه نیاورد نسبت بسائر انبیا اقرار میکند که معجزه
آوردند و امثالها نیکه میاورد بدیهی است که اگر قرینه بر صدق مدعایش
نداشته باشد احدی از عقلا گوش بحرفش نمیدهد و اگر میدادند
و ترتیب اثر مینمودند ممکن بود هر بلدی و هر قریه یعنی یکنفر
این ادعا بکند و کاغذی را نشان دهد که این از سلطان است بلکه
اشرار میتوانستند هرچه بخواهند داشته باشند بلکه کاغذی از تاجر دیگر بگیرند
و این از بدیهیات اولیه است که این مزور و منکر میشود و اما آیه شریفه
که استدلال بر مطلب خود میکند پر واضح است که ابدا ربطی بمدعایش
ندارد زیرا که کسی معجزه از حضرت نطلبیده بود در این آیه بلکه مراد
از اینکه خزائن الله نزد من نیست اگر این است که خدا خزینه ندارد
که نزد من باشد چنانچه از تفسیر حضرت باقر بهمین آیه چنانچه در
تفسیر صافی در ذیل همین آیه میباشد که حضرت پیغمبر باید حضرت
موسی ع از خدا خواست که خدا خزائن خود را باو بنمایاند ندا رسید
که من خزینه ندارم بلکه هرگاه اراده کنم میگویم بوده باش میباشد
که واضح است و اگر مقصود از خزائن خزائن ارض است که معلوم است
که غرض کفار دنیا بوده که مکرر میگفتند اگر تو پیغمبری خزائن دنیا
برایت ظاهر شود یا کوهها طلا شود و این مطلب منافی با رسالت است
زیرا که رسول خدا مردم را باید از دنیا روی گردان کند و دعوت
بخدا و آخرت کند و اما علم غیب یا مراد اینستکه آنها سؤال مینمودند
که اگر غیب میدانی گنجهای زمین را نشان ما بده یا اینکه مقصود
حضرت این است که مثل کهنه نیستم بلکه تابع وحی الهی میباشم که
معنی رسالت است و اما ملک نبودن هم که جواب قول آنها است

که چرا میخوری و می آشامی که در آیه دیگر صریحا میفرماید و محصل
جواب اینکه ملک طعام نمیخورد نه رسول بشر پس این آیه ابدا ربطی
بتفسیریکه نموده اند ندارد بلکه مشعر باینهم نیست واما کلام اندلسی
که صحیح است و حقیر هم مفصلا بیان نمودم لکن ربطی بمدعای او
ندارد چنانچه بیان شد فلا نعید میگوییم واگر کسی در جمیع قران
تفحص نماید موضعی را نتواند یافت که حضرت رسول ص برای اثبات
رسالت خود بمعجزات احتجاج فرموده باشد بلکه بصراحت طلبت
معجزات را رد فرموده و در هر موضعیکه از انحضرت معجزه میطلبیدند
ولولا یأتینا بآیة من ربه میگفتند ایشانرا بکفایت کتاب وکافی نبودن
معجزات ومهلک بودن خوارق عادات اسکات نمود انتهی میگوییم اولا
عنوان او کلی بود و محصلش این بود که معجزه غیرمربوط است بادعای
نبوت و واضح است که قریب بخمس قران بلکه توریة وانجیل قصه
انبیاء است واینکه معجزه از ایشان میطلبیدند وایشان اجابت مینمودند
یا ابتداء بجهة هدایت خلق معجزه میآوردند و در هیچ موضعی ندارد
که بعد از آنکه معجزه طلبیدند نیاورده باشند وگفته باشند بیربطست
یا مهلک است یا بعد از آوردن هلاک شدند و هر قومی هم که هلاک
شدند بعد از زمان طولی و اصرار بر انکار و اذیت زیاد بانبیاء خود
وغالبا هم بمطالب هلاک نشدند مثل قوم ابراهیم و عیسی و ثانیا
معجزات حضرت رسول متواتر معنوی است چنانچه قران متواتر
لفظی است و صدور هر دو مثل هم از انجناب مقطوع است و اقرار
بثبوت قران وانکار معجزات معنی ندارد و ثالثا معجزات خاصه که
از انجناب صادر شده و در قران مذکور است بسیار است مثل شق
القمر که از معجزات سائر انبیا بالاتر است و تاویل رکیکی که بعضا میکنند

مثل تاویل نمودن معجزات موسی وعیسی مخالف ضروری تمام ملل
بلکه آیه بعد که میفرماید وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر
صریح است در انشقاق قمر والا چه مناسبتی دارد این آیه واعراض
اینها و قول باینکه مستمرا سحر میکنی با ان تاویل رکیک که بعضا میکنند بلکه
اگر این نحو تاویلات در عبارات جائز باشد چرا ممکن نیست ادعای
باب و بهاء را مجاز بضد بگیریم و بگوییم مراد باب که گفت قائم میباشم
یعنی ضال و مراد بهاء که گفت خدا میباشم یعنی احمق مضل وایضا خبر
های غیبیه از پیغمبران سلف و بعضی اولیاء و بعضی ملوک در قران
هست که یهود با شدت عداوت نتوانستند منکر شوند با اینکه آن
حضرت امی بود و در میان جهال عرب نشو ونما کرده بود وعلاوه کتب
اهل کتاب عبرانی و سریانی بود نه عربی وایضا خبرهای اینده در ان
هست مثل غالب شدن روم بر فارس وکافر مردن ابی لهب وامثال
اینها که اگر مطابق با واقع نشده بود لابد دشمنان ایراد میکردند اگر
کرده بودند بما میرسید چون داعی بنقل ان بود و معلوم است که
اینها نه قابل تاویلست ونه حمل بر سحر میشود کرد و در اینجا گفت بصراحت
رد فرموده میگوییم معلوم شد که افترا است بلی گاهی بکفایت کتاب
اسکاتشان فرموده که سرش معلوم شد لکن رد سایر معجزات
افتراء است و خاصا گفت مهلک بودن معجزات الخ میگوییم علاوه بر
اینکه معلوم شد که ابدا اتیان معجزه اسباب هلاکت نیست معلوم
نشد که چه ربطی بمدعاش دارد معجزه غیرمربوط است بادعای
رسالت مطلبی است مربوط بودن لکن در صورت علم اطاعت هلاک
شدن مطلب دیگری است بلکه بالصراحه اقرار است بمربوط بودن
واتم واقوی بودن از تمام ادله زیرا که عقلا بنا نیست خلاف هلاکت

کند الّا بعد از اتمام حجّت کافی وافی و کتاب و سائر ادلّه چون کامل نیست
حجّت تمام نمیشود و لذا هلاک نمیشوند بخلاف معجزات و امّا آیات که
شاهد میآورد جواب اجمالی از این است که آیه و آیات بر معانی
متعدّده استعمال شده در لغت عرب و در قرآن مجید هم بر این معانی
استعمال شده و از معانی علامت و نشانه و عجائب و معجزات و
خوارق عادات قهریّه و غیر قهریّه و عبرة و اعتبار و بیّنه و دلیل
و بر نفس انبیا و اولیا و بر عذاب دنیوی و بر پاره از کلمات قرآنیّه
اگرچه میشود گفت آیه بمعنی معجزه در پاره از کلمات قرآنیّه انبیا
زید عدل استعمال نموده اند و اکثر استعمال بر حدّ حقیقت
عرفیّه رسیده که هرجا بی قرینه کسی آیه یا آیات بگوید آیه قرآن
متبادر باذهان میشود علی ایّ حال چون بر معانی متکثّره آمده که
هرجا که مراد ولو بقرینه حالیّه یا مقالیّه لفظیّه یا خارجیّه معلوم باشد
حمل بر آن معنی میشود مثل قوله تع وجعلنا ابن مریم و امّه آیة که مراد
نفس خود عیسی و مادرش میباشد و مثل قوله تع الیوم ننجیک ببدنک
لتکون لمن خلفک آیة که مراد عبرت است و مثل قوله و انّ کثیرا
من النّاس عن آیاتنا لغافلون که مراد ادلّه دالّه بر وجود صانع است
یا علامت و نشان و مثل ام حسبت انّ اصحاب الکهف و الرّقیم کانوا
من آیاتنا عجبا که مراد عجائب است و مثل و من آیاته خلق السّموات
و الارض و من آیاته ان خلق و من آیاته یریکم البرق که مراد ادلّه یا
علامت یا عجائب است و مثل قوله و لقد آتینا موسی تسع آیات که
مراد معجزه است و مثل لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسّائلین
که مراد عبرة یا اعتبار است و هکذا مقصود اینکه اگر بقرائن معنای
معیّن شد که هیچ و الّا از تشابهات است و نمیشود نزد خود معنای

در ذکر آیاتیکه ابو الفضل ذکر نموده که حضرت رسول معجزه نداشت و جواب آنها

خاصی را معیّن نمود و گفت این دلیل است و بر فرض که بعضی از
مقامات ظاهر در معجزه هم باشد معارض است با آیاتیکه صریح
یا اظهر است و اتّفاقی عقلا است که حمل ظاهر بر اظهر فضلا از صریح
مینمایند مثل قوله تع و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمرّ و ما
تأتیهم من آیة من آیات ربّهم الّا کانوا عنها معرضین و قوله و ان یروا
کلّ آیة لا یؤمنوا و قوله و یریکم آیاته فایّ آیات الله تنکرون الی
غیر ذلک از آیاتیکه صریح است بواسطه قرینه بر اینکه معجزه و خوارق
عادات زیاد از آنحضرت بروز میکرده و آنها اعراض میکردند یا حمل
بسحر میکردند و باز معجزه میخواستند زیرا که آنچه دیده میشود غیر از
معجزه چیز دیگری نیست و لا سیّما در صورتیکه اعراض کنند و لا سیّما
در صورتیکه حمل بسحر کنند زیرا که آیات کتاب دیده نمیشود بلکه مردم
از آن شخص مدّعی میشنوند و او مدّعی میشود که بر من وحی شده و
سائر معانی هم که ابدا ممکن نیست دیدن آنها مراد باشد الّا شیء
عجیب که از آنهم باز نسبت بمدّعی رسالت معجزه میباشد لا غیر علاوه
حمل بسحر نمیشود کرد الّا آنچه بروز کند از آن مدّعی که شخص ببیند
و نتوانند مثلش اغلب مردم بیاورند و الّا حمل بسحر نمیشود نمود پس
بایست اگر ممکن شود جمع نمائیم مثل اینکه آن آیاتیکه شاهد میآورد
حمل بر غیر معجزه از معانی که بشود حمل نمود کرد و اگر با نظر نشد
و حاصل صریح در معجزه است بایست حمل کنیم بر اینکه چون مکرّر
معجزه میآورد و حمل بسحر میکردند و مجدّد معجزه من عند الله می
طلبیدند لذا آنحضرت اجابتشان نمینمود چون شأن لغو است
و ایشانرا بکتاب که نمیشود حمل بر سحر کرد حواله میفرمود یا آنکه
امر محال میطلبیدند یا غیر ذلک کما سیأتی خواهد شد میگویند

من جمله قوله تعالی وما منعنا ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون
وآتینا ثمود الناقة مبصرة فظلموا بها وما نرسل بالآیات الا تخویفا
یعنی باز نداشت ما را از فرستادن معجزات الا سبب اینکه پیشینیان
تکذیب کردند آنها را چنانچه ناقه را بثمود آشکار کردیم و باو
ظلم نمودند و ما نفرستادیم معجزات را الا برای تخویف و انذار بعد
میگوید کلامی که محصلش این است که مقصود اینکه ما معجزات را دلیل
تو قرار ندادیم چونکه اگر حمل بسحر کنند مستوجب عذاب میشوند
مثل اینکه سابقین شدند و چون پیغمبر رحمة للعالمین بود نبایست
سبب نزول عذاب شود علاوه اراده الله تعلق گرفته بود که
از نسل کفار مؤمنین ظاهر شوند لهذا معجزه برای حضرت قرار
نداد میگوییم اولا صریح آیه و صحیح خودش این است که تمام انبیاء
معجزه داشتند غیر از حضرت رسول ص که مدعی است که نداشته
غایة الامر میخواهد بگوید فرق این است که انبیاء سلف را خدا
فرستاده بود که قوم را هلاک کنند و لذا کتاب بآنها نداد و معجزه داد
مثل هود و صالح لکن حضرت رسول ص چون رحمة للعالمین بود
لذا معجزه باو نداد و اینمطلب با اینکه منقوض است بحضرت موسی
که کتاب دارد و معجزه هم دارد و قوم فرعون را هلاک کرد و حضرت
عیسی که کتاب دارد و معجزه هم دارد و قومش را هلاک نکرد و حضرت
خلیل که معجزه دارد بدون کتاب و قومش را هلاک نکرد و حضرت
نوح که کتاب دارد نه معجزه خاصی و قومش را هلاک کرد معلوم است
که ربطی بمدعایش که طلب معجزه غیر مربوط است با ادعای رسالت
ندارد و ثانیا خدا اینکه نعوذ بالله اینهمه ظالم بود که تمام انبیاء را
فرستاد که سبب عذاب قوم باشند الا محمد ص را بایست [illegible]

که بنص آنها سبب عذاب بود بایست معجزه برایش قرار دهد
ثالثا آیه مرقومه ابدا دلالتی بر آنچه معنی نموده ندارد زیرا که مراد
باولون یا معجزاتی است که طلب نموده بودند و حضرت وعده بوده
چنانچه در تفسیر است که بعکس دلالت دارد بامراد کفار قبل از حضرت
رسول ع است چنانچه او معنی نمود که معنی آیه این میشود که این معجزات
خاصی که طلب کردند که الف ولام اشاره بآن میباشد یا کل معجزاتیکه
طلب میکنند اگر بیاوری بنحویکه مجال انکار برای احدی نباشد مع
ذلک تکذیب میکنند چنانچه پیغمبران سابق آوردند و تکذیب نمودند
حتی اینکه ناقه که بچشم خود دیدند و شیرش را خوردند مع ذلک
پی نمودند و تصدیق صالح نکردند پس آوردن لغو است و لغو در
کار حکیم نیست مقصود از ارسال رسل و معجزات نیست مگر اینکه
بترسانند ایشانرا از خدا و ایمان آورند محصل اینکه مقصود از ارسال
رسل و قرار معجزات برایشان این است که بفهمند که این نبی راستگو است
و از خدا بترسند و ایمان آورند نه اینکه پیغمبر را بازیچه خود قرار دهند
و آنچه معجزه میآورد چیز دیگری خواهش نمایند و این معنی ربطی بمعنائیکه
این مزورین نموده ندارد که لا یخفی بلکه بعکس دلالت میکند و رابعا
بر فرض اینکه این معنی که او نموده احتمال برود معنای حقه هم احتمال
میرود و آنچه تفسیر فرموده اند آنهم احتمال میرود محصل اینکه احتمالی
دارد که الف ولام الآیات عهد باشد و مراد اولون معجزاتی باشد
که پیغمبر آورده قبل از این معجزات خاصه که طلب کردند چنانچه مفسرین
تفسیر نموده اند و احتمال دارد که مراد اولون مردمان ازمنه قبل باشند
لکن الف ولام آن برای عهد باشد یا استغراق یعنی کل معجزاتیکه
طلب میکنند که بنا بر این دو احتمال صریح میشود که پیغمبر معجزات بسیار

داشته واحتمال دارد که مراد از اوّلون مردمان از منهٔ قبل باشند
والف ولام جنس باشد چنانچه این مرقّد معنی نمود پس بعد ازانکه
شد احتمال در کلام بهرد چگونه دلیل میشود برای این مرقّد ومثبتی
دست انا باتبکه نص است بر اینکه معجزه داشته اند حضرت رسول
برداریم وبر فرض ان نصوص هم نبود مجرّد احتمال دلیل نمیشود -
میکوید ومنها فی سورة الانعام قل انی علی بیّنة من ربّی وکذبتم
به ما عندی ما تستعجلون به ان الحکم الّا لله میکوید کفّار تعجیل در
اوردن معجزات میکردند حضرت با مرخدا فرمود نیست نزد من انچه
را میطلبید از معجزات حکم با خدا است بعد میفرماید قل لو انّ عندی
ما تستعجلون لقضی الامر بینی وبینکم مقصود اینکه اکر معجزه ظاهر
شود نتیجه جز هلاکت شما نخواهد داشت میکویم نزو بر تماشا کن
خدا میفرماید بکو من بیّنه وشاهد بر حقیقت خود از جانب خدا
اوردم وشما تکذیب نمودید وانچه طلب تعجیلش میکنید نزد من نیست
حکم از برای خدا است بکو اکر نزد من بود انچه را تعجیل مینمائید و
طلب میکنید هر اینه همه را هلاک میکردیم پس صریح ایه این استکه
معجزه که شاهد وبیّنه رسالت است اوردم وانچه تعجیل بان
مینمودند عذاب فعلی بود چنانچه صریح ایه ویستعجلونک بالعذاب
وایه احضرت بتعلیم الله میفرماید بکو درسته من نیست والّا بکسات
شما را مهلت نمیدادم بیجاره بیّنه چه بود که اوردو تکذیب نمودید
ودر این ایه نه اسم معجزه هست نه ایات ودرجا بالغیب میکوید از معجزات
الّا اینکه بکوید ربّ اعلا در ایقان چنین فرموده اند میکوید ومنها
فی سورة الانعام واقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جائتهم ایة لیؤمنن
بها قل انما الایات عند الله وما یشعرکم انها اذا جائت لا یؤمنون

ونقلّب افئدتهم وابصارهم کما لم یؤمنوا به اوّل مرّة ونذرهم فی
طغیانهم یعمهون ولو اننا نزّلنا الیهم الملائکة وحشرنا علیهم کلّ شیء
قبلا ما کانوا لیؤمنوا الّا ان یشاء الله ولکنّ اکثرهم یجهلون حاصل
معنا ایه اینکه کفّار قسم یاد میکنند بخدا نهایت سختی که اکر یک معجزه
برای ایشان بیاید البته ایمان خواهند اورد بان معجزات بکو هر اینه
معجزات نزد خدا است ولکن نمیدانید که اکر معجزه بیاورد ایمان نخواهند
اورد ومنقلب نموده ایم دلهای ایشان وچشمهای ایشانرا چنانچه
ایمان نیاوردند باو اوّل دفعه یعنی قبل از نزول معجزه انتهی میکویم در تفسیر
صافی است میفرماید چنانچه ایمان نیاوردند بانچه نازل فرموده از
معجزات اوّل دفعه یعنی چنانچه معجزاتیکه مکرّراً اوردی وایمان نیاوردند
دیکر هم اکر بیاوری ایمان نمی اورند ومعلوم است که این معنی متعین است
بقرینه اوّل مرّة وواضح است بقرینه صدر وذیل که مراد معجزات قبلست
زیرا که اوّل میفرماید قل الایات عند الله ومعلوم است که الف ولام
عهد است واشاره باین است که این معجزات که اورده تماماً از نزد
خدا اورده نه سحر است که از پیش خود اورده باشد بعد هم که میفرماید
ولو اننا الخ که اشاره میباشد باینکه این اشخاص اینقدر قساوت دارد
دلشان وکور است چشمشان که اکر تمام ملائکه بر ایشان نازل شود
یا مرده کان نشان زنده شوند که هرکز ایمان نمیاورند پس مرتبه ورود
معجزه بر ایشان لغو است وبی فائده پس صریح ایه این شد که معجزات دیکر نیا
اورده ومعنی ان که کفته قبل از نزول معجزه هیچ قرینه ندارد الّا قول
ربّ اعلا وبر فرض که معنا اینکه او نموده احتمال برود این معنی مفسّرین
هم احتمال میرود واذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال علاوه مقتضای
جمع بین این ایه وایات قبل که مذکور شد با بستر این معنی که کردیم

حمل شود بعد میگوییم بلی حق تعالی هدایت خلق را در آیات کتاب ودیعه
نهاده و شفای قلوب را در وحی آسمانی مقرر داشته ولی خلق جاهل
هدایت را از ماخذ ضلال و شفا را از موجب هلاکت میطلبند لکن
فرق این است که مردم آن زمان در نزدش میرفتند و معجزه طلب میکردند
و مردم این زمان میخواهند در بلاد بعیده در خانهٔ خود بنشینند و
متوقع میباشند که صاحب امر این معجزه آنکه اثر آن را در اثنی برای
ایشان ارسال فرماید و ایشان را از تحمل مشاق غربت و سفر معاف
دارد انتهی ملخصًا میگوییم اگر مرادش از هدایت خلق الخ هدایت الی
الله میباشد صحیح است چون مجاهده احسن است لکن منحصر بآیات کتاب
نیست بلکه کلیه فرمایشات نبی در اثبات توحید چنین است و اگر
مرادش هدایت الی الرسول و اینکه خلق بدانند که این شخص نبی است
که ابدًا ودیعه در آیات کتاب نیست الّا اینکه آن آیات معجزه باشد
مثل قرآن و امّا اینکه گفته مردم جاهل الخ میگوییم اگر جاهل نبودند
هرگز گوش بمزخرفات باب و بها و تابعینشان مثل جناب شما نمیدادند
و باین کلمات متناقضه تصدیق نمیکردند و امّا اینکه گفته فرق این است
الخ میگوییم اگر مقصودش این است که باب و بها معجزه دارند لکن نمیاورند
که برای چه مردم مشقت سفر را بر خود گذارند و اگر مقصودش این است
که اگر میرفتند و طلب میکردند میآوردند که منافات با این مزخرفات
از اوّل فصل تا اینجا دارد و عجب از همه استدلال اوست در این مقام باین آیهٔ
شریفه که میفرماید منها فی سورة الانعام قد نعلم انّه لیحزنک الّذین
یقولون فانّهم لا یکذّبونک ولکنّ الظّالمین بآیات الله یجحدون تا اینجا
که میفرماید و ان کان کبر علیک اعراضهم فان استطعت ان تبتغی نفقًا
فی الارض او سلّمًا فی السّماء فتأتیهم بآیة و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی

فلا تکوننّ من الجاهلین میگوید آنچه که محصلش این است که این وقتی
نازل شد که کفّار از بسکه طلب معجزهٔ اقتراحی نمودند و قرآن را حمل
بسحر و افترا کردند آثار حزن در صورت مبارکش ظاهر شد جبرئیل
این آیات را آورد که حاصل مفاد آنکه ما میدانیم که محزون نموده ترا آنچه
گفتند پس ایشان تکذیب تو نکردند بلکه تکذیب آیات الهی نمودند
و بعد از تسلیه باینکه تکذیب پیغمبران قبل هم نمودند میفرماید اگر
چنانچه شاق شده بر تو اعراض ایشان اگر میتوانی نقبی بزمین فرو بری
یا نردبانی بر آسمان نهی و برای ایشان معجزه بیاوری و اگر خواسته
باشد خدا هر آینه جمع میفرماید ایشان را بر هدایت پس نبوده باش
از جهّال و بعد از چند فقره تصرّف در آیه میگوید و اگر صاحب بصیرتی
در آیات کریمه و مقدمات تدبّر کند و توبیخی که حق تعالی ودیعه نهاده تفکّر
کند بر او ابنه وقتی خلق از حقایق آگاه کرده زیرا که آیات عظیمه
که خداوند در اظهار یکی از آنها اهلاک قبائلی را مقدّر داشته و در
طلب آن توبیخها فرموده این خلق جاهل از سوء تربیت و تعلیم رؤسا
بهر شیخ حشاشی نسبت میدهند و اظهار آن را در قدرت هر وسخ
قذری روا میدارند ولی چه باید کرد که خلق بحمد الله قرآن نفهمیدند
عادت کرده اند و این یکی از علائم ظهور است انتهی میگوییم پر واضح است
که مقصود از آیه اینکه سبب شود برایمان آوردن تمامشان
لذا فرمود این بسته بمشیّت الهی است نه اظهار معجزه و الّا اوّل فرمود
ولکنّ الظّالمین بآیات الله یجحدون بیچاره آیات را حمل بآیات قرآن
میکند با اینکه انکار نمیشد بکنند آیه را حمل بمعجزه میکند و نمیداند فرق
چه چیز است و چه قرینه دارد الّا اینکه بگوید این شأن نزول که
ذکر کرد بقلم وحی بهزاد حسینعلی نازل شد و هو الفارق و امّا اینکه گفته

واگر صاحب الخ میگویم حق دارد کسیکه بهو بیت کسی قائل است که
قدرتشان از شیخ حشاش و شیخ قذری کمتر است لابد با بست این
مزخرفاترا بگوید و اعجب از آن این این است که ذکر میکند میگوید
و منها فی سورة البقرة وقال الذین لا یعلمون لولا یکلمنا الله او
تاتینا ایة کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم الخ حاصل مفاد اینکه
چرا خدا با ما تکلم نمیکند یا معجزه ظاهر نمیشود تا ما حقیت ترا بفهمیم
و باو ایمان بیاوریم در جواب ایشان میفرماید الخ انتهی میگویم نزوبه
بچه اندازه کلمه تاتی از صیغ معلومه است نه مجهوله و ضمیر مستتر هی
کرده بخدا و این مزخرف نظر بتو مجهول معنی میکند و فاعلرا حضرت
رسول که در کلام نیست میگیرد و حال آنکه حاصل حرف شان اینستکه
چرا خدا با ما تکلم نمیکند و معجز اینکه از آنحضرت صادر میشود بدست
ما جاری نمیکند و حاصل مرادشان اینکه چرا ما را رسول خود قرار
نداده چنانچه در آیه دیگر هم صریحا از ایشان نقل شده میگوید و منها
فی سورة آل عمران ان الذین قالوا ان الله عهد الینا ان لا نؤمن برسول
حتی یاتینا بقربان تاکله النار قل قد جائکم رسل بالبینات و بالذی
قلتم فلم قتلتموهم ان کنتم صادقین که حاصل مفاد اینکه یهود گفتند
بدرستیکه خدا عهد از ما گرفته است اینکه ایمان نیاوریم برسولی
تا اینکه قربانی کند و آتش فرود آید و آنرا بسوزاند میگوید و این اقتراح
یهود نظر بحکایت قابیل و هابیل بود و حادثه محاکمه ایلیاء نبی با
انبیاء وثنی از توریة و قصدا ایشان نقل میکند که حاصلش بدروغ
ادعای نبوت کردند در حضور ملک خشن و قرار دادند الیاس قربانی
کند آنها هم قربانی نموده هر کدام با آتش سوخت آن نبی صادق است
و آتش آمد و قربانی الیاس را سوخت و کذب سائرین واضح شد چون

این معجزه طلب نمودند جواب ایشان داد که پیغمبران پیش آوردند
چرا ایشانرا کشتند و فی المثل اگر مسلمی از باب اعظم مطالبه کند که اگر تو
مهدی هستی قمر شق کن چنانچه از حضرت رسول ص نمود است و
باب جواب میداد بمضمون آیه که پیش از این پیغمبران ظاهر کردند چرا
ایشانرا کشتند اگر چنین مطلبی در ایقان بود چه قدر جناب شیخ متعنتی
میشدند و اعتراض میکردند که ما نه معجزات ترا منکر هستیم و نه در هزار
سال قبل بودیم و نه پیغمبرها کشتیم و نه پیغمبر کشته شد و بعینه مطابق
با همین مثال است جواب حضرت رسول ص بیهود زیرا که در زمان الیاس تا زمان حضرت
رسول ص زیاده از هزار و پانصد سال گذشته بود و در هیچ تاریخی نیست که
الیاس شهید شده باشد بلکه متفقا همه او را زنده میدانند و یهود هم منتظر الیاس
میباشند و لذا چون آیه نازل شد تمام السان اعتراض بنحو مرقوم گشودند که نه ما
در زمان او بودیم و نه او کشته شد و ما انکارش میکنیم بلکه معجزه طلبیدیم اینگونه
جوابها میدهد بعد میگوید خلاصة القول حضرت شیخ را چاره نیست جز
اینکه الفاظ موت و حیوة و بعث و رجع و سما و ارض و نجوم و امثالها
را بنحوی که در ایقان نازل شده حمل نمایند تا بر بدایع معانی کتاب الله
اطلاع یابند و بر دفع ایرادات یهود و سائر ملل قادر گردند و الا
ناچار خود را در جواب ایرادات اجانب عاجز مشاهده فرمایند انتهی
میگویم پر واضح است که مراد یهود از اینکه خدا عهد گرفته از ما یعنی
در توریة چنین عهدی گرفته و بسیاری از پیغمبران مانند یحیی و زکریا
و غیرهم این معجزه و معجزه دیگر را آوردند و ایشانرا یهود کشتند چنانکه
در اخبار است و آنچه را که گفت که داستان بحکایت هابیل و قابیل قصه
ایلیای نبی است ابدا ربطی ندارد و مجرد اینکه این حکایت در توریة است
یهود نمیگویند که خدا عهد گرفته است از ما و در هیچ تفسیری و تاریخی

ندارد که چنین امرادی بهود کرده باشند زیرا که بهر واضح است که
اگر حکایت قربانی در توریة نبود و انبیاء بنی اسرائیل این معجزه را نیاورده
بودند جواب ایشان این بود که چرا بنی اسرائیل این معجزه را نیاوردند بهم
خدا فرموده قد جاءکم رسل من قبلی و یکنفر الیاس اگر بود هرگز نمیفرمود
رسل بلفظ جمع بلکه اگر آنکسانیکه صاحب معجزه بودند اگر کشته نشده
بودند بدست یهود هرگز خداوند نمیفرمود فلم قتلتموهم و در جمیع
کتب مفسرین است که همین معجزه را یحیی و زکریا آوردند و ایشان را شهید
نمودند پس این مطالبیکه گفت محض افتراء است بلی اینکه گفت که اهل
عصر حضرت رسول ص در آن عصر بودند و خودشان بدست خود
انبیاء را نکشتند صدق است لکن وما ارسلنا رسولا الا بلسان قومه
و این مطلب در همه جا جاری است که هرگاه قبیله کار کردند و لو صد
هزار سال قبل اگر نظر شان بنیک است فخر و مباهات میکنند اهل
آن قبیله که ما چنین و چنان کردیم و حال آنکه آنعمل را یکنفر نموده و
با آن یکنفر اولادی نداشته و اگر کار بدی کرده اند مردم ایشان را
سرزنش میکنند و میگویند شما چنین نمودید و هکذا اهل بلدان بلکه
عرب فخر میکنند بر عجم که محمد ص از ما است و عجم میگویند در مقام سرزنش
که یزید از عرب است و اینها مفحم میشوند اینکه بحسب ظاهر و اما در
واقع چونکه خدا میداند که این اشخاص راضی بفعل سابقین هستند
از باب من رضی بفعل قوم فهو منهم لذا نسبت داده چنانچه در کافی است
که حضرت صادق ع میفرماید کان بین القاتلین و القائلین خمسمائة سنة
فالزمهم الله القتل برضاهم بما فعلوا یعنی بین قائلین که بحضرت رسول ص
این عرض را کردند و بین قاتلین انبیاء پانصد سال بود پس خدا الزام
فرموده بر ایشان قتل انبیا را بجهة اینکه راضی بودند بفعل جماعت

و علاوه این حدیث رد این مزور هم شد از جهة اینکه صریح است
بر اینکه انبیاء قریب بزمان حضرت عیسی ع این معجزات را آوردند و جمعی
با الیاس نداشت علاوه صریح است باینکه این انبیا بدست یهود
کشته شده اند و منکر شدن او باینکه تاویل بالیاس نمود و این
مزخرفات که گفت هرگز یهود نگفتند و اما اینکه گفت معجزه طلبیدند
معلوم شد که اینها باین ادعا که خدا از ما عهد گرفته این معجزه خاص
طلبیدند بلکه بعکس مدعی او دلالت دارد زیرا مدعای ایشان اولا این
بود که معجزه طلبیدن با ادعای رسالت مربوط است و این ابله صریحست
بر اینکه علاوه مربوطست این معجزه خاص را بعث بیاورند و انبیاء
آوردند و ثانیا خلط نمود که معجزه آوردن باعث هلاکت قوم
میشود و این صریح شد بر اینکه عین معجزه آوردند و ایشان را کشتند و
خودشان هلاک نشدند بلکه دلالت نمود بر اینکه حضرت رسول ص
معجزه آوردند و اینها چون مفحم شدند این بهانه را کردند و عجب است
از این طایفه خبیثه که بجهة یک مطلب که الحمد لله باب و بها دارای
سحر و شعبده هم نبودند که بتوانند خلط نمایند و بگویند معجزه بود
گاهی منکر معجزات انبیاء کلیة میشوند گاهی ادله ثانویه ایشان را
گاهی میگویند غیر مرتبط است با ادعای رسالت گاهی میگویند انبیا
سلف داشتند و حضرت رسول ص نداشت گاهی میگویند اتیان
آن باعث هلاکت قوم است گاهی اقرار میکنند هزار نامربوط
و تناقض میگویند که حقا نعت باب و بها را ثابت نمایند مع ذلک
در کل فرومانده اند و اعجب این گوش دادن و گول خوردن این عوام
کالانعام است که کانه شعور ندارند پس معلوم شد که اگر در
ایقان نوشته بود که در جواب مسلمی که شق القمر طلب نمود اینطرف

کفته بود جای هزار اعتراض بود و جناب شیخ لابد نیست که الفاظ
موت و حیوة و امثالها را بر نهجی که در ایقان نازل نموده اذعان نماید
و عاجز از جواب احباب نیستند علاوه معلوم نشد که چه ربطی دارد
و بر فرض اینکه این الفاظ را بر این معانی که حمل نمودیم چگونه دفع
ایرادات میشود الا اینکه تناسخ قائل شود که بگوید روح الیاس ید
پیغمبران مقتول بوده و ارواح قایلین در اجساد یهود زمان حضرت
رسول ص بوده میگوید و منها فی سورة القصص فلما جاءهم الحق من
عندنا قالوا لولا اوتی مثل ما اوتی موسی اولم یکفروا بما اوتی موسی
الخ حاصل مفاد اینکه میفرماید همینکه آمد ایشان را حق از جانب خدا گفتند
چرا آورده نشد مثل آنچه را که موسی آورد آیا کافر نشدند بآنچه را
که موسی آورد از قبل میگوید این آیه صریح است که بر حضرت رسول ص
اعتراض کردند که اگر پیغمبر است چرا چون موسی معجزاتی باو داده
نشد و حضرت در جواب میفرماید چون شما بمعجزات موسی کافر شدید
حق طلبیدن معجزه از من ندارید میگوییم هر احمقی میفهمد که صریح است
این آیه بر اینکه معجزات بسیار آورد و آنها اعتراض نمودند که عین معجزات
موسی را چرا نیاورد خودش هم در ترجمه همین معنی کرده در تفسیر بعکس
نموده و ادّعای صراحتش هم میکند و اگر بگوئی مجدّد چرا معجزات موسی را
نیاورد میگوییم معلوم است که اگر کسی واقعاً حقّاً نبیّاً بحضرترا معجزات
بفهمد که این آوردن آن نیاوردی معنی ندارد و اگر مقصود ایراد است که
اگر آنرا هم می آورد میگفتند چرا معجزهٔ نوح یا ابراهیم مثلاً نیاورد و
غیر این جواب اولم یکفروا باشد جواب ندارد پس آیه صریح شد باینکه
حضرت موسی معجزه آورد و حضرت رسول ص هم آورد غایة الامر
مختلف بود معجزاتشان پس بعکس مقصود این مزوّر دلالت دارد

چنانچه واضح است میگوید و منها قوله تعالی فی سورة الرّعد و یقول
الّذین کفروا لولا انزل الیه آیة من ربّه انّما انت منذر و لکلّ قوم هاد
میگوید آنچه محصّل این است کفّار گفتند چرا یک معجزه این محمّد ص نمیاورد
از نزد پروردگار بگو بدرستیکه معجزات نزد خدا است میگوییم اوّلاً
واضح است آیه در این آیه بقرینهٔ انزال دون اتیان مراد معجزه نیست
بلکه مراد علامت یا نشانه یا آیه کتاب است و مقصود کفّار این است که
محمّد ص چرا نشانه یا آیتی از جانب خدا نازل نمیکند یعنی خدا براو نازل
نمیکند که بر ما واضح شود که از جانب خدا است ثانیاً در این آیه سؤال
۲ حکایت ع و جوابی نیست چنانچه این مزوّر تفسیر نموده بلکه در مقام قول کفّار
است و واضح است که بر سبیل تعریض و انکار است بر ایشان نه
بصدق گفته ایشان که هیچ ذی شعوری نمیگوید فضلاً از حضرت
رسول ص فضلاً از حکیم علی الاطلاق پس محصّل این میشود که چرا
بعد از آنکه متصلّ معجزه میبینند انکار میکنند و مجدّد را طلب میکنند
و ثالثاً انّما انت منذر و لکلّ قوم هاد بمنزلهٔ جواب است و حاصل
معنی اینکه تو منذر و هدایت کننده میباشی از جانب خدا که معنی
رسول است و بعد از آنکه واضح شد بیّنه که تو از جانب خدا میباشی
متصلّ بگویند معجزهٔ فلان پیغمبر بیاور معنی ندارد چنانچه تفسیر هم
چنین شده میگوید و منها فی سورة بنی اسرائیل قالوا لن نؤمن لک
حتّی تفجر لنا من الارض ینبوعاً او تکون لک جنّة من نخیل و عنب فتفجّر
الانهار خلالها تفجیراً او تسقط السّماء کما زعمت علینا کسفاً او تأتی
بالله و الملائکة قبیلاً او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السّماء
و لن نؤمن لرقیّک حتّی تنزّل علینا کتاباً نقرؤه قل سبحان ربّی هل کنت
الّا بشراً رسولاً خلاصه ترجمه این است که جمعی کفّار بحضرت رسول ص

عرض کردند که ما بتو ایمان نمی‌آوریم تا آنکه امر فرمائی چشمها از زمین
برای ما جاری شود یا آنکه بستانهائی از درخت خرما و انگور ظاهر کنی
در خلال و وسطهای این باغها انهار جاری باشد یا آنکه چنانچه گمان میکنی
و مکرر ما را تهدید بان نموده قطعها از آسمان نازل شود یعنی عذاب
نازل شود و هلاک شویم یا آنکه ترا خانهٔ پر از طلا باشد یا آنکه باسمان
بالا روی و ما باین رفتن تو ایمان نمی‌آوریم مگر آنکه کتابی بر ما نازل
فرمائی که آنرا بخوانیم و بسیار عجب است ازین مزوّر که بعد این ترجمه
میگوید و چون کفار این معجزات را بر آنحضرت اقتراح نمودند از حضرت
پروردگار خطاب آمد که بگو سبحان الله مگر من هستم جز بشری مبعوث
شده برسالت یعنی من ادعای جز بشریت و رسالت نکرده ام و بشریت
مقتضی این امور نباشد و ادعای رسالت مستلزم اظهار خرق عادة
نبوده انتهی میگوییم اوّلاً عنوان کلام این مزوّر عام بود نسبت بتمام
انبیا و تفسیر بشراً رسولاً هم که نمود عام است و حضرت موسی و عیسی
و صالح مگر بشر نبودند یا رسول چه شد که بعد از آنکه قومشان
معجزه طلبیدند فوراً آوردند و سبحان الله الخ نگفتند و ثانیاً پر واضح است
که مقصود کفار این بود آب از چشمه جاری کردن و باغستان پدید
آوردن در آن سنگستان مکّه و خانهٔ طلا داشتن پیغمبر که دنیاشان
معمور شود و عیششان نیکو شود و مراد از قوله بشراً رسولاً اینکه
بشریت مقتضی قدرت این امور نیست زیرا که بسیاری از بشر در
اغلب بلدان دارای چشمهای بزرگ و باغستانهای نیکو و حجرهای
پر از طلا هستند رسول هم نبودند بلکه مراد این است که کار رسول
ترغیب و میل دادن مردم است بخدا و آخرت نه تعمیر دنیای مردم و
بشر بندهٔ خدا است آنچه خدا مصلحت نداند البته ظاهر نشود و همچنین است

و هم چنین است طلب نزول عذاب و چون جهّال از جهالت مکرر طلب
میکردند خدا هم مصلحت ندید است لذا باین طریق اسکاتشان فرمود
که حاصلش اینکه خدا مرا فرستاده شما را هدایت کنم نه اینکه شما را هلاک
کنم و امّا طلب ظاهر شدن خدا که امر محالی را طلبیدند و بعضی معجزه
ندارد و کذا ظاهر شدن ملک با وصف ملکیّت و امّا صعود باسمان که
خود تصریح نمودند که بمجرّد صعود ایمان نمی‌آوریم بلکه این را مقدّمه
آوردن کتاب قرار دادند و پر واضح است که کتاب مثل قرآن نمیخواستند
و الّا موجود بود بلکه کتابیکه نفوس و طبایع اهل باطل میل باو داشت
مثل کتب تواریخ و قصص دروغ آنرا میخواستند و آوردن چنین کتابی
منافی است با رسالت پس چگونه میشود اجابتشان کند یا اینکه مراد
این است که بالعیان مشاهده کنند که از خدا است چنانچه در آیهٔ دیگر
میفرماید یسئلک اهل الکتاب ان تنزّل علیهم کتاباً من السماء فقد
سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة الخ که واضح است که
مراد اهل کتاب بانزال کتاب از آسمان همان معنی بود که برای موسی از
ابتداء گفتند که ما میخواهیم مشاهده کنیم نزول کتاب را بر تو و بعد
از آنکه صوت خدا شنیدند گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة الخ
پس اجابت نمودن در این مورد دلیل نمیشود که معجزه ندارد بلکه ظاهر
اوّلاً بر این است که معجزه‌ها داشته و وعده که خواهش نمودند
که این کارهای مخصوص را تا نکنی ایمان نمی‌آوریم پس معلوم شد که
این آیات که ذکر نمود هیچیک ظاهر بلکه اشعاری بمقصودش نداشت
بلکه اکثرش صریح بود در اینکه پیغمبران سلف معجزات زیادی داشتند
لذا ملجأ شد بر اینکه بالأخره گفت چون معجزه اسباب هلاکت است
و انبیاء سلف داشتند لکن حضرت رسول صلعم چون رحمة للعالمین بود

خدا با وجود اینچنان اگر اتمام و اعلای ادله نموده باشد که حجت تمام شود
چگونه خدا هلاک میکند و اگر اتمام و اعلاء است چرا حضرت رسول
که اشرف انبیاء است نداد که حجتش بر همه کس تمام شود غایة الامر چون
رحمة للعالمین بوده قومش را هلاک نکند و حال آنکه حضرت نقمة
للظالمین هم بود بعد دو حکایت نقل میکند که یکی در بغداد اتفاق
افتاده و محصلش اینکه شیخ عبدالحسین طهرانی علما را جمع نمود در
بغداد و با حضرت بها مباحثه نمودند و مغلوب شدند بالاخره معجزه
از بها طلبیدند و بها هم اقدام نمود و گفت تمام شما متفق شوید
یک معجزهٔ خاصی تا برای شما ظاهر کنم علما ترسیدند و خوفاً للفتنه
اقدام ننمودند و دیگری در طهران و حاصلش اینکه بها نیز اقدام
نمودند و با علما مباحثه کردند بعد از آنکه مغلوب شدند علما طلب
معجزه نمودند قرار شد که یک معجزه طلب کنند و بها آنرا اظهار دارد
آنها هم ترسیدند و اقدام ننمودند میگوییم پر واضح است که در آن زمان
که بها در بغداد بود زمان ازل بود و بها یکی از چاکران پیش ازل
بود و بعد از آنکه ایشانرا بردند باسلامبول و از آنجا بادرنه در آنجا
هوای ریاست بسرش زد و ادعای من یظهره نمود و ازل تکذیبش نمود
بالاخره امر منجر بقتال شد از اعلیحضرت سلطان روم امر باخراج یکی
از این دو شد بعکا و بها را بردند در عکا محبوس نمودند و دیگر صاحب
فرائد در همین کتاب گفته ندایش در عکا بلند شد خود بها هم در
لوح سلطان که آنرا بالاترین معجزاتش میشمارند و بلا اشکال در عکا
نوشته در آنجا میگوید من یکی از بندگان خدا مثل سائر مردم بودم
که یکدفعه نفحات رحمن بر من گذر کرد الخ حاصل اینکه بنص خودش
مادام که در بغداد بوده مثل سائر مردم کالانعام بوده پس چگونه

با علماء اعلام مباحثه و مجادله کرده و چگونه عاجز شدند معجزه
از او طلب کردند و چه کاره بود که بتواند معجزه بیاورد و اگر بگوئی
در آنحین مبلغ میرزا یحیی بوده و قرار شد معجزه از او خواهش کنند
از ازل اظهار دارد میگوییم کسیکه اینقدر نفهمد که من یظهره بها است
و وقت ظهورش انکارش کرد و کافر شد بنص بها بلکه صریحاً از بهائیه
بر میآید که هر فسادی و احکام خلافی که نسبت بباب داده شده ازل
ازل آنها را ابداع نموده که معلوم میشود که از ابتداء هم مفسد و
مبدع بوده و خدا نمیدانسته که چنین است لذا امر نمود باب را که او را
وصی خود کند چنین کسی چگونه صاحب معجزه میباشد علاوه
در اینجا گوید گفتگو در حقیقت خود بها بوده و خودش اقدام نمود
بر اظهار نمودن معجزه نه میرزا یحیی و اما حکایت طهران که واضح است
که بها که مادام که در طهران بود سید باب در حبس بود و بعد که
رفت ببغداد دیگر بطهران نیامد بلکه از بغداد که او را بردند از حین
ببغداد هم نکرد علاوه بعد از آنکه بابیه بتحریک میرزا حسینعلی خیال
خواهش را بیش مینمود تیر بجانب ناصرالدین شاه انداختند
حکم سلطان شد بر قتل باب و بابیه و من بعد احدی در طهران بلکه
غیر طهران قدرت نداشت بگوید بابی یا بهائی هستم فضلاً از اینکه با
علماء مباحثه کنند ثانیاً خود صاحب فرائد شعار ربه الاعلی مکرر گفته
اظهار معجزه سبب نزول عذاب است لذا آنحضرت رسول صلی الله
نشد چون رحمة للعالمین بود اما حضرت بها رب اعلا ارحم الراحمین
بود که اقدام بر هلاکت قوم نمود بابت مثلی که حضرت رسول فرموده
سبحان الله الخ ایشان هم بفرمایند هل کنت الا الهاً رحیماً عطوفاً و ثالثاً
خود بها در آن لوحیکه در جواب آقا جواد کاشی در اشراقات نازل فرموده

وعین عبارت نقلشد صریحاً نفی معجزه از خود و تکذیب کسانیکه نسبت
معجزه باو داده اند مثل این هزود میشماید چگونه در اینجا میگوید مارا
هستیم و ما بودیم الا اینکه بگویند در اینجا غلط کرده که گفته و خودش
دروغ گفته که نسبت دروغ بما داده با آنکه حین نزول وحی مست بوده
یا اینکه در اینجا بهائیه اقدام نمودند و خودش خبر نداشته و چون
بالاخره میخواهد اثبات معجزه برای باب و بها کند و این مطلب
منافی است با این راجع بکما از اول فصل تا حال گفته که حاصلش
اینکه چون معجزه بیربط است احدی از پیغمبران نداشته بعد اقرار
کرده که تمام داشتند الا حضرت رسول ص چون رحمة للعالمین بوده و
معجزه موجب هلاکت قوم بود مجدداً نغمه دیگری بیرون میگوید بعضی
از علماء در اثبات معجزات آنحضرت باحادیث و روایات متمسک شده‌اند
وجواب آن در غایت وضوح است زیرا که اگر حدیث منافی با قرآن
نیست البته مقبول است و اگر منافی است البته مردود است و در
این فصل ثابت شد که قرآن معجزات اقتراحیه را رد فرموده و ظهور
بل طلب آیات اقتراحیه موجب ازدیاد شک و ریب و منتهی بعذاب
و هلاکت شمرده است بلکه نسبت بهمه امم چنین بوده در اینصورت
احادیثیکه دلالت دارد بر اینکه از آنحضرت معجزه ظهور یافت بدون
اقتراح و طلب کفار البته حق است و موافق با قرآن و ما بآن مؤمنیم
و اگر حدیثی است که مشعر است بر اینکه از آنحضرت معجزه ظهور یافت بعد
طلب و اقتراح کفار البته مردود است زیرا که مخالف صریح قرآن
مجید است انتهی میگوئیم اولاً اول فصل گفت معجزه آوردن با ادعای
رسالت بیربط است و اقتراحی و غیر اقتراحی فرقی ندارد ثانیاً گفت
مطلق معجزه سبب هلاکت است ولذا حضرت رسول ص نیاورد و اغلب

اما اینکه ذکر نمود تقریب خودش دال بر این بود که اصلاً حضرت معجزه
نداشت و نیاورد که کفار بر بانگ بلند میگفتند لولا یأتینا بآیة من ربه
بلکه قسم غلاظ یاد میکردند که اگر یک معجزه بیاورد ایمان میاوریم و معجزه
خاص در این آیات طلب ننمودند پس در اینصورت باید تمام احادیث
داله بر اینکه از آنحضرت معجزه صادر شد چه قبل از طلب چه بعد از
طلب مردود باشد ثالثاً معلوم نشد کدام آیه دلالت کرده بر اینکه
معجزات اقتراحیه که کفار طلب کردند حضرت رسول ص نیاورد و
بی طلب آورد بلکه کدام آیه اشعار بر این داشت فضلاً از تصریح که
ادعا میکند و لاسیما نسبت بامم سابقه که توریة و انجیل و قرآن
صریح است بر اینکه طلب معجزه یا معجزه خاص کردند از انبیاء و آنها
آوردند ورابعاً میگوئیم آیا از شخص حکیم بلکه از عاقلی چنین امری صادر
میشود که شخصی ادعای نبوت کند و متصلاً معجزه از او بروز کند بی
آنکه کسی از او طلب کند و محل حاجت کسی باشد و مردی مجاهد انداه
دور بر خواسته شد رحال کند تا وارد شهر آن نبی شود و غرضش
این باشد که اگر صادق است باو ایمان آورد و طلب معجزه کند آن نبی
گوید من کتاب دارم بگوید من مردی هستم عامی فارسی اللسان مثلاً
نه عربی میدانم نه عبرانی نه سریانی اگر معجزه داری ظاهر کن تصدیقت
کنم بگوید اگر طلب نکرده بودی ظاهر میکردم چون دارا هستم
حال که طلب کردی ظاهر نمیکنم آیا هیچ عاقلی او را از عقلا محسوب
میدارد فضلاً از اینکه پیغمبر خدا باشد لا والله و خامساً معلوم شد
که صریح قرآن است که معجزه متصل طلب میکردند و ان یروا آیة یعرضوا
و یقولوا سحر مستمر هنگامیکه معجزه میدیدند اعراض مینمودند و میگفتند
این هم سحری است که مستمراً میاورد و بعضی هم ایمان میاوردند لکن

در مواضع عدیده هست که علماء هر ملتی میامدند و سؤال از احوالات
یا قصص و حکایات انبیا یا اولیا یا ملوک مینمودند مثل حکایت
موسی و عیسی واصحاب کهف ورقیم وذو القرنین وتبع وغیرهم که
فرمود یسئلونک عن فلان که معلوم است که غرضشان آیه و معجزه بود
وآنحضرت جواب میداد بنحوی که انکار نمیتوانستند نمود وحمل بسحرهم
نمیشود کرد وخود صاحب فرائد اعنی این مزوّر در فصل اوّل در
قوله نعم ینبئه بما فی الصحف الاولی تصریح نمود که علاوه اجابت قوم
هم نمود در اظهار معجزه محصّل اینکه تمام اینها معجزه است حتّی باقرار شما
وتماش طلب مینمودند وحضرت اجابت میفرمود پس چگونه آنچه
اقتراحی است مردود است ومخالف با قران حاصل این است که
معجزه عبارتست از خرق عادت یعنی شخص یک کاری بکند که عادة
محال باشد که کسی بی اذن خدا غالبا بتواند عملرا بکند چه خبر غیبی
باشد چه مثل چوب اژدها نمودن باشد چه مرده زنده کردن بلکه
هر عملیکه دورتر باشد از سحر و شعبده برای نوع مردم بهتر است و
اکمل مثل غیب گفتن زیرا که مثل عصا که مار شود چون غالب مردم
عالم بسحر نیستند و می بینند که سحره شبیه آنرا ظاهر میکنند لذا احتمال
میدهند سحر باشد چنانچه قوم فرعون فورًا معجزهٔ موسی را حمل بسحر
نمودند لذا آنحضرت رسول ص چون علم منحصر بود باهل کتاب واعراب
جاهلترین مردم بودند وتمامًا میدانستند که حضرت رسول ص نزد
احدی ولا سیّما اهل کتاب درس نخوانده وعبرانی وسریانی نمیدانند
کتبشان هم عبرانی وسریانی بوده لذا در مقام اخبار اینکه حضرتش
صادقست یا کاذب علماء اهل کتاب میامدند و سؤال از حکایات
انبیا وملوک سابق مینمودند که خدا خبر میدهد در قران زیاده از

صد موضع بقوله ویسئلونک عن فلان وعقب آن جواب مطابق
با واقع میفرمود که عقولشان حیران میشد یا ایمان میاوردند یا
عنادًا للحق با سرّ ایمان نمیاوردند وکذا بعد زمان امیر المؤمنین ع
علماء اهل کتاب مکرّرا میامدند در مدینه بجهة اخبار حضرت رسول ص
ومسائلی از آنجناب سؤال میکردند وآنحضرت جواب میدادند
وبسا مسائلرا از خلفای دیگر سؤال میکردند چون جواب نمیدادند
میگفتند پیغمبر شما پیغمبر نبوده که این جاهل وصیّ او است وفورا امیر
المؤمنین تشریف میاوردند وجواب میدادند که تصدیق مینمودند
که تمامش در کتب علما با سند محفوظست غرض اینکه این نحو معجزات
اقوی است از چوب مار نمودن وتمامش اقتراحات بوده از علما
و پیغمبر وائمّه جواب میدادند وقران هم نصّ صریح است بر اینها
وهرگز نشد که هلاک شوند چه ایمان میاوردند چه نمیاوردند
پس معلوم شد که این مزوّر غیر از تزویر واشتباه کاری وفریب
دادن عوام کالانعام وتناقض گوئی کاری نکرد صدق الله العلیّ
العظیم ان هم الّا کالانعام بل هم اضلّ سبیلا ودر آخر کلام ونتیجه
مقدّمات میگوید واما المعجزات الخصوصیّة والبیّنات الالهیّة و
الاخبار عن الامور الآتیة المصرّح بها فی الالواح المقدّسة فهی
اکثر من ان تحصی فی هذا المختصر فمن اراد العلم بها والاطّلاع علیها
فلیطلبها من مظانّها انتهی بعد کلمات چند میگوید چیزیکه محصّل آن
این استکه این مقدار از ادلّه وبراهین که عرض شد تقویت مصنف را
کفایتست میگوئیم اوّلا گفت واما المعجزات الخصوصیّة میگوئیم
لله الحمد زمانی نگذشته واغلب ناس زمان بهاء را درک نموده اند
بلکه درک نمودیم اشخاصیرا که درک زمان باب هم نموده بودند

این معجزه و خارق عادتیکه از این دو نفر دیده شد کی بود و در کجا
بود لله الحمد سحر و شعبده که بعضی درا ویش دارند انها نداشتند
که مسلمین گویند سحر بود بهائیه جواب دهند که برای حضرت
رسول ص هم میگفتند و اگر بگویند سید باب اززمان ندایش الی
اززمان که او را کشتند متصل در حبس و اذیت بود و کسی نمیتوانست
که نزدش برود و بندرت یکی میرفتند و از او معجزه میدیدهاند
دوستانش میگوییم در تمام تواریخ مسلم و بابیه مرقوم است که هم
در شیراز و هم در اصفهان و هم در طهران و هم در تبریز مجلسها حکام
فراهم اوردند و علماء مسائل زیاد از او میپرسیدند و غیر از لا ادری
کما انهم خلفاء ثلثه باو داشتند جوابی نمیداد حتی در تواریخ خود
بهائیه مثل تاریخ سیاح چنین است و عذر خواسته در حکایت
مجلس تبریز که چنان هیبت شریعت او را گرفت که اگر کوه البرز
بود فرو میماند میشد و در ناسخ التواریخ است که بالاخره بعد از
مضمحل شدنش شاه شهید ناصرالدین شاه از او معجزه طلب کرد
گفت دو معجزه دارم یکی بعضی هزار بیت کتابت میکنم شاه فرمود
این معجزه نیست زیرا که کاتب داریم که روزی دو هزار بیت کتابت
میکند گفت دویم خطبه بالبدیهه انشاء میکنم چند کلمه خطبه انشا
نمود تمامش غلط حاصل این است که معجزه خاصی نه خودش ادعای
اظهارش نمود نه تا حال احدی از بابیه و اما بهاء از بغداد و ادرنه
تا بعکا و مادام که در انجا زنده بود که قریب چهل سال طول کشید یک
نفر نشنید که یک معجزه خاصی از او بروز کند اگر چنانچه داشت و اظهار
نموده بود ممکن نبود کسی ببیند و نقل نکند غایة الامر دشمن میگفت
سحر است چنانچه برای حضرت رسول ص بلکه انبیاء سلف میگفتند

وثانیا خود بهاء در اشراقاتش در الواح حکمه جواب اقا جمال کاتب
داده که عین عبارت ذکر شد که از خود بکلی نفی قدرت معجزه را
نموده و ان سید باب اثبات قدرت نموده لکن صریحاً گفت غیر از کتاب
هیچ معجزه ندارد و ظاهر نشد صریحاً گفت دروغ گویان بر من افترا بستند
پس بعد از انکه خود بهاء صریحاً اتیان معجزه را انکار کند و گوید دروغ گویان
مثل این مزخرفات بر من افترا بستند چگونه این مزخرفات میتواند بگوید غلط
کرده که ما را دروغگو و مفتری یاد کرده بلکه خودش دروغگو میباشد
و زیاد معجزه اورده بلی ممکن است که بگوید حین نزول این لوح مست
بوده و نفهمیده و قطعاً هم مست بوده و از بی شعوری گفته وثالثاً
خود این مزخرفات گفت معجزه با ادعای رسالت بی ربط است و بعد گفت
اسباب هلاکت قابل میباشد چگونه شد که باب و بهاء هر دو ادعا نمودند
و بکفر هلاک نشد جز باب و بهائیه و اما قولش و البینات الالهیه
اگر مقصودش کتاب میباشد که خودش مکرر گفت کتابیکه هر کس
میتواند بنویسد بینه و دلیل بر حقیت کسی نمیشود و اگر مقصودش
چیز دیگری است بیان کند اگر چه شاید مرادش از بینه ایات عمومی است
از قبل خلقت عالم و انچه در عالم است که حضرت میرزا حسینعلی بهاء
بنص صریح خودش انها را خلق فرموده برای خودش لکن اکبر و اعظم
از تمام این معجزات اینستکه انچه فرمود من شماها را و عالم را خلق نموده ام
که گفت ان الذی خلق العالم لنفسه منعوه ان ینظر الی احد من احبائه
بیچاره را در محبس حبس نمودند که نگذاشتند نظر بیکی از دوستانش کند
ومع ذلک صبر فرمود و اما قولش که فرمود و الاخبار عن الامور
الاتیه الخ میگوییم کاش گفته بود چه خبرها دادند که واقع شد بلی
خبرهای اتیه دادند بعضی واقع نشد بعضی بعکس واقع شد مثل اینکه

بهاء در سنه ۱۳۲۰ خبرها داد که ایام بکام ما شده و من بعد تقیه نکنید حتی
اینکه بخط خود که عالمی دیده اند نوشته بود برای استاد علی اکبر بنّاء بهائی
یزدی در زمانیکه در عشق اباد مسکن داشت و در انجا مشرق الاذکار
ساخته بود که حاصلش یزد گلستان شده و اغلب بهائیه شده اند و
تو هم در یزد مشرق الاذکار شبیه ان مشرق الاذکاریکه در عشق اباد
ساختهٔ بساز و بیچاره امد بیزد در همان اوقات که غیبهای حضرت بها
نتیجه داده بود که بهائیه را مغرور نمود و اظهار عقیدهٔ خود را از دعوام
الناس نمود بودند و اینمطلب منجر باین شد که با وجودیکه جلال الدوله
پسر ظلّ السّلطان با ان اقتدار حاکم یزد بود و طرفدار بهائیه مع ذلک
خداوند تیغ انتقام کشید و جلال الدوله در قلعه محصور شد و در
شهر یزد اتباعش قریب صد و پنجاه نفر بهائیه مقتول جماعتی از
مسلمانان بی سر پا شدند و جسد شان چند روز روی خاک مذلت
افتاد از انجمله همان استاد علی اکبر بنّاء بود و بعد از کشته شدن این
توقیع معجز بیان از جیبش بیرون امد چنانچه نتیجهٔ اخبار غیبیهٔ بیان
و ایاتیکه حضرت باب نازل مینمود بر ملا حسین و قرّة العین و غیرهما
که محصلش جنگ کنند که فتح با انها است و تمام سلاطین مقهور باب
میشوند و باب سلطان تمام روی زمین میشود و دو بنا طلبان مغرور
شده بر سلطان ناصر الدین شاه خروج نمودند و چندین هزار بابیه
طعمهٔ شمشیر گردیدند چنانچه تفصیلش در تواریخ مذکور است و بالاخره
منجر باین شد که خود سید باب را اوردند در تبریز و علانیه تیرباران
نمودند بلی در انوقت یک معجزه از باب بروز نمود که یکی از رؤسای بابیه
مشافهة برای حقیر نقل نموده و شاید بتواتر رسیده باشد که محصلش
این است که هر گلوله که نزدیک میرسید می ایستاد و بلبان فصیح میگفت

السلام علیک یا ولی الله یا اذن میفرمائید بر بدن شریفتان بخورم
بعد از اذن بر شکم یا سینه اش وارد که اتش میگرفت و اینمطلب از جهة
جمله معجزه است یکی توقف گلوله و سر رسیدنش دیگر سلامش بباب
و اذن خواستنش دیگر صدایش در این هنگامهٔ عظمی بگوش تا بعینش
رسیده با اینکه با منازل بعیده فاصله بود و دیگران که نزدیک بودند
نشنیدند اگر چه شاید در طهران بگوش بها رسیده و لا غیر و ناقل
ایشان بودند و امّا اینکه گفته اینمقدار از ادلّه و براهین الخ یکی این
مقدار از ادلّه و براهین که ذکر نمود در افتضاح باب و بها نفوس منصفه
را کفایت است و محتاج بزحمت ما نبود لکن ان هم الّا کالانعام
بل هم اضلّ و محصّل تمام این فصل این شد که معجزه چون بربط است
با ادّعای رسالت و اظهارش موجب هلاکت قبائلی لذا حضرت
رسول ص در میان همه انبیا چون عاقلتر بود مبدا انست بربط است
و لو قومش از حماقت چیز بی ربط طلب کنند نیاورد علاوه رحمة للعالمین
هم بود نبایست اقدام بر هلاکت ایشان کند و لو قومش از جهالت
هلاکت طلب کنند لکن باب و بها چون نمیدانستند بربط است
سبب عذاب است بیان معجزه اوعده اند و محصّل جواب این شد که
تمام مقدماتش از بی ربطی و موجب هلاکت و حضرت رسول نیاورد
و باب و بها از جهالت اوردند فاسد است و بر فرض تسلیم تمام این
مطالب میگوئیم بایست دلیل با مدلول بقول خودش مطابق باشد و
در اینجا امر بعکس شده زیرا که بایست غیر مؤمنین بباب و بها هلاک
شوند بعد از انکه معجزه دیدند و ایمان نیاوردند در اینجا مؤمنین
بباب و بها هلاک شدند نظیر معجزهٔ مسیلمهٔ کذاب دهن انداخت در چاه
اب داد که ابش زیاد شود ابش بکلی خشک شد والله العالم میگوید

مقالهٔ ثانیه در جواب شبهات جناب شیخ واحداً بعد واحد و کلام
شیخ را مفصلاً نقل میکند که محصلش این است که محقق است که هیچ
شیء به ظهور تجلی سلطان حقیقی موجود نیست و همهٔ مخلوقات حاکی
از ظهور ان نور معنوی است و این را تجلی عام مینامند ولکن در
میان تجلیات ارضیه برای نوع انسان تجلی خاص است و برای انبیاء
و اولیاء تجلی اخص و اکمل ثابت است لکن مقام نبوت چون بلا واسطه
بشر مظهر پرتو انوار الهیه است فوق مرتبهٔ امامت است که اخذ
فیض از مبدء فیاض بواسطهٔ نبی مینماید پس کسیکه ادعا مظهریت
دارد باید مرتبهٔ نبوت داشته باشد یا امامت حال سؤال میشود
که سید باب و جناب بهاء کدام یک از این دو مرتبه را دارا بودند
اگر سید باب مقام مهدویت را دارا است میبایست ظاهراً و باطناً
غلبهٔ تامه داشته باشد و زمین را از ظلم و کفر پاک کند چرا باین
درجه مغلوب و مقهور بود و قیاس حالش با ائمهٔ پیشین نشاید زیرا
که در حق هر یک خبر مظلومیت و شهادت داده شده بخلاف قائم که
در احادیث متواتره در حقش بر عکس حال اولین است یعنی غلبهٔ تام
و تسلط تام است انتهی و مناظر قناد بهائی جواب داده که این
مقدمهٔ شما که مدعی مظهریت یکی از این دو مرتبه را بایست ادعا داشته
باشد بر چه اساسی مبنی است زیرا که این استنتاج نه در کتب الهیه
است و نه از مظاهر مقدسه ماثور و بعینه این سؤال باین میماند که
آقا محمد مهدی کلباسی به مجلس معتمد الدوله از نقطهٔ اولی سؤال
نمودند که شما مجتهد یا مقلد جناب شیخ در رسالهٔ ثانیه از باب
جواب الهذیان هذیان آنچه لایق شأن بوده گفته اند فضله در این کتاب
در مقام جواب بر آمده تحقیقاتی میکند و آیات و اخبار و کلمات علماء را

مقالهٔ ثانیه در جواب شیخ

ذکر میکند

ذکر میکند که حاصلش اینکه نبی و امام قسیم یکدیگر نیستند بلکه لفظ
امام بر انبیاء صادق است و استعمال شده و بنا بر مصطلح قوم که امام
را نائب رسول میدانند مناظر بهائی را که محدود باین اصطلاح
نیست بقبول ان مجبور داشتن بنای فاسد است و بعینه مثل سؤال
کلباسی است از نقطهٔ اولی زیرا که اگر سؤال میکرد از اهل اصفهان
که ایها الناس آیا شخص نبایست مجتهد باشد یا مقلد همه میگفتند لابد
لکن شخص عاقل میداند که این سؤال از کسیکه مقام قائمیت را مدعی است
در چه مرتبه از خرافت است بعد میگوید آنچه عرض شد از قبیل حل
مسائل است بر وفق قواعد علمیه و آنچه موافق ذوق است این است که
چون اوان مظاهر امر الله عالم دیانت لباس جدید پوشید و جمیع انها
مبدل گردید لهذا اسماء حسنی و القاب علیا که خاصهٔ مظاهر امر الله
میباشد نیز جدید میشود مثلاً یهود موعود بمسیح بودند و ابداً مقام
شارعیت و رسالت بحضرتش منسوب نمینمودند و چون عیسی نازل شد
ابداً اعتنائی باین لقب ننمود و ابداً بمصطلحات متداوله بین بنی اسرائیل
از قبیل نبوت و نیابت معروف نگشت بل بلقب سماوی یعنی کلمة الله
و روح الله که ابداً معهود نبود مشهور گشت و هکذا حضرت رسول که
بلقب کریم خاتم النبیین و خاتم الانبیاء که هرگز بخاطر یهود و نصاری
خطور نمیکرد موسوم و معروف شد و همچنین در ظهور نقطهٔ اولی
در حینیکه اهل اسلام جز لقب قائم و مهدی نمیدانستند بالقاب بدیعه
و نقطهٔ اولی و رب اعلی اشتهار یافت لذا اتباع حضرتش او را بوصف
امامت و نبوت موصوف نمیدانند انتهی میگویم اگرچه در مقدمهٔ این
کتاب بطریق عامیانه فی الجمله بسطی اشاره شد مجدداً مختصراً عرض
میکنم که واضح است که واضع هر لغت الفاظی را از برای معانی نفس الامریه

وضع

وضع نموده و علاوه مجازاتی و استعاراتی و کنایات قرار دادند و الفاظیکه
از برای معانی خاصه جعل شده با اهل عرف آن لغت مجازاً در معنی خاص
یا عام یا معنی دیگری استعمال کنند که بسا برحد حقیقت برسد که بدون
قرینه در آن معنی استعمال کنند که آنرا حقیقت عرفیه نامند یا عرف
خاص مثل متشرعه و هکذا لکن مع ذلک از حقیقت بیرون نمیرود و تغییر
اصطلاح پس هر کسیکه میخواهد با کسی صحبت بدارد یا مدعی مطلبی شود
یا جواب میخواهد بدهد باید اولا ملتفت معانی الفاظ بشود و
ملتفت شود که این الفاظ را در معانی حقیقیه استعمال نموده یا مجازاً
یا استعاره یا کنایه و هکذا و بعد از فهمیدن مقصود متکلم جواب مطابق
سؤال دهد حال عرض میکنم که واضح است که مقصود جناب شیخ اینکه
مظهر لفظی است عام شامل تمام مخلوقات خدا میشود که اینها تجلی عامش
مینامند لکن در تجلیات ارضی برای نوع انسان تجلی خاص است و تجلی
اخص و اکمل و اتم برای انبیاء و اوصیاء و اولیاء است لکن چون معلوم است
که مثل سید باب و جناب بهاء نمیخواهند بگویند ما یکی از مخلوقات خدا
میباشیم یا یکی از افراد انسان بلکه مقصودشان از مظهر تجلی اخص و
اکمل است و چون مدعی ربوبیت کبری هستند مقصودشان از مظهر
مطلق اولیاء خدا هم نیست بلکه باید بگویند که ما بلاواسطه بشر افاضه فیض
از فیاض میشود که از تمام مردم نبی و رسول الله میگویند و لو بلغت دیگر مثل
فارسیها که او را پیغمبر یعنی پیغام آور از جانب خدا میگویند یا بواسطه بشر یعنی این
رسول که او را خلیفه و وصی این رسول مینامند و شیعه او را امام هم میگویند و لو لفظ امام
اعم است لکن اصطلاح شیعه از قدیم الایام میباشد که مخصوص خلیفه و وصی را امام میگویند
از باب استعمال لفظ عام در خاص چنانچه لفظ مظهر هم در انبیاء و اوصیاء از باب استعمال لفظ
عام است در خاص پس حاصل اینکه شما ادعای نبوت را ندارید یا ادعای وصایت

نبی چونکه تا اینمطلب معلوم نشود جواب و سؤال با ایشان غلط
است پس جواب دادن باینکه این تقسیم مبنی بر چه اساسی است کمال
حماقت است و صاحبش غیر از لعن و سب چیزی مستحق نیست ولاسیما
با این قرینه صریحه که فرموده بواسطه نبی و احمقتر از آن شخص این
احمق است که با اینکه خودش تصریح میکند که شیعه این لفظ عام را
بر خصوص وصی اصطلاح کرده اند مع ذلک آیات و اخبار ذکر کند
که لفظ امام عام است و تو چرا لفظ عام در خاص استعمال کرده
که این شخص نفهمد چون اصطلاح نمیداند و از این غریب تر اینکه
جواب را بهمین قناعت کند و صریحا نگوید که ادعای ایشان چیست
تا ملاحظه دلیل شود که آیا تطبیق با مدعی دارد یا نه و اگر جواب
داده بود که لفظ مظهر اعم است و شامل تمام مخلوقات خدا است
از کجا گفتند که مقصودشان از این لفظ اخص و اکمل است بلکه
مقصودشان از مظهر معنی عام است لکن هیچیک از ایرادات شما
وارد نیست اولی بود و ابداً مستحق لعن و شتم نبود بلکه اگر جواب
داده بود که لفظ نبی و امام عربی است و ما فارسی اللسان میباشیم
و عربی نمیفهمیم و معنی ندارد با شخص فارسی عربی صحبت بداری اولی
بود از این جواب و جواب این فضله هم که نمیشود مناظره بهمین جهت که
محدود باین اصطلاح نیست یعنی عربی نمیدانند مجبور بقبول نمود
صحیح بود و محل ایراد نبود کما لا یخفی بلی یک ایرادی وارد است و آن
این است که کسی اصطلاح قومی را نداند یا لغت قومی را نداند اول
باید یاد بگیرد و بعد اگر ایرادی بنظرش آمد بگوید حال برای این
مزور میگوییم جناب عالی که هم عربی میدانید و هم اصطلاح این علما
بارده که نمیدانند یعنی چه علاوه خود شما چرا صریحا نمیگوئید که ادعا

انها

اینها چه بوده اما مرتبهٔ نبوّت ادّعا داشتند یا وصایت و خلافت و
علاوه میگوئی مثل سؤال کلباسی الخ و نسبت خرافت با نجناب میدهی
و حال انکه اوّلاً سیّد باب در محضر کلباسی ادّعای قائمیّت ننمود
بلکه مادام که در شیراز و اصفهان بود نزد احدی این ادّعا را
نکرده حتّی نزد اتباعش مثل سیّد یحیی و شرح کوثر صریح است در
مدّعای حقیر بلکه ادّعایش ادّعای نیابت و سفارت حضرت حجّة بود
بلکه نیابت خاصّه هم ادّعا نکرد و صریحاً از خود نفی نمود و صریحاً
نیابت عامّه را ادّعا کرده و دلیلش قول حضرت صادق ع فانظروا الی
رجل عرف حلالنا الی اخر که مفصّلاً ذکر شد پس بدین صورت
نیابت او سؤال کرد که تو مجتهدی یا مقلّد اگر مجتهد نیستی
داخل در موضوع عرف حلالنا الخ نیستی و اگر مجتهد هستی که بایست
مسائل عقلیّه و نقلیّه بدانی فضلاً از مقدّمات چرا که هر مسئلهٔ جزئی
که از تو سؤال بشود حتّی مسئلهٔ صرف و نحو که اطفال مکاتب بدانند
عاملند تو نمیدانی پس معلوم شد که کلباسی خرافت نداشته بلکه
خرافت و حماقت مثل شما دارید که چنین شخصی که فاعل را از مفعول
فرق نمیگذاشته و رب را از ربّ تمیز نمیداده او را ربّ اعلا دانید
و صریحاً بگوئید مقامش مقام ربوبیّت و ثانیاً بر فرض که در محضر
کلباسی ادّعای قائمیّت نموده مگر بایست قائم اجهل ناس باشد و بجز
لا ادری چیز دیگر نداند پس بعد از انکه از هر چه سؤال میکنند بگوید
نمیدانم جای این سؤال نیست و امّا اینکه گفت جمیع اشیاء مبدّل شد
میگویم اگر مقصودش صورت اشیاء است که نمیدانم کدام جماد مبدّل
بجماد یا نبات یا حیوان دیگر شد و کدام حیوانی مبدّل با نسان یا جماد
یا حیوانی دیگر شد و کدام انسانی مبدّل بحیوانی دیگر یا جماد شد

و اگر

و اگر مرادش اسامی اشیاء است این السنهٔ مختلفهٔ بنی ادم که هست
کدام لسانی مبدّل بلسان دیگر شد و کدام اسمی از اسماء اشیاء
مبدّل باسمی دیگر شد مثلاً از چند هزار سال تا حال نزد اهل عجم
که اسم گوشت مثلاً بوده مبدّل باسم خبز شود یا بعکس و کذا در فارسی
و کذا اسامی حیوانات گربه و سگ و الاغ و اسب و استر تا حال احدی
نشنیده اسم هر یک مبدّل شود باسم دیگری کاش میفهمید چه میگوید
و چه مینویسد و ادّعای علم و بعد ذوق سلیم نمیکرد و امّا اینکه
گفت مثلاً یهود الخ میگویم کجای تورات و سایر کتب یهود است
که یهود موعود بمسیح بودند بلی موعود برسول بودند غایة
الامر وعده داده شده باشند که سلطان میشود و حال وعده
سلطنت بکسی داده باشد مراد سلطنت حقّه یعنی خلیفهٔ خدا شدن
یعنی سلطنت باطنیّه پیدا میکند که مراد از مسیح هم همین است
پس چگونه مقام شارعیّت و رسالت بحضرتش منسوب نمودند
و عیسی هم با یمعنی مسیح بود و اینکه گفت عیسی اعتنائی باین لقب
ننمود چگونه اعتنا ننمود و حال انکه تا حال نصاری اسمش را که بجلو
میبرند میگویند عیسی مسیح چنین کرد عیسی مسیح چنان گفت و امّا اینکه
گفت از قبل نبوّت معروف نگشت بسیار غریب است هنوز از عمرش
چند روزی بیش نگذشته بود که فرمود انّی عبد الله اتانی الکتاب
و جعلنی نبیّا بلی یهود که منکر نبوّتش بودند و کذا مجوس و بت‌پرستان
نه مسیحش میدانستند نه رسول نه کلمة الله بلکه نبیّ کاذبش
میدانند و حرامزاده و امّا کسانیکه تصدیقش نموده اند لابد
پیغمبرش میدانند و لازمه اش اینستکه تصدیق بفرمایشاتش داشته
باشند خاصّه در القاب مثل مسیح و کلمة الله و روح الله و غیر ذلک

و امّا اینکه

واما اینکه گفت بلقب سماوی کلمة الله الخ میگوییم ظاهرش بلکه
صریحش اینستکه القاب هم مثل اسماء است که ابداً ملاحظهٔ معنی
در آن نمیشود و با مسمی مطابق نیست و اگر اتفاقاً مطابق شود از باب
اتفاق است پس خاتم الانبیاء لقب آنحضرت شده مثل اسم بلا ملاحظه
معنی در آن نشده پس لازم نیست آخر انبیاء باشد وکذا نقطهٔ اولی
ورب اعلی شاید تمام مقصودش تاویل خاتم الانبیاء است ورب
اعلی بیچاره ملتفت نمیشود که بنا بر این چه بگویند نقطهٔ اولی ورب
اعلی چه بگویند بر ایشان احمق وکذاب وفاسق وکافر هم در این
صورت لقب کاذب وفاسق وکافر اولی بود زیرا که کسی بحث
نمیکرد ومحتاج باین جواب نبود لکن بلقب سماوی غلط است کما لا
یخفی بلی انبیا و اولیا و ائمهٔ هدی هر یک القاب زیادی داشتند
که محققاً مطابق بود با معنی لکن بیک مناسبتی در بعضی از انها
معروف شدند نزد دوستانشان بعضی هم لقب خاصه داشتند
که خداوند اورا ملقب فرموده باعتبار اینکه آن لقب در دیگران
نبود با آنکه بوده بحسب معنی لکن این لقب را خدا مختص او کرده است
مثلاً خلیل وکلیم وحبیب معنیشان شامل تمام رسولان خدا هست زیرا
که رسول خدا باشد ودوست خدا نباشد وخدا با او سخن نگفته
باشد لکن خلیل لقب حضرت ابراهیم وکلیم لقب حضرت موسی ومسیح
لقب حضرت عیسی وحبیب لقب حضرت محمد ص و امیر المؤمنین لقب
حضرت علی ع گردید و از جانب خدا باین القاب مختص شدند و
بعضی القاب مثل کلمة الله وروح الله نوع اختصاصی بحضرت
عیسی داشت باعتبار اینکه بدون پدر و بکلمة الله وبنفخهٔ روح
القدس خلق شده بود واما خاتم الانبیاء که لقب اختصاصی حضرت

رسول ص شد چون بواسطهٔ آنحضرت نبوت ختم شد و این لقب
انبیای سابق صحیح نبود پس معلوم شد که نمیفهمد چه میگوید
واین مزخرفات گفت برای اینکه بگوید در ظهور نقطهٔ اولی
الخ میگوییم بسیار غریب است خود سید باب در بیان مکرراً ادعای
قائمیت میکند ومابین مسلمین وبابیه دفاتر نوشته شده که ایشان ادعا
میکنند که میرزا علی محمد راست گفته و قائم موعود است ومسلمین
تکذیبشان نموده اند که دروغ گفته واما اینکه گفت بلقب باب و
نقطهٔ اولی ورب اعلی اشتهار یافته میگوییم واضح است که میرزا
علی محمد اولاً مدعی بود که باب القائم میباشم پس مشهور شد بباب
وچون نفی رسالت و وحی از خود کرد و لعنت کرد کسی را که نسبت
دهد باو که او قائم است یا پیغمبر است یا وحی باو نازل میشود کسی
او را نسبت نداد لکن بعد از آنکه در قلعهٔ ماکو در بیان ادعای
قائمیت نمود اتباعش اورا قائم گفتند بعد خود را ترقی داد خود را
ملقب بنقطه کرد که ظاهراً مرادش قطب باشد باصطلاح عرفا
اتباعش تبعاً لمیرزا یحیی ومیرزا حسینعلی اورا نقطهٔ اولی گفتند نسبت
بکسانیکه بعد او مدعی وصایت او میشوند واما رب اعلی که هر کس
این لقب را بر خود نگذاشت واحدی هم برای نگفت بلی میرزا حسینعلی
چون مردم را احمق دید ادعای الوهیت کرد صریحاً لذا خود ملقب
برب اعلی نمود این فضله توجیه میکند که اینها القاب است غیر مطابق
با واقع مثل اسم که غالباً بلکه دائماً واقع وحقیقت معنایش ملحوظ
نیست وحال آنکه لقب وصف است ولابد باید معنایش ولو مجازاً
ملحوظ باشد پس معلوم شد که بسیار با ذوق بوده که این مزخرفات
که در خیال احدی حتی باب وبها خطور نکرده ایشان ملتفت شدند

واحمقهای بهائیه مرحیث لا یشعر تصدیق میکنند ختم الله علی
قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة وبعد در مقام جواب
از ایراد شیخ بر میاید که فرمودند اگر مقام مهدویت وقائمیت را
سید باب دارا بود بایست غلبهٔ تامه داشته باشد الخ میگوید از
این جمله که جناب شیخ نوشته اند معلوم میشود که مستند ایشان
اخبار است وبس وما چون در احادیث نظر نمائیم میبینیم که امر
بتمامه بر عکس میباشد زیرا که احادیث بصراحته مطلوبیت قائم
موعود وقتل اصحاب وسفک دماء طاهره وارد شده وحضرت
رسول ص وائمه در کمال صراحت خبر داده اند که در زمان آنحضرت
امتحانات شدیده ظهور یابد ومصائب کثیره بآنحضرت وارد اید
فقراء ارض بحضرتش اقبال کنند وامراء اعراض وعلماء باغی وعداوت
کنند وارباب تجبر وتکبر با وی محاربه کنند وتمام اینها در این ظهور
اتفاق افتاد بعد شروع میکند در نقل اخبار میگوییم اگر شرم داشت
ویکذره اعتقاد بیا باقوال رجوع بشرح کوثر که میگویند بقلم وجه
الهی نوشته که بعضی از انها را با اخباریکه در اینجا ذکر کرده وجمع نموده
مینمود وخجالت میکشید این مزخرفات را نمینوشت وثانیاً همین اخباریکه
خودش نقل میکند خجالت میکشید که انها را بنویسد چون بر عدم علی
شیخ بالصراحه دلالت دارد فضلاً از اخبار متواتره که نقل نکرده
بلی انچه را ذکر نموده از امتحانات شدیده ومصائب کثیره الخ تمامش
صحیح است ولا نه جنگ نشر با نشر است لکن بالاخره این بزرگوار
غالب میشود وسلاطین مقهور ومغلوب ووعده این است ولا غیر
تنبیه گویا جناب شیخ ملتفت نبودند که بابیه مقام نبوت بلکه
ربوبیت برای سید باب قائلند ولذا از ابتداء سؤال کردند که مقام

نبوت دارا هستند یا امامت بعد هم چون ملاحظه فرمود که خودش
صریحاً نفی مرتبهٔ نبوت ووحی از خودش کرده من بعد هم حتی در
بیانش غیر از ادعای قائمیت ادعائی نکرده وگمان نداشت که کسیکه
مرتبهٔ نبوت را از خود نفی میکند تابعینش میگویند که غلط کرده و
نفهمیده بلکه علاوه که نبی بوده رب الارباب هم بوده لذا ایراد
بر شق اول که مرتبهٔ نبوت باشد نکرده وفقط رد نموده واینکه قائم
موعود نمیشود باشد واگرچه اینجا ایراد نموده بودند که نه ممکن است
خدا باشد نه پیغمبر ونه امام مهدی قائم چنانچه حقیر در اول کتاب
مفصلاً بیان نمودم اولی بود باین صورت اجوبه که سید هم نبوت
بدهد میگوید ومنها ما رواه المجلسی الخ در ترجمه میگوید مرحوم مجلسی
فضیل بن یسار
در بحار از فضیل بن یسار روایت نموده که گفت شنیدم از حضرت
ابیعبدالله ع که میفرمود هر اینه چون قائم ما ظاهر میشود ورا پیش
اید از مردم جاهل سختتر از انچه رسول الله ص را پیش امد از جهال
عرب وکفار جاهلیت عرض کردم چگونه خواهد شد یعنی سبب
شدت معارضه چیست فرمود وقتیکه حضرت رسول ص امد مردم
سنگ وچوب تراشیده را میپرستیدند وچون قائم قیام فرماید
میاید در وقتیکه جمیع مردم کتاب خدا را در دستش تاویل میکنند
میگوید یعنی کفار جاهلیت عوام وامی بودند ومعاندین قائم اهل
علم وارباب عمائم خواهند بود وبدستاویز کتاب با حضرتش معانده
خواهند نمود واین معلوم است که عداوت اهل علم سختتر است
وقساوت قلب ارباب عمائم شدیدتر پس حضرت فرمود اما بخدا قسم
هر اینه عدل قائم در جوف بیوتشان داخل خواهد شد چنانچه سرما
وگرما داخل بیوت میشود میگوید یعنی امر بابکش نافذ خواهد شد

وتألیف رسائل ردیه و تمسک بشبهات علمیه ممنوع نخواهد شد انتهی
میگوییم اولاً بعد از ترجمهٔ این واضح شد چه قدر مردم را احمق دانسته قسمتها
خودش که تأویل میکند و تأویل خود را دلیل بهائیت عالیش میکند و ثانیاً
بنا بر این تأویل حاصلش این است که علماء عامه و مجتهدین مانند ملا
حمید علی و خود این مزوّر بدبخت او بر کتاب چنانچه ملاحظه فرمودی
که در این کتاب آیات الهی را تأویل کرده و اخباریکه باعتقاد خودش با قرآن
بتأویل خودش موافق بود حکم بصحتش نمود و باین ردّ نمود فرمایشات
متواترهٔ حضرت رسول ص و ائمه ع را چنانچه بامثال این تأویلات علماء
عامه ردّ ائمه مینمودند در آن زمان با حضرتش باین تأویلات دیگه
ردش مینمایند و واضح است که این معارضه سخت تر است از معارضهٔ
کفار جاهل که هیچ حجتی نداشتند الّا انا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی
آثارهم مقتدون و بعد قسم یاد میکند که عدل قائم در جوف بیوتشان
داخل میشود الخ که واضح است که مراد اینستکه سلطنت و قدرت
آنحضرت چنان مقهورشان میکند که در خانه هاشان جرئت بر مخالفت
آنحضرت ندارند پس این حدیث صریح شد بر قوّه و غلبهٔ ظاهریهٔ آنحضرت
چنانچه شیخ فرموده نه بر مظلومیت چنانچه این مزوّر گفت تا آنکه بیچاره
گمان میکند که همینکه با آیات کتاب یا اخبار نبوی و امامی باین تأویلات
معارضه میکند با علماء اسلام آنها مظلوم میشوند و گمان میکند که حضرت
حجة هم بمحض این مظلوم میشود پس نتیجه میگیرد که میرزا علی محمد هم که علماء
با او مباحثه کردند و عاجز از جواب شد مظلوم شد پس قائم است
بیچاره احمق تو که میخواستی چنین معنی کنی بایست فقرهٔ اخیره که عدل
قائم الخ نقل نکنی چنانچه با اغلب روایات چنین میکنی که محتاج باشی باین
تأویل رکیک بیربط یعنی امرها رکیک تا آخر که هیچ ذیشعوری از آن عبارت

این معنی نفهمد و از اینجا گفت ممنوع نمیشود میگوییم چگونه ممنوع نشد میرزا
علی محمد و حال آنکه بقول تمام بابیه و بهائیه ندای انا القائم در مکه بلند
نمود و بعد وارد ایران شد و شرح کوثر را تقیةً نوشت که در اینجا
غیر ادعای اجتهاد ادعای دیگر ننمود بلی بعد که در قلعهٔ ماکو محبوس
شد آیات نازل نمود که سلطان روی زمین میشود کلامش نفوذ کرد
در بعضی دنیاطلبان و لوّاط و اشرار و عدل الهی یعنی شمشیر انتقام
الهی داخل در بیوتشان شد که تمام مقتول و بالاخره منجر شد بخودش
که بدنش را هدف تیر بلا نمودند و الّا اینکه سفارش مقبره اش و تزیین آن
نمود شکم سگها مقبره اش گردید و هو الظاهر فوق عباده و عجیبتر از
همه این مزخرفات اینکه بعد از این معنی و تفسیر نتیجه میگیرد که قائم بمقتضای
این حدیث باید مظلوم باشد و بیان مظلومیت سید باب میکند که
محصلش اینکه بمجرد ادعا مردم در صدد اذیتش بر آمدند تا بالاخره
خودش و اتباعش را شهید نمودند و گریه ها و ناله های زیاد میکند و
حال آنکه بر فرض که صحیح بود بر اینکه قائم مظلوم میشود و اخبار معارض
هم نداشت بمجرد اینکه میرزا علی محمد مظلوم شد دلیل بر قائمیتش نمیشود
مگر بعد از حضرت رسول ص تا حال احدی ادعای قائمیت یا نبوت نکرده
یا آنکه کشته نشده میگوید و منها ما ورد فی کتاب الکافی فی اوصاف القائم
علیه کمال موسی و بهاء عیسی الخ و چونکه این حدیث شریف را این مزوّر
در این مقام باین نحو مینویسد و حضرات اعلام در کتاب ایقان که
بحقیقت میرزا علی محمد نوشته در مقام استدلال باین حدیث شریف
میگوید در خبر لوح که معروف و مشهور است و کلینی در کتاب کافی نقل
فرموده در اوصاف قائم فرموده علیه کمال موسی تا آخر حدیث که این مزوّر
نقل میکند بهاء هم نقل کرده و عبارت پیش را نقل نمیکند که معلوم میشود

که این مزوّر بتبعیت دیگر اعلام نموده در نقل لذا بنده تمام حدیث را
نقل کنم تا تزویرش هویدا و معلوم شود و معلوم شود که قائم کیست و علاوه
چون حدیث شریفی است که از اخبار مستفیضه بلکه متواتره بعضی
از محبوب داشته اند و در نقل و قرائتش موجب فوائد دنیویه و
اخرویه است و خود فضله در همین کتاب مسکوت بحضرت کلینی کتاب
کافی را باین حدیث شریف مزین داشته من هم این کتاب را باین حدیث
شریفه مزین کنم قال محمد بن یعقوب الکلینی رح عن محمد بن یحیی و محمد بن عبد الله
عن عبد الله بن جعفر عن الحسن بن طریف و علی بن محمد عن صالح بن ابی حماد
عن بکر بن صالح عن عبد الرحمن بن سالم عن ابی بصیر عن ابی عبد الله ع قال قال
ابی لجابر بن عبد الله الانصاری ان لی الیک حاجة فمتی یخف علیک ان اخلو
بک فاسئلک عنها فقال له جابر ای الاوقات احببته فخلا به فی بعض الایام
فقال له یا جابر اخبرنی عن اللوح الذی رایته فی یدی امی فاطمة بنت
رسول الله ص و ما اخبرتک به امی انه فی ذلک اللوح مکتوب فقال
جابر اشهد بالله انی دخلت علی امک فاطمة فی حیوة رسول الله ص
فهنیتها بولادة الحسین و رایت فی یدیها لوحا اخضر ظننت انه من زمرد
و رایت فیه کتابا ابیض شبه لون الشمس فقلت لها بابی و امی یا بنت
رسول الله ص ما هذا اللوح فقالت هذا لوح اهداه الله الی رسوله
فیه اسم ابی و اسم بعلی و اسم ابنی و اسم الاوصیاء من ولدی و اعطانیه
ابی لیبشرنی بذلک قال جابر فاعطتنیه امک فاطمة فقرأته و استنسخته
فقال ابی فهل لک ان تعرضه علی قال نعم فمشی الی منزل جابر فاخرج صحیفة
من رق فقال یا جابر انظر فی کتابک لاقرء علیک فنظر جابر فی نسخته
فقرأه ابی فما خالف حرف حرفا فقال جابر فاشهد بالله انی هکذا رایته فی
اللوح مکتوبا بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله العزیز الحکیم

لمحمد

لمحمد نبیه و نوره و سفیره و حجابه و دلیله نزل به الروح الامین من
عند رب العالمین عظم یا محمد اسمائی و اشکر نعمائی و لا تجحد آلائی انی انا
الله لا اله الا انا قاصم الجبارین و مدیل المظلومین و دیان الدین انی
انا الله لا اله الا انا فمن رجا غیر فضلی او خاف غیر عدلی عذبته عذابا
لا اعذب به احدا من العالمین فایای فاعبد و علی فتوکل انی لم ابعث
نبیا فاکملت ایامه و انقضت مدته الا جعلت له وصیا و انی فضلتک
علی الانبیاء و فضلت وصیک علیا علی الاوصیاء و اکرمتک بشبلیک
و سبطیک الحسن و الحسین فجعلت حسنا معدن علمی بعد انقضاء مدة
ابیه و جعلت حسینا خازن وحیی و اکرمته بالشهادة و ختمت له بالسعادة
فهو افضل من استشهد و ارفع الشهداء درجة جعلت کلمتی التامة معه
و حجتی البالغة عنده بعترته اثیب و اعاقب اولهم زین العابدین و زین
اولیائی الماضین و ابنه شبه جده المحمود محمد الباقر علمی و المعدن لحکمتی
سیهلک المرتابون فی جعفر الراد علیه کالراد علی حق القول منی لاکرمن
مثوی جعفر و لاسرنه فی اشیاعه و انصاره و اولیائه انتجبت بعده
موسی فتنة عمیاء حندس لان خیط فرضی لا ینقطع و حجتی لا تخفی
و ان اولیائی یسقون بالکاس الاوفی من جحد واحدا منهم فقد جحد
نعمتی و من غیر آیة من کتابی فقد افتری علی ویل للمفترین الجاحدین عند
انقضاء مدة موسی عبدی و حبیبی و خیرتی فی علی ولیی و ناصری و من اضع
علیه اعباء النبوة و امتحنه بالاضطلاع بها یقتله عفریت مستکبر
یدفن فی المدینة التی بناها العبد الصالح الی جنب شر خلقی حق القول
منی لاسرنه بمحمد ابنه و خلیفته من بعده و وارث علمه و موضع سری و
حجتی علی خلقی لا یؤمن عبد به الا جعلت الجنة مثواه و شفعته فی سبعین
من اهل بیته کلهم قد استوجبوا النار و اختم بالسعادة لابنه علی ولیی و ناصری

والشاهد

والشاهد فی خلقی وامینی علی وحیی اخرج منه الداعی الی سبیلی والخازن
لعلمی الحسن واکمل ذلک بابنه (م ح م د) رحمة للعالمین علیه کمال
موسی وبهاء عیسی وصبر ایوب فیذل اولیائی فی زمانه وتتهادی
رؤسهم کما تتهادی رؤس الترک والدیلم فیقتلون ویحرقون ویکونون
خائفین وجلین تصبغ الارض بدمائهم ویفشو الویل والرنة فی نسائهم
اولئک اولیائی حقا بهم ادفع کل فتنة عمیاء حندس وبهم اکشف
الزلازل وادفع الآصار والاغلال اولئک علیهم صلوات من ربهم
واولئک هم المهتدون قال عبدالرحمن بن سالم قال ابوبصیر لو لم
تسمع فی دهرک الا هذا الحدیث لکفاک فصنه الا عن اهله محصل
ترجمه حدیث شریف اینکه کلینی رحمه الله بسند مذکور از ابی بصیر روایت
نموده که گفت حضرت صادق ع فرمودند روزی پدر بزرگوارم برای
جابر فرمود خبر ده ما را از حدیث لوح جابر عرض کرد بعد از ولادت
حسین ع بجهة تهنیت حضرت فاطمه خدمتش رسیدم دیدم لوحی از زمرد
سبز در دستش بود وخط سفید نورانی در آن نوشته بود عرض کردم
ای دختر پیغمبر این چیست فرمود این لوح را خدا هدیه فرستاده است
برای پدرم ودر این لوح است اسامی پدرم وشوهرم ودو فرزندم
واوصیاء از فرزندانم از اولادم وپدرم بمن عطا فرموده که بشارت
دهد مرا پس جابر گفت بمن مرحمت فرمود ومن نسخه کردم آنرا حضرت
فرمودند بمن نشان ده پس بیرون آورد پارچه از پوست آنرا حضرت
فرمودند نظر کن در آن تا من بخوانم وحضرت باقر از حفظ خواندند یک
یکحرف کم وزیاد نداشت جابر عرض کرد خدا را شاهد میگیرم که چنین
دیدم در لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این کتاب است
از جانب خدای عزیز حکیم بسوی بنده اش وپیغمبرش وفرستاده اش و

دلیلش نازل فرموده جبرئیل از نزد رب العالمین یا محمد عظیم شمار
اسماء مرا وشکر کن نعمتهای مرا وانکار مکن نعمتهای مرا بدرستیکه منم
خدا وآنکه خدائی نیست بجز من در هم شکننده جبارانم وباری کننده
مظلومانم وحکم کننده روز جزایم بدرستیکه منم خدائی که غیر از من
خدائی نیست پس کسیکه امید داشته باشد بغیر فضل من یا بترسد
از غیر عدل من اورا عذابی کنم که احدی را آن عذاب نکرده باشم پس
مرا عبادت کن وبر من توکل کن بدرستیکه نفرستادم پیغمبری پس
کامل شد ایام او ومنقضی شد مدتش مگر اینکه وصیی قرار دادم برای
او بدرستیکه ترا فضیلت دادم بر پیغمبران وفضیلت دادم وصی تو
علی را بر سائر اوصیاء وگرامی داشتم ترا بدو سبط تو حسن وحسین
پس قرار دادم حسن را معدن علم خودم بعد از پدرش وقرار دادم
حسین را خازن وحی خود وگرامی داشتم اورا بشهادت وختم نمودم
باو سعادترا پس اوست افضل شهداء وارفع شهداء وقرار دادم کلمه
تامه خود را با او وحجة بالغه خود را نزد او وبعترت او ثواب میدهم و
عقاب میکنم اول ایشان علی است که سید عابدین وزینت اولیاء
گذشته است وپسر او محمد که شبیه است بجدش محمد که شکافنده
علم من است ومعدن حکمت مراست وزود باشد که هلاک شوند
شک کنندگان در جعفر رد کننده بر او مثل رد کننده بر من است
حق قول از من است که گرامی دارم جایگاه جعفر را ومسرور کنم اورا
در نزد پیروانش ویاورانش واولیائش مقدر شد بعد جعفر بزمان
موسی فتنه ضلالت بسیار سخت تا اینکه ریسمان فرض من قطع نشود
وحجة من مخفی نباشد بدرستیکه اولیاء من میآشامند بکاس وافی
وکسیکه انکار کند یکی از ایشانرا پس انکار نموده نعمت مرا وکسیکه تغییر

دهدایه از کتاب مرا پس افترا بسته بر من وای بر افترا بستگان که انکار
کنندهاند نزد سرآمد مدت موسی بنده من و دوست من و پسندیده
من در علی که ولی من و یاری کننده من است و کسیکه گذاشته بر او
سنگینی نبوت را میکشد او را کافر متکبر و دفن میشود در شهریکه بنا
کرده آنرا بنده صالح من یعنی ذو القرنین در پهلوی بدتر خلقم
یعنی هرون الرشید و حق قول از من است که مسرور کنم او را بفرزندش
محمد و خلیفه او از بعد او و وارث علم من و موضع سر من و حجت من
بر خلق من ایمان نمیاورد بنده باو مگر اینکه قرار میدهم بهشت را
جایگاه او و قبول میکنم شفاعت او را در هفتاد نفر از اهل بیتش
که تمامشان مستوجب آتش باشند و ختم میکنم بسعادت از برای
پسرش علی ولیم و ناصرم و شاهد بخلقم و امینم بر وحیم بیرون
میاورم از او خواننده بسوی راه خودم و خازن علمم حسن را و کامل
میکنم تمام این امور را بادین خود را بپسر این حسن (م ح م د) که
رحمة للعالمین است دارا است این (م ح م د) کمال موسی و بها
عیسی و صبر ایوب پس ذلیل میشوند اولیاء من در زمان او و سرهای
ایشانرا مانند سرهای ترک و دیلم هدیه میفرستند و ایشانرا میکشند
و میسوزانند و همواره خائف و مرعوب و ترسناک میباشند زمین
از خونشان رنگین میشود واه و ناله عیالشان بلند میگردد
دوستان من ایشانند تحقیق که بوجود ایشان هر فتنه شدیده مظلمرا
دفع میکنم و تزلزل قلوب و شکوک نفوس را ببرکت ایشان زائل
میکنم و دفع میکنم بواسطهٔ ایشان اثقال و بلاهای شاقه را ایشان
است درود و رحمة پروردگار و ایشانند هدایت شدگان انتهی و
بعد از آنکه از مرقد و صدر روایت را انداخت واز علیه کمال الی آخر

خبرها بعربی و فارسی نوشت چند ورق کاغذ ضایع نمود و کشته
شدن بابیه را تطبیق میکند و محصلش اینکه چون بابیه را کشتند
و سرهاشانرا نزد سلطان بردند و تتمهٔ بابیه خائف و مرعوب
شدند واه و ناله زنهاشان بلند بود پس این دلیلست بر اینکه میرزا
علی محمد باب قائم است میگوییم اولا تعجب از این مزخرف نیست زیراکه
میتوانند بگویند اگرچه خدای محمد این خطابه را در باره پسر حسن بن
علی العسکری نازل فرموده لکن دبّا علا که میرزا حسینعلی
بهاء است این خطابه را در اوصاف قائم در ایقان نازل نموده و گفته
که قائم میرزا علی محمد است پس حجت است لکن تعجب از بهاء است که
با اینکه ادعای الوهیت دارد میگوید در خبر لوح است که همین
روایت باشد فی اوصاف القائم که ابدا این لفظ قائم در روایت
نیست و این قدر احمق بود که ندانست که وصیت که میکند که نزدیک
علما نروند و با آنها صحبت ندارند بر فرض که بوصیتش عمل کنند کتاب
که چاپ میزنند شاید بدست یک عالمی بیاید و او را مفتضح کند و
چنانچه وصیت نمود که کتابهای سید باب را چاپ نکنند که مفتضح
نشود کتابهای خودش را هم وصیت کند که چاپ نکنند و بدست
عالمی ندهند بیچاره بگمانش اینکه این اکاذیب و مغلطه ها اسباب
افتضاحش نیست و شاید خدا بر قلمش جاری نموده که هر کس نظر
میکند در خبر لوح و کتابش ملتفت شود که قائم کیست و اینکه اگر
چه در روایت اسم قائمی ندارد و فقط اسم حجة بن الحسن دارد یقینش
شود بر بها که قائم حجة بن الحسن است و اگر بگوئی چگونه میشود
مقصود بهاء این باشد و حال آنکه در ایقان نازل فرموده اند که
حضرت عسکری اولاد نداشت با آنکه از دنیا رفته میگوییم نداشتن

اولاد که نازل نموده قطعاً مثبت بوده نه آنکه اخبار ملوانی بر وجودش
داریم که بعضی از آن در شرح کوثر سبیل باب نازل نموده و احدی از
علماء عامه منکر نشده و نمیتوانند هم بشود کما لا یخفی علاوه صریح همین
روایت فرموده و اکمل ذلک کله بابنه (م ح م د) وضمیر علیه راجع
بانحضرت نه بقائمیکه ابدا ذکرش در اینجا نیست و اما اینکه
شاید از دنیا رفته میگوئیم بر فرض که انکار دروا باشد صریحه کند حتی
انکار شرح کوثر در این روایت دارد که خودش نقل کرده فیذل اولیائه
فی زمانه وضمیر راجع بانحضرت نیست و اگر یکسال فرضا زمانش طول
کشیده باشد دوستانش موافق این روایت این بلیات بر سرشان
آمده و ربطی بکسی دیگر ندارد و نمیشود گفت چنین کارها نشده که
خبر از هزار سال قبل داده با آنکه صریح تواریخ است که بنی العباس
نسبت بدوستانش این بلیات وارد مینمودند و اگر بگوئی الزام
بر شیعه ذکر نمود چون شیعه میگویند آنحضرت سلطان ظاهری
میشود و شیعیانش در کمال امنیت و رفاهیت تعیش میکنند لذا
این روایت که از روایات صحیحه و در کتب معتبرهٔ ایشان میباشد بجهت
رد بر آنها نوشته چنانچه فضله هم در اینمقام ذکر نموده میگوئیم اولاً
نبایست بگوئید فی اوصاف القائم کذبا بلکه بگوئید این روایت مخالف
است با اعتقادشان وثانیا تطبیق کردن معنی ندارد هم در ایقان و
هم در اینجا پس معلوم شد غیر از تزویر و گول زدن عوام غرضی
نبوده وثالثا از اول روایت معلوم شد که اسامی اوصیاء حضرت
رسول را خدا بشارت داده ووصی نبی حافظ شرع نبی است نه مخرب
شرع موصی و مشرع شرع جدید پس بر فرض که ذکر قائم بود صریح
بود در آنکه قائم وصی حضرت رسول است و مروج شرع آنجناب

نه مثل سید باب وثالثا بر فرض که اول روایت الی علیه نداشت
و چنانچه در ایقان است که در وصف قائم فرموده علیه الخ میگوئیم
بدیهی است که در زمان ائمه اولاد حسن جماعتی ادعای قائمیت و
مهدویت نمودند مثل محمد بن عبد الله بن الحسن و پسر او بلکه حسین
مقتول فخ بلکه زید بن علی و غیر ذلک و تمام ایشان شهید نمودند
با اصحابشان و اولیای خدا که بنی هاشم باشند حتی ائمه در این
بلیات گرفتار بودند نساء و رجالا پس باید اینها قائم باشند و
کذا بعد از ائمه جماعتی ادعای مهدویت و قائمیت نمودند حتی
همان ششند که میرغلامعلی و شیخ محمد علی هردو ادعا نمودند
و هر یک جمع کثیری با ایشان گرویدند و با سلاطین عصر جنگها
کردند و بسیاری کشته شدند و تمام این بلیات حتی هدیه فرستادن
سرها و غیر ذلک بر سر اصحاب ایشان آمد پس باید تماما قائم حقی باشند
و محال است زیرا که هر یک دیگری را باطل و ناحق میدانستند چنانچه
واضح است و اما شبهه که کرده که این روایت مخالف با اعتقاد
شیعه میباشد جوابش اینستکه ندارد فی زمان ظهوره واو شنیده
الی هذا الآن نمیشد والی زمان ظهوره والی آخر الابد زمان آن بزرگوار
و در این روایت خبر از برهه ای از آن ممتد داده شده که زمان غیبت
باشد که در ازمنه سابقه تمام ولایات و در این ازمنه ولایات
روم و افغانستان و ماوراء النهر شیعه با این بلیات گرفتار
بوده و هستند و بر فرض راست فی زمان ظهوره با نهم عرض میکنیم
اول زمان ظهورش سفیانی در کوفه و غیر کوفه این بلیات بر سر
شیعیان میآورد بلکه فوق اینها تا لشکرش در بیدا هلاک میشوند
چنانچه صریح اخبار است بلکه میگوئیم بعد از قتل سفیانی مسلم است

یکدفعه تمام سلاطین مقهور نمیشوند بلکه جنگها بین آنحضرت و
سلاطین واقع میشود و لازمهٔ جنگ بشر با بشر کشته شدن طرفین
میباشد و البته از اصحاب حضرت در هر جنگی جماعتی کشته میشوند و
سرهای ایشان نزد سلاطین بهدیه میبرند اینها که کشته نمیشوند یقیناً
که در مملکت سلاطین روم و فرنگ میباشند البته ذلیل و مرعوب
و خائف میباشند نه تنها مقتولین آه و ناله برای مقتولین دارند تا
امر مستقر شود چنانچه در این اخبار که این مزوّر آنرا ذکر خواهد
نمود صریحاً ائمه ع فرموده اند میگوید و منها ما رواه المجلسی ره فی کتاب
الغیبة عن بشیر النبّال و حدیث را بعربی نقل میکند و میگوید
ترجمهٔ آن اینستکه بشیر میگوید عرض کردم خدمت حضرت ابیجعفر ع
که مردم میگویند چون قائم قیام نماید امور بسلامت و بدون زحمت
برای او مستقیم شود و بقدر آلت حجامت خون ریخته نخواهد شد
فرمود حاشا قسم بخدا اینکه نفس من در ید قدرت او است اگر امر
بسلامت برای کسی راست میآمد هر آینه برای رسول خدا یافته
بود و حال آنکه دندانهای مبارکش خون آلود گشت و جبین مبارکش
شکسته شد نه قسم بآنکسیکه نفس من در ید قدرت او است این
امر استقامت نخواهد یافت تا ما و شما عرق و خون از جبین خود
پاک نکنیم پس دست بر جبین خود کشید میگویم اوّلا این مزوّر تتمهٔ
حدیث را ذکر نکرد بجهة آنکه دلیل میشود برای ما و من ذکر کنم تا
مطلب معلوم شود میگوید بشیر وارد مدینه شدم و رفتم در خانهٔ
ابیجعفر ع پس دیدم قاطری آنجا زین نموده بودند در خانه ایستاده
پس نشستم تا آنکه حضرت بیرون آمدند من سلام کردم حضرت فرمودند
کیستی گفتم مردی هستم از اهل عراق فرمود کدام عراق گفتم کوفه

حدیث بشیر نبال

فرمود

فرمود رفقای تو در راه کی بود گفتم قومی از محلئه فرمود محلئه
چه چیز است گفتم مرجئه فرمود وای بر مرجئه بسوی که پناه میبرند
هرگاه قائم ما قیام نماید گفتم میگویند در وقت ظهور آنحضرت ما
و شما مساوی هستیم در عدل پس فرمود کسیکه توبه کند خدا توبه
اش را قبول میکند و کسیکه نفاقش را پنهان کند پس دور میفرماید اورا
و کسیکه ظاهر کند چیزی از نفاقش را خدا خون او را میریزد بعد
فرمود یذبحهم والذی نفسی بیده کما یذبح القصّاب شاته و اومی
بیده الی حلقه قلت انّهم الی آخر یعنی فرمود بآنکسیکه جان من
در ید قدرت او است ذبح میکند قائم ایشانرا چنانچه قصّاب
گوسفند را ذبح میکند و اشاره نمود با دست مبارکش بسوی حلقش
یعنی حلقشانرا میبرد گفتم میگویند این مرجئه الی آخر آنچه را این مزوّر
نقل نمود و معلوم شد که بعکس مدّعایش صریحاً دلالت دارد و بر
فرض که عبارت سابقه نداشت همین عبارت که خودش نقل نمود
صریح بود در آنچه سابق اشاره کردم و مدّعای تمام شیعه میباشد
که بعد از جنگ زیاد و کشته شدن جمع کثیر از طرفین بالآخره
حضرت غالب میشود و دشمنان مقهور میشوند چنانچه امر حضرت
رسول ص چنین شد میگوید و منها ما رواه المجلسی ره ایضاً فی البحار که ترجمهٔ
آن اینستکه مفضّل میگوید خدمت حضرت صادق عرض کردم امید
دارم امر قائم بسهولت بوده باشد پس فرمود نخواهد شد تا آنکه
از جبین خود خون و عرق را مسح نمائیم که صریح است در آنکه زحمت
زیاد میکشد بالآخره غالب میشود و عقب این حدیث متصلاً میگوید
و قال انّ اهل الحق لم یزالوا منذ کانوا فی شدّة میگویم تزویر بچه
اندازه و نفاق بچه حدّ این فقره از تتمهٔ حدیث مفضّل نقل میکند و لهذا

حدیث مفضّل

آنکه

انکه حدیث مفضّل همین بود که نقل شد و این فقره جزو حدیث
یونس بن ظبیان است که میگوید بحضرت صادق ع فرمودند ان اهل
الحق لم یزالوا منذ کانوا فی شدّة اما ان ذلک الی مدّة قریبة وعاقبة
طویلة و فقرهٔ اخیره را نقل ننمود و بعد از ترجمهٔ فقرهٔ اولی که ذکر کرد
میگوید یعنی امر قائم نیز با نتدا مر سائرین است از انبیا و مرسلین و
اولیاء مقرون بشدّت و صعوبت خواهد بود و حال انکه حاصل مفاد
حدیث این است که میفرماید اگاه باش که مدّت این سختی و شدّت
نزدیک است بسر اید و عاقبت طویله دارد که حاصلش اینکه انبیا
و اولیا هم و ما ائمّه در سختی میباشیم تا انوقتیکه قائم ما ظهور فرماید و
زمین از لوث کفّار پاک شود انوقت اولیاء خدا همیشه در رفاهیت
خواهند بود رغماً لانفه میگوید و منها ما رواه المجلسی ره عن البزنطی
عن ابی الحسن الرضا ع و حاصل ترجمه که خودش میکند اینکه حضرت رضا ع
فرمودند هر اینه بخدا قسم نخواهد شد انچه شما چشم بان دوخته اید
یعنی ظهور قائم تا اینکه جدا شوید و خالص شوید و تا نماند از شما مگر
اندک و نادرتر پس این ایهٔ شریفه را قرائت فرموده ام حسبتم ان
تترکوا و لمّا یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصّابرین که حاصلش
میفرماید خداوند ایا گمان کرده اید که وا گذاشته خواهید شد و
حال انکه مجاهدین و صابرین از شما عند الله معلوم و ممتاز نشده
اند میگوییم معلوم است که مرادش از نقل این روایت نسبت بحر افتضاح
باب و بها چنانچه مکرّرا اشاره کرده ام والّا هیچ مناسبتی در اینمقام
نداشت زیرا که محصّل روایت اینستکه حضرت قائم ظهور نمیفرماید مگر
بعد از انکه جماعتی از گمراهان مثل سیّد باب و حضرت بها و میرزا فلان
و امثال ایشان ادّعای ناحق کنند و کسانیکه نفاق دارند و اعتقادشان

فاسد است از مسلمین جدا شوند و باقی مانند مؤمنین خالص انوقت حضرت ظهور
فرماید و دنیا را از لوث وجود کفّار و منافقین و گمراهان پاک فرماید معلوم
است که بر فرض که روایات سابقه اشعار داشت بر اینکه حضرت حجّت
مورد صدمه میشود که محجوب است بگوید مظلوم است این روایت
این اشعار هم ندارد بلکه ادّعای ایشان و امثال ایشان و گمراه شدن
جمع از علائم ظهور گرفته اند حضرت رضا ع و از این روایت صریحتر این
روایت است که میگوید و منها ما رواه المجلسی ره عن الحسین بن علی ع انه
قال لا یکون الامر الذی ینتظرون حتّی یبرء بعضکم من بعض و یتفل
بعضکم فی وجوه بعض و حتّی یلعن بعضکم بعضا و حتّی یسمّی بعضکم
بعضا کذابین ترجمهٔ حدیث اینکه حضرت حسن ع میفرماید نخواهد شد
امر یکه انتظارش میکشند یعنی قائم قیام نخواهد کرد تا اینکه بعضی
از بعضی تبرّی کنند و اب دهن بعضی در صورت بعضی اندازند و بعضی
بعضی را لعنت کنند و بعضی بعضی را دروغگو شمارند بعد میگوید چیزیکه
که محصّلش اینستکه همهٔ اینها نسبت بباب تحقّق یافت انتهی میگوییم
عجب است از این منافق که صریحا در ترجمه میگوید قائم قیام نخواهد فرمود
تا اینکه این کارها بشود قبل از قیام قائم بعد صریحا میگوید نسبت بباب
شد که صریح میشود که ادّعای قائمیّت باب از علائم قیام قائم است نه
اینکه خودش قائم است و از این صریحتر در انکار قائمیّت باب و اینکه
قیام باب از علائم است این حدیث که میگوید جابر عرض کرد خدمت
حضرت ابیجعفر ع متی یکون فرجکم قال ع هیهات هیهات لا یکون فرجنا
حتّی تغربلوا ثمّ تغربلوا ثمّ تغربلوا حتّی یذهب الکدر و یبقی الصّفوة یعنی
پرسیدم انحضرت ابی جعفر ع چه زمان فرج شما میشود حضرت فرمودند
بسیار دور است بسیار دور است فرج ما نمیشود تا اینکه بیخته شوید

پس بخته شوید پس بخته شوید تا اینکه هرکس که راست برود یعنی
کسانیکه شک دارند از دین بیرون روند و باقی بمانند آنها که خالص
و صاف میباشند آنوقت فرج ما ظاهر میشود میگوید و چه نیکو میگوید
بعد از ترجمهٔ حدیث و تکرار لفظ تغربلوا در حدیث شریف سه مرتبه
و تعقیب آن بلفظ ثم که دال بر تراخی است شعر بر امتحان و افتتان
بعد میگوید پنج محصلش اینستکه چه نیک تحقق یافت چون نخست
مردم بباب ممتحن شدند و ثانیا ببها خلق ممتحن شدند تا خبیث از
طیب جدا شد و بعد از آنکه بها از دنیا رفت امتحان ثالث هویدا شد
و افتتان آخر نمودار گشت و اسم نمیبرد لکن معلوم است مرادش عباس
افندی است و صریح عبارتش اینکه ظهور باب و بها و بعد عباس از
علائم ظهور قائم است و طولی نمیکشد که حضرت ظهور میفرماید و انشاء
حدیثش صحیح است و فرج نزدیک است لکن میترسم خدا نکرده این سه یکی
باشد و دو امتحان مانده باشد لکن بنا بر این هم یحتمل دو امتحان باقی
پیش از اینها شده و امتحانات تمام شده باقی نمانده والله اعلم میگوید
و منها ما رواه ابان بن تغلب و منصور بن حازم عن ابی عبدالله ع اذا
ظهرت رایة الحق لعنها اهل الشرق والغرب میگوید اینحدیث بالصراحه
دلالت دارد که ظهور آنحضرت بر خلاف مأمول جمیع اهل عالم است
که همه او را لعنت میکنند و بعد اراجیف زیادی که محصل ندارد ذکر
میکند که حاصلش حدیث تطبیق بباب دارد میگوییم پر واضح است که
کسیکه کار بکسی ندارد کسی او را لعنت نمیکند پس مثل باب راهی نداد
مردم او را لعن کنند مگر این جمیع شیعه که چون بدعت گذاشت و
اهل بدعت است لعنتش میکنند بخلاف آنکسیکه او با ایشان جنگ
میکند و ایشانرا بقتل میرساند که پر واضح است که جای لعنت نمودن

اینجاست که آنها اینکه اقوام مقتولین یا دوستان آنها میباشند با خوف
قتل خود یا نهب اموالشان دارند او را لعنت میکنند چنانچه شیعه نسبت
بحضرت حجة بن الحسن میگویند و اینکه گفت بالصراحه الی آخر صحیح است لکن
احدی از شیعه نمیگوید که ظهور حضرت مأمول جمیع اهل عالم است بلکه
میگویند جمیع اهل عالم را میکشد اگر تن بشریعت حضرت رسول ص در
نیابند مگر جمعی از شیعهٔ اثنی عشریهٔ خالص الطبع بعد میگوید و اگر جناب
شیخ بعلاوه اینکه برای اصحاب قائم موعود بیان فرموده اند رجوع کنند
و ببینند چگونه تطبیق دارد البته تصدیق میکنند و ذکر میکند بعضی از حالات
علی بن مهزیار که سابقا اشاره شد که از وجود مبارک حجة بن الحسن ع
نقل میکند و در شرح کوثر هم سید باب در مطلع خامس عشر فیما نزل عن حجة بن الحسن
العسکری نقل میکند و آنچه را ذکر میکند در اینجا اینستکه میگوید حسن بن علی ع فرموده
در باره اصحاب قائم هم معشر یطلعون الخ در ترجمه میگوید یعنی اصحاب قائم گروهی هستند
که با وصف ذلت و پریشانی ظاهر میشوند و حال آنکه نزد خدا و بندگانش عزیز و نیکو میباشند
بصفت فقر و بیچیزی ظاهر میشوند و حال آنکه اهل قناعتند و معتصم بحبل مصابرت
دقائق دینیه را استنباط مینمایند و در حالت مجاهده با اضداد میباشند
دین را نصرت نمایند خداوند ایشانرا بتحمل شدائد دنیا مخصوص فرموده
تا وسعت عزتهای آخرت شامل حالشان شود و بر اخلاق صبر و تحمل بلا مجبول
داشته تا حسن عاقبت و نیکی خاتمت نصیب ایشان شود انتهی میگوئیم
معلوم شد که ابراهیم بن مهزیار از وجود مبارک حضرت محمد بن الحسن
العسکری نقل میکند و ضمیر هم معشر بر میگردد باهل طاعة که میفرماید
امام حسن ع عسکری بفرزندش و اعلم یا بنی ان قلوب اهل الطاعة و
الاخلاص نزع الیک مثل الطیر اذا امت اوکارها و هم معشر الخ و معلوم
که مراد از این اهل طاعة اهل طاعة زمان غیبت است بجهة اینکه امام

حرج بعد از این عبارت که نقل شد میفرماید برای فرزندش صبر کن تا
خدا بتو فرج دهد الی آخر و مراد از فرج ظاهر شدن و انتقام کشیدن
از اعداء است چنانچه صریحا میفرماید که خود این مزوّر نقل نمود سابقا
نه محبوس شدن و کشته شدن بدست اعداء بعد میگوید ماحاصله
این احادیث با قران موافق است بخلاف آنچه عقیدهٔ ایشان است که
ابدا با قران موافق نیست میگوییم لله الحمد این احادیث و احادیثیکه
خود نقطهٔ اولی در شرح کوثر نوشت و اخبار دیگر که علما در کتب
نقل فرموده اند هم موافق با قران است و هم موافق با بیانات سیّد
باب علی رغم انفه و امّا آن بخوبیکه این مزوّر میخواهد تطبیق کند با مطالب
که بزعم فاسد خود از اخبار استفاده کرده با قران عدم انطباقش واضح
خواهد شد میگوید منها قوله تع کما بدأکم تعودون فریقا هدی و فریقا
حقّ علیهم الضلالة انّهم اتخذوا الشّیاطین اولیاء من دون الله و یحسبون
انّهم مهتدون حاصل ترجمه اینکه چنانچه ایجاد فرمود شما را عود میدهد
شما را گروهی در هدایت و گروهی در ضلالت میباشند زیرا که
شیاطین را اولیاء و دوستان خود گرفته اند از غیر خدا و گمان میکنند
که از اهل هدایت میباشند میگوید این آیه بالصّراحه دلالت دارد
که در ایام رجعت اند ایام ظهور حضرت رسول ص مردم جاهل
بعلما متوسّل میشوند و از ایمان بمظاهر امر الله اعراض کنند و گمان
کنند که مهتدی میباشند انتهی میگوییم اوّلا مقصودش از اخبارکه
نقل نمود این بود که قائم هم مثل انبیا و اولیاء سابق مظلوم میباشند
و غایت آنچه آیه دلالت میکند بنا بر معنی بمعنی این مزوّر فرقه با ایمان
میآورند و هدایت میابند و فرقه گمراه میشوند و در این معنی شکی
نیست لکن هیچ ربطی بمقصودش ندارد چنانچه واضح است ثانیا مراد

از رجعت چیست اگر چنانچه مرادش اینستکه ارواح سابقین در قالب
لاحقین است و مراد از عود سابقین و مراجعت این است ولذا میگوید سید
میرزا حسینعلی عیسی و رجعت حسینی است که این عین تناسخ است
و اگر مرادش مطلب دیگریست که باید بیان کند و ثالثا گفت
مردم جاهل بعلما میگوییم اوّلا اخلاف شیاطین فرموده که مراد
گمراه کنندهٔ است و کسیکه مردم را میخواهد گمراه کند یا ادّعای
الوهیت یا ادّعای نبوّت یا امامت یا بابیت داشته باشد چنانچه
باب و بهاء داشتند یا داعی آنها مثل شما مزوّرها پس شیاطین شماها
هستید نه علما ثانیا جاهل غیر از توسّل بعلما که واقعا عالم باشند
عقلا و شرعا چاره ندارند بیچاره جاهل بایست برود نزد جاهل
از خودش و امر دینش را از او سؤال کند اگر چنین است تو چرا اینهمه
ادّعای فضل و علم میکنی و کتاب نوشتی جهّال را بجهّال حواله بده و
صریحا بگو چنانچه در ایقان صریحا میگوید که بایست جواهر وجود را
مردم نشان صراف ندهند که شاید ایشانرا اغوا کنند بلکه بایست نزد
کنّاس ببرد میگوید منها قوله تع فهل ینتظرون الّا مثل ایّام الّذین
خلوا من قبلهم قل فانتظروا انّی معکم من المنتظرین یعنی آیا انتظار
دارند کفّار مگر مثل روزگار پیشینیان یعنی انتظار نداشته باشند مگر
عذاب را مثل اینکه بر سابقین از منکرین نازل شد بگو یا رسول الله ص
پس انتظار داشته باشید بدرستیکه من هم با شما انتظار میکشم میگوید
یعنی پیوسته سنّة الهیّه در امتحان خلق چنین بوده و خلق نیز چنین
بوده اند در معارضه با مظاهر امر الله انتهی میگوییم اوّلا گفتش یعنی انتظار
الخ میگوییم این معنی ربطی با بیان ندارد بر فرض مراد باشد حضرت رسول ص
و امّتش بایست منتظر باشند که عذاب بر کفّار در دنیا نازل شود یعنی

خدا اسباب هلاکت شان را در دنیا فراهم آورد و بدیهی است تا حال
نشده ولا بد باید بشود و در زمان ظهور قائم خواهد شد چنانچه
شیعه میگویند مگر اینکه بگویند مراد هلاکت اخرویست و یا بسبب
هلاکت یعنی ضلالت مردم شد و ثانیا گفت یعنی پوشیده است الخ میگویم
اگرچه این مطلب را احدی منکر نیست در زمان ظهور مبارک امتحانات
شدید تر و معارضه خلق با آنحضرت زیادتر میباشد از تمام ازمنه
لکن هیچ وجه ربطی باین ندارد حتی بمعنی که او نمود میگوید و منها
قوله تع یا حسرة علی العباد ما یاتیهم من رسول الا کانوا به
یستهزئون و این آیه صریح است بر اینکه هرگز نخواهد شد که یکی از
مظاهر امر الله ظهور نماید و مورد استهزاء و معارضه اشرار نگردد
میگویم البته چنین است لکن چه ربطی بمدعای حائری دارد یعنی مظلومیت
قائم و از همه عجیبتر که خدا بر قلمش جاری نموده با آنکه مقصودش
افتضاح باب و بهاء بوده اینستکه مؤید مطلب خود گرفته این آیات
مرقومه را که در زمان رجعت که ائمه ع گرفته اند میگویند و فی البحار
ان امیر المؤمنین ع قال علی منبر مسجد الکوفه اعلموا ان الارض لا تخلو
من حجة الله ولکن الله سیعمی خلقه منها بظلمهم وجورهم واسرافهم
علی انفسهم ولو خلت الارض ساعة واحدة من حجة الله لساخت باهلها
ولکن الحجة یعرف الناس وهم لا یعرفونه کما کان یوسف یعرف الناس
وهم له منکرون ثم تلا یا حسرة علی العباد ما یاتیهم من رسول الا کانوا
به یستهزئون یعنی بدانید که بدرستیکه زمین هرگز خالی نمیماند از حجة
خدا ولکن زود باشد که بسبب ظلم مردم وجور مردم و اسرافشان بر
جانشان حجة خدا پنهان شود که خلق آن حجة را نبینند بعد در مقام
تاکید این مطلب میفرماید و اگر یکساعت زمین خالی بماند از حجة هر آینه

زمین با اهلش فرو روند ولکن آن حجة که در نظرها پنهان است و مردم ۲ بشناسد و مردم ح
او را نمیشناسند چنانچه یوسف میشناخت مردم را و مردم آنحضرت را
نمیشناختند بعد تلاوت میکند آیه مزبوره را و عبارت اول حدیث
این است که حضرت صادق ع مفضل بن عمر میفرماید خبر تدریه خیر من
عشرة ترویه ان لکل حق حقیقة ولکل صواب نورا ثم قال ع انا والله لا
نعد الرجل من شیعتنا فقیها حتی یلحن له فیعرف اللحن ان امیر المؤمنین ع
قال علی منبر الکوفة وان من وراءکم فتنة مظلمة عمیاء منکسفة لا ینجو منها
الا النومة قیل یا امیر المؤمنین وما النومة قال الذی یعرف الناس ولا یعرفونه
واعلموا الی آخر آنچه ذکر نمود محصل معنی اینکه مفضل بن عمر میگوید حضرت
صادق ع فرمود ندای مفضل یک خبری را بفهمی بهتر است از اینکه ده خبر را
بشنوی و نقل کنی بدرستیکه از برای هر مطلب حقی حقیقتی است و از برای
هر صوابی نوریست پس فرمود والله من نمیشمارم از شیعیانم کسیرا فقیه مگر
اینکه هرگاه برمز یا ایماء با او سخن گفته شود بفهمد لحن را و مقصود را بعد
میفرماید بدرستیکه امیر المؤمنین بالای منبر کوفه فرمودند بدرستیکه
عقب سر شما یعنی زمان بعد فتنه تاریک بسیار تاریک برپا میشود و نجات
نمییابد مگر نومه عرض شد نومه چیست فرمود آنکسیکه مردم میشناسد و
مردم او را نمیشناسند بعد فرمود واعلموا الخ و معلوم است که مراد
حضرت صادق ع اینستکه بایست مردم ملتفت مقصود بوده باشند و
واضح است که مقصود از زمان فتنه که امام ع از نظرها پنهان میشود بعد
از فوت حضرت عسکریست زیرا که تا آن زمان حجة آشکار بود و صریحا میفرماید
تمام مردم در گمراهی میباشند الا آنکسانیکه قائل بحجة غائب پنهان از
نظرها باشند که او از اهل نجات است و بعد بجهة تنبیه بر اینکه مردم
بدانند که حجة خدا در میان خلق میباشد و تمام نشده میفرماید بدانید

پس حدیث شریف صریح شد بر اینکه حجت خدا بعد از حضرت عسکری
زنده است و در میان مردم راه میرود لکن مردم او را نمیشناسند و بلکه
ساعتی زمین خالی نمیشود از حجت پس معین شد که حجة بن الحسن العسکری حجة
خدا است و اندینا رفته و تعجب است از حضرت رب اعلا که در ایقان
عین مضمون روایت را میگوید که یکساعت اگر زمین خالی از حجت شود
زمین و اهلش فرو روند مع ذلک مکرراً از او سؤال شده که بعد از فوت
حضرت عسکری حجت خدا کیست و چون خلاف بود که علم غیب نداشت جواب
نداد میگوید ومنها قوله تعالی و ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزئون
و قوله تعالی و ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه وهم یلعبون که
مثل آیات سابقه بر واضح است که ربطی بمدعای او اصلاً ندارد زیرا که
غایت آنچه دلالت کند اینست که قائم هم که ظهور میفرماید مردم تکذیب
میکنند و بدیهی است که احدی از شیعه نمیگوید که قائم که ظاهر میشود
نوعاً همه کس تصدیق میکنند و سلاطین هم سلطنت خود را بآنحضرت
واگذار میکنند چنانچه واضح است بعد میگوید و بالجمله چون آیات مرقومه
نازل شد حضرت اخبار فرمودند بآنچه در امم سابقه ظهور یافته از امت
اسلام نیز ظهور یابد و دین اسلام در رجع مانند بدء بقلت اهل و غربت
مبدل گردد چنانچه مجلسی ره از ابو بصیر روایت میکند قال قلت لابی
عبد الله ع اخبرنی عن قول امیر المؤمنین ع ان الاسلام بدا غریبا و سیعود
غریبا فطوبی للغرباء فقال یا ابا محمد اذا قام القائم استأنف دعاء جدیداً
کما دعی رسول الله ص حاصل اینکه ابو بصیر میگوید پرسیدم از معنی قول
امیر المؤمنین ع که فرموده است که اسلام از اول غریب بود و زود باشد
که غریب شود یعنی چنانچه از ابتداء اتباع پیغمبر کم بودند مسلمانان کم
بودند زود باشد که باز هم مثل اول شوند و مسلمانان کم شوند پس فرمود

فرمود حضرت صادق ع که یا ابا محمد هرگاه قائم ما قیام فرماید از سر گیرد
خواندن که تازه باشد مثل خواندن رسول خدا ص انتهی میگوییم اولا
گفت دین اسلام در رجع مانند بدء میگوییم مرادش از رجع اگر این است
که بقول خودش اجل اسلام بسر آید و پیغمبری تازه بیاید یکسی [illegible]
که هر پیغمبری که خدا فرستاد از ابتداء امتی نداشت و خورده خورده
مردم تصدیقش کردند پس دین یهود اوائل غریب بود بعد دین
نصاری اوائل غریب بعد دین اسلام اوائل غریب بود بعد دین
باب و بهاء هم اوائل غریب بود پس سیعود غریبا که خودش معنی کرد که
مسلمانان نیز کم شوند مثل اول یعنی چه و اگر مرادش اینست که حضرت
رسول ص رجوع فرموده یعنی روحش در جسد میرزا علی محمد که ناسخ
است علاوه چرا بابیه را میگویند بابیه بگویند مسلمان جدید و اگر
مراد رجوع همان جسمی است که از ابتدا رفته یا بسفر یا پنهان شده
از نظر چنانچه معنی تحت اللفظی رجوع است غایة الامر کسیکه بسفر
آخرت هم رفته و زنده شود و با همان جسد برگردد بدنیا میگویند
رجعت نمود که واضح است که قائم یا بست یا خود حضرت رسول ص
باشد یا وصی آنحضرت و علی ای حال دعوی با اسلام دارد پس لابد
بایست مراد از دعاء جدید این باشد که همان دین اسلام را نو کند نه اینکه
دین دیگری آورد چنانچه خود سید باب هم در شرح کوثر همین معنی
نمود برای جدید که ربطی بکسی ندارد و شامل پیغمبری که بعد ادعا میکند
و دین آنحضرت را نسخ میکند نمیشود چنانچه واضح است بعد فی الجمله از
حوالات اوائل نصاری را ذکر میکند و بالاخره رد شیعه میکند که
جابلقا و جابلسا که مبنای شیعه است مثل شهر بنی موسی که [illegible]
بعلم جغرافیا باطل شد و جوابش مفصلاً بیان شد میگوید چون بر این مسئله

اطلاع یافتی که اخبار مذکوره که موافق با قران مجید است بالصراحه
دلالت کرد که قائم موعود بوصف مظلومیت کبری ظاهر میشود و
از آنطرف روایت دارد که خدا زمین را پر از عدل وداد میکند بواسطه
آنحضرت بعد از آنکه پرشده باشد از ظلم وجور در اینصورت بر
اهل علم پنهان نیست جز اینکه الفاظ غلبه وسلطنت وقدرت وامثالها
را حمل بر سلطنت وغلبه روحانیه وقدرت واحاطه دینیه نمایند چه
امر ظاهر است که اگر این الفاظ سلطنت وقدرت وامثالها را بر قدرت
وغلبه ظاهریه که هرگز مقبول حق واولیاء او نبوده است حمل نمائی
بر هذا احادیث کثیره که صریح است بر مظلومیت قائم و مؤیدها ست
آیات قران مجبور کردی واگر بگوئیکه در اتقان است که این الفاظ را
بر غلبه روحانیه تفسیر نمود حمل نمائی هیچیک از احادیث رد نشده انتهی
میگوئیم اولا کفی اخبار مذکوره الخ میگوئیم معلوم است که آیات قرانیه
که ذکر نمود هیچ وجه دلالتی بر مظلومیت انبیا نکرد غایة الامر دلالت
کرد براینکه کفار تکذیب انبیا نمودند واستهزاء بانها کردند واگر بمجرد این
مطلب انبیا مظلوم میشوند خداوند از همه کس مظلوم تر است زیرا که از
هزار نفر یکنفر تصدیق وحدانیت خدا واثبات صفات حسنه برایش
قائل باشند تتمه یا منکر اصل وجودش یا منکر وحدانیتش یا منکر صفات
حسنه اش میباشند وتمام استهزاء بآیاتش دارند حتی اغلب مسلمین
واما غیر از تکذیب واستهزاء کما غلب مرسلین از انبیاء که مظلوم بودند
حضرت نوح مظلوم بود که بعد از اتمام حجت تمام کفار را بنص تورات
وقران هلاک نمود حضرت هود وصالح مظلوم بودند که قوم خود را
هلاک نمودند حضرت ابراهیم خلیل مظلوم بود که بنص توریة وقران
خداهای کفار را شکست وجمعیتی بود که یاری خداهاشان کنند او را

بآتش انداختند آتش گلستان شد وبالاخره نمرود ونمرودیانرا ذلیل
نمود حضرت لوط مظلوم بود که نتوانستند جرحی اذیتش بکنند وبالاخره
قوم را هلاک نمود حضرت یوسف مظلوم بود که برادران جزئی اذیتش
نمودند واسباب این شد که مالک مصر شد ومسجود برادران حضرت
موسی مظلوم بود که فرعونیانرا اولا ترسانید باژدها وبالاخره
تمامرا غرق نمود حضرت داود وسلیمان مظلوم بودند که پادشاه
روی زمین شدند حضرت عیسی مظلوم بود که بعد از آنکه اراده
اذیتش یا قتلش نمودند خدا اورا باسمان برد غایة الامر یکی را که
شبیه او شد یا دشمن یا دوست علی اختلاف الروایات اورا کشتند
حضرت محمد مظلوم بود که نتوانستند جرحی اذیتش کنند الا بعد از
طالبان تمام نعمت بدهند وکفار را قلع وقمع نمود وسلطان جهان زمین
شد وطولی نکشید بلکه همان قرن اول امتش مالک تاج وتخت کسری
وقیاصره شدند بلی بعضی انبیا را اذیت فی الجمله نمودند وفورا خدا
ایشانرا هلاک نمود چون انبیا امام بودند هدایت خلق کنند نبایست
عقلا قبل از اتمام حجت ایشانرا هلاک کنند لیهلک من هلک عن بینة
ویحیی من حی عن بینة وشاید باین ملاحظه بعضی را هم کشته باشند والله
العالم لکن بدیهی است که انبیاء تمام مصائب را برخود میگذاردند لکن
تقیه نمینمودند چنانچه از حالات همگی واضح است علاوه عقلا هم
منافات دارد رسالت با تقیه لکن خلافت ووصایت منافی نیست با
تقیه بلکه بایست تقیه کند چون خلیفه مروج شرع آن پیغمبر ومعارض
او رؤساء امت آن نبی میباشند واگر بنای معارضه بگذارد تفرقه
بین امت میافتد واسباب این میشود که شرع آن نبی تمام شود چنانچه
حضرت هرون بحضرت موسی گفت لا تاخذ بلحیتی ولا براسی انی خشیت

ان نقول فرقت بین بنی اسرائیل الخ ولذا حضرت یوشع وصی بعد از
ممات حضرت موسی در صدد معارضه با سائر فرق از امت موسی
برنیامد و تمام با این اختلاف کثیره و مذاهب شتی دست یکی کرده
عمالقه را با ان قوت وقدرت مضمحل نمودند وکذا بعد از عیسی با ان
اختلافات و مذاهب شتی شمعون الصفا معارضه با قوم نکرد و
باین واسطه نصف کرهٔ ارض واهلش نصاری شدند وکذا بعد از
حضرت رسول صلعم وصی وخلیفهٔ ان امیر المؤمنین ع معارضه با خلفا
جور ننمود و دست یکی کرده مالک تخت وتاج کاسره وقیاصره شدند
واکر معارضه مینمودند و شمشیر میکشیدند لابد اختلاف شدید
ظاهر میشد وچون چندان جمعیتی نداشتند خود یکدیکر را ضعیف
مینمودند و کفار ومعاندین دین فرصت را غنیمت شمرده یکلی ایشان را
قلع وقمع مینمودند ومؤمنین بان نتیجه بکلی معدوم میشدند ونقض
غرض لازم میامد علاوه با اینست بقوهٔ بشریه با انها معارضه کنند
وچون همیشه اهل حق کم‌اند لابد کشته میشدند چنانچه حضرت سید
الشهدا را شهید کردند و مصلحت نبوده وعلاوه زمین هم از حجت خالی
میماند مثلا بعد از حضرت رسول صلعم حضرت امیر وحسنین اکر کشته میشدند
حجت خدا کسی نبود وعلاوه که زمین با اهلش را فرو میبرد مروج شرع
انور کسی نبود واکر خداوند تأیید میفرمود وسائرین از معاندین را
میکشتند علاوه که مفاسد بر داشت جمعیت مؤمنین کم میشد وکفار
غالب میشدند وبر فرض انها را میکشتند مؤمنین از صلب کفار و
منافقین چکونه بیرون میامدند ولذا بعد از انکه در علم الهی کذشت
که دیکر مؤمنی از صلب کفار بیرون نمیاید حضرت نوح دعا کرد رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا وعمدهٔ سر غیبت حضرت حجت ع

همین است اکر کشته میشد حجت خدا تمام میشد اکر میکشت مؤمنین
که تا حال پیدا شده کجا پیدا میشدند وظهور نمیفرماید تا انوقتیکه
در علم خدا بکذرد که مؤمن از صلب کفار ومنافقین بیرون نمیاید ان
وقت حضرت را اذن میدهد اللهم عجل فرجه وحاصل کلام این شد
که ان اخباریکه ذکر شد دلالت بر مظلومیت قائم نمودند یا دلالت
بر مظلومیت انبیا و مرسلین نمودند انها مظلوم بودند غالبا نه حضرت
قائم پیغمبر است نه مظلوم ونه اعتقاد شیعه وسائر اخبار مخالف با این
اخبار ونه مخالف با قران بلکه تمام اخبار باهم موافق وتماما با قران
موافقند وثانیا کفتید از انطرف روایت دارید الی اخر میکوییم این
حدیث از اخبار متواتره بین عامه وخاصه میباشد وپر واضح است
که صریح است در اینکه غلبه وسلطنت ظاهرهٔ حضرت قائم پیدا
میکند که ظلم واهل ظلم را از روی زمین بر میدارد و احدی قدرت
ندارد از خوف حضرت در شرق وغرب عالم که یکذره ظلم را احداث
کند وبالاتر از این سلطنت وقدرت تعقل ندارد برای کسی باشد الا
برای ذات اقدس کبریائی وثالثا این فرقه معارضه کرفتند ما بین ان
روایات داله بر مظلومیت قائم واین روایت و واضح است که در
این روایت الفاظ غلبه وقدرت وسلطنت نیست که حمل بر غلبهٔ معنا
کنند بلکه صریح است در تمام مراد واعتقاد شیعه واخباریکه ذکر نمود
ابدا معارض نیست که محتاج بجمع باشیم بلی بعض اخبار ساکت است و
ومعارضه ما بین نفی واثبات است نه مثل اینها بلی معارض صریحیکه دارد
این روایت خبر علی بن مهزیار است که بعضی فقراتش در این مقام ذکر میشود
وبعضی در سابق که کفت در ترجمهٔ ابن ظفرین تو بیاید تقسیم که یک
جبار عنید ویک منکر مستهزء ویک معاند بد دل باقی نماند و دانیا

کفته‌اند اهل علم چاره نیست الخ معلوم شد که آن کسیکه اهل علم باشد
ابدا معارضه نمی‌فهمد حتی با این الفاظ غلبه و قدرت و سلطنت و
اگر بفرض با بعضی مثل حدیث لوح میگوید معارضه دارد حمل نمودن آن
خبرها بر بعضی از ازمنه چنانچه ظاهر همین هم بود و حقیر حمل نمودم
اولی است از این حمل که این مزوّر نمود که موجب طرح روایات صریحه
متواتره بایست باشد و اما اینکه گفت هرگز مقبول خدا و اولیاء او
نبوده که اینرا قرینه بر حمل خودش میگیرد میگوییم اگر میخواهد بگوید
خدای بهائیه یعنی بها غلبه و سلطنت بر عبادش نداشته یعنی نمیخواسته
سلطنت و غلبه داشته باشد صحیح است و اگر داشت واحبین نمیکردند
مخلوقاتش لکن این خدا و رب اعلای بهائیه میباشد که اگر گوساله را
خدا گرفته بودند اولی بود و اما خدای مسلمین بلکه سائر ملل و مذاهب
اینقدر ضعیف نیست و اما اولیائش اگر مراد اولیاء بها است قصد
نمیکند که بیچاره ها آنچه تدبیر کردند که بتوانند بگویند بهائی هستیم کسی
ایشانرا نکشد تا حال نتوانستند و انشاء هرگز نمیتوانند و اگر مراد
اولیاء خدای سائر مردم است که کدام یک از انبیا ریاست ظاهری
جمعی را نداشتند یا بالآخره پیدا نکردند یا حضرت نوح بالآخره مالک
دنیا و ما فیها نشد بعد از طوفان حضرت ابراهیم یا سلطان ظاهری
شامات و حجاز نشد یا حضرت یوسف سلطان مصر نشد حضرت موسی
یا سلطنت بنی اسرائیل بلکه مصر و شامات نداشت حضرت داود و
حضرت سلیمان سلطنت شامات بلکه تمام زمین را نداشتند حضرت
رسول یا بسلطنت ظاهره تمام حجاز و یمن نرسید کدام دوستی
خدا بالاتر از خلیل خود و حبیب خود داشته بیچاره مردم عوام
کالانعام را فریب میدهد از انظارشان انکار آخرت میکند از اینطرف

دنیا هم میگوید مقبول خدا و دوستانش نیست و از طرفی هم میگوید
همه مظلوم و مقهور بودند پس برای چه دوست خدا شدند که
خسر الدنیا والآخرة شوند که خدا بفرماید ذلك هو الخسران
المبین مثل باب و بها که شدند و خامساً گفت و اگر بخواهیم که در
ایقانست الخ میگوییم معلوم است که این اراجیفیکه گفت و این همه
تناقضات و مزخرفات که ذکر نمود برای همین کلمه بود که در ایقان
من حیث لا یشعر این مزخرفات را نوشت که بدیهی است که در حین
نزول این آیات مست و لا یعقل بوده و نفهمیده چه مینویسد حال
امثال این بیچاره ها که فی الجمله فضلی دارند و ادب اعلا میدانند
بایست اینهمه زحمت بکشند و کاری کنند که بر عوام کالانعام خلط
کنند که بها درست گفته غایة الامر چون سواد نداشته درست
ادا ننموده و مطلب این است و بهتر این بود که این فضلاء امثال او
از ابتداء برایش بگویند که ایقان و بعضی دیگر از کتبش را خود بها
بسوزانند و هر مطلبیکه میخواهد بنویسد اینها از ابتداء حک و اصلاح
کنند و بعد نازل نماید که اینهمه اسباب افتضاح برایش نباشد و اگر
فی الجمله انصاف داشت و اعتقادی بباب داشت بایست بنویسد که
در شرح کوثر خود سید باب بیان نموده بالصراحة حمل نماید و اگر بگوید
چنانچه بعضی از بهائیه مشافهةً گفت که صاحب فرائد ملتفت معنی
این حدیث که قائم زمین را پر از عدل وداد میکند نشده بلکه مقصود
اینستکه احکام عدل میآورد و باب آورد میگوییم واضح استکه بمجرد
آوردن حکم عدل دنیا پر از عدل وداد نمیشود و این کلام صادق
نیست ثانیا کدام از احکام الهی عدل نبوده و کدام پیغمبر احکام ظلم آورده
که دنیا پر شده باشد و اگر بگوید مقصود اینستکه کم کم مردم متدین

ملدین قائم که باب باشد میشوند وعمل باحکاماتش میکنند پس ظلم وجور
نمیکنند پس پر شود از عدل وداد میگوییم اوّلاً صریح است که قائم
بنفسه چنین میکند ثانیاً رجماً بالغیب میباشد تا حال این معدود
بابیه کدام عمل نموده اند باحکام باب تا بعد چه شود بعد میگوید آنچه
محصلش اینستکه آنچه ذکر شد از ادله بقانون علمیه وبلسان قوم بود
واما اهل بها از این ادلهٔ واهیه مستغنی میباشند وحق را بنفسه
غالب دانند وظهور حق را بغیر محتاج ندانند لکن بیهایان که هر اعمشی
این نکات دقیقه را ببیند وهر خفاشی بر فهم این حقایق خفیه بینا
گردد میگوییم اما اینکه گفت این ادلهٔ واهیه حق گفت واینها در واهیه
است کاوهن من بیت العنکبوت وگمان ندارم بهائیها با این ادله
گول خورند الا بهائیه که بل هم اضل میباشند واما اینکه گفت حق را
بنفسه غالب دانند اگر مرادش خدای مسلمین است که صد قسم و
هر کس اعتقاد بخدائیش دارد البته او را غالب میداند اگر مرادش
خدای بهائیه است که باب وبها باشد چنانچه ظاهر لفظش هست که بها
غالب بر کلها شد واما بها هم غالب بر جانشین در سجن شد چنانچه
دیدیم واما اینکه گفت ظهور حق را بغیر محتاج ندانند که مرادش این
که دلیل نمیخواهند وذات خودشان دلیلست بر حقیتشان میگوییم
غیر از وجود مبارک خودشان که در مقام معرفت باب وبها رسیده اند
بمقام امیرالمؤمنین در مقام معرفت خدا دیگری باین مقام رسیده و
کدام بهائیه اعمش وخفاش نیستند یقین این عوام کالانعام که رتبهٔ آن
رتبهٔ تمیز نداده اند اینها این نکات دقیقه را درک نموده اند وپی بحقایق
خفیه برده اند صدق الله العلی العظیم فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً
ولهم عذاب الیم میگوید اعجب امدا این کلام شیخ که در غایت جرئت

میگوید که هر کس وعدهٔ غلبهٔ تامه در حق ائمه داده نشده نمیدانیم
ابداً ان جندنا بچه دلیل شامل حال ائمه نیست اما این آیه بصراحت
وعدهٔ غلبهٔ تامه بجند الهی داده نشده یا ائمه از جند الهی نیستند
یا حدیثرا ترجیح بر آیات میدهند یا بر خلاف اجماع حدیث مخالف
قرآنرا تمسک دارند انتهی میگوییم این مزوّر گویا شعورش رفته یا
بوده در این مقام که نمیفهمد چه میگوید جناب شیخ فرمودند که
وعدهٔ مظلومیت در حق ائمه داده شده بعکس نسبت بحضرت قائم
که وعدهٔ غلبهٔ تامه داده شده که صریح عباراتشان بود که قائم
بایست غلبهٔ ظاهریه وسلطنت ظاهره داشته باشد اگر سید
باب قائم است چرا باین درجه مغلوب ومقهور بود وخود این
مزوّر هم مقصود شیخ را فهمید با این کودنیش وفریب بیست
ورق کاغذ ضایع نمود که قائم هم مثل سائر انبیا واولیا مظلوم است
وآنچه توانست تزویر بکار برد وانتقال باخبار وروایات ذکر نمود
وبالصراحه گفت که اخبار دلالت دارد که قائم موعود بوصف مظلومیت
کبری ظاهر میشود وحتی ان اخبار را مخالف شمرده با اخبار داله
بر غلبهٔ آنحضرت بر اهل عالم وبالاخره گفت که اهل علم را چاره نیست
بر اینکه غلبه را حمل بر غلبهٔ روحانیه کنند چنانچه صاحب ایقان نیز
وهمین آیه را که شاهد آورده که مراد غلبهٔ بالحجه است حال نمیدانم
چه چیز ثانیاً از عبارت شیخ فهمید که تعجب میکند که چرا فرموده که
ائمه مظلوم بودند وغلبهٔ تامه نداشته اند واین را حیف میگوید
اگر مرادش اینستکه آیه دلالت دارد بر غلبه وسلطنت ظاهره
که بالحس والوجدان ائمه نداشتند وبر فرض اینکه داشتند باب
وبها نداشتند واگر مراد غلبهٔ روحانی نیست چنانچه صاحب ایقان

گفته که کجا شیخ از ائمه نفی نمود وجه منافاتی با مظلومیت دارد
وچه منافاتی با سلطنت ظاهریه دارد و تمام مقصود شیخ اینستکه
قائم علاوه بر غلبهٔ روحانیه که تمام ائمه داشتند غلبهٔ ثانیه ظاهریه
باید داشته باشد و صاحب ایقان منکر اینمعنی بود خود این مزوّد
هم منکر اینمعنی بود پس جای تعجب کلام شیخ است با کلام این مزوّد
که بعد از اینمطالب حال عکس میکند و از این عجیب تر اینکه میگوید
و عجیب تر آنکه بهاء در ایقان این امر را بغلبهٔ روحانی تاویل نموده و
در حق حضرت سید الشهداء ثابت کرده و شیخ ابداً از این امر ذکری
نکرده و بر وفق اعتقاد خود که غلبه را غلبهٔ ظاهریه میدانسته
سبب انصراف این امر را از ائمه معلوم نداشته در اینصورت
حق با ناظرهائی نیست که شیخ را بمراجعهٔ کتاب ایقان امر نموده انتهی
زیرا که موضوع کلام ایقان اینستکه ائمه غلبهٔ روحانیه داشته
و بظاهر مظلوم بوده اند و قائم هم مثل سائر ائمه بظاهر مظلوم و
غلبهٔ روحانیه دارد و اخبار غلبه را حمل بر غلبهٔ روحانی میکند چنانچه
این مزوّد هم تا حال مقصودش همین بود و نتیجه گرفت که باید تمام ائمه
و شیخ در این مسئله که ائمه بالتمام غلبهٔ روحانیه داشته اند
حرفی نداشت فقط ایراد بکه داشتند که علاوه بر غلبهٔ روحانیه
باخبار متواتره ثابت شد که غلبهٔ ظاهریه خصوص قائم باید
داشته باشد چنانچه خودش در اینجا گفت بر وفق اعتقاد خودش
الخ پس معلوم شد که اگر شعورش باقی بود علاوه که تعجب نمیکرد
این مزخرفات نمیگفت و نمیگفت چرا در مسئله که ابداً نزاعی
کسی در آن ندارد بلکه از ضروریات مذهب شیخ و سائر شیعه است
ساکت شده و از این عجیب تر این کلامش است که میگوید و اعجب

رد بر فضل که حدیث متواتر نال از واف

از کل اینستکه جناب شیخ مدّعی ورود اخبار کثیره متواتره شده اند و
این عبد متحیّرم چه بنویسم و بعد معنی تواتر را میکند بنحویکه حقیر در اوّل
رساله اجمالاً ذکر نمودم و بعد میگوید حال که معنی تواتر معلوم شد
چگونه میشود که جناب شیخ بتوانند یک حدیث متواتر اسناد الی الکتب
تا چه رسد باخبار متواتره و اگر جناب شیخ توانستند یک حدیث متواتر
در اثبات یک مسئله از مسائل اصولیه مذهب اهل سنت و یا یک
مسئله از مسائل اصولیه مذهب تشیع مثل اینکه حضرت حسن بن علی العسکری
فرزندی داشته است بیاورند ما باقی مطالب ایشانرا قبول میکنیم و بر
دقّت نظر ایشان اعتراف میکنیم اگر انسان بصیری در احادیث میلاد
حضرت محمد بن الحسن که مبنای مذهب شیعه است رجوع نماید کشفی
ملاحظه میکند که جماعت شیعه بحدیث یک زن و یک خادم مجهول
الحال در چنین مسئله مهمّی اکتفا نموده اند و در مسئلهٔ امامت که از
مسائل اصولیه و از مباحث اعتقادیه است و جز براهین قطعیّه در آن
حجّتی ندارند بچنین حدیث ضعیفی اعتماد کرده اند انتهی میگوئیم چون عوام
بیچاره بهیچ وجه ملتفت مدارک و نتیجه گرفتن نیستند و غالباً نزد علما
نمیروند که سؤال کنند غایة الامر در بعضی مجالس حاضر میشوند ذاکرین
یک حدیثی مثلاً برای ایشان بخوانند این مزوّد باینطریق ایشان را
گول میزند لذا ضرری ندارد بر سبیل اجمال مقدّمهٔ ذکر کنم بعد جواب این
مزوّد داده شود میگوئیم طریقهٔ اهل اسلام از صدر اسلام تا حال چنین
بوده که هر کس روایتی از کسی میشنید چه از رسول خدا چه از اصحاب
رسول خدا چه از تابعین چه از ائمه از کسیکه از حضرت رسول میشنید
در مقام نقل بکسی دیگر میگفت شنیدم از حضرت رسول خدا که چنین فرمود
یا دیدم حضرت رسول خدا چنین کاری کرد از شخص که میخواست برای

بیان طرق تمیز مسلمین در ضبط اخبار

کسی نقل کند میکفتند شنیدم از فلانی که کفت شنیدم از حضرت رسول ص
که چنین کفت یا چنین کرد و هکذا ثانی و ثالث و رابع و همچنین هر کس
نقل از یکی از ائمه میخواستند بکند و علاوه حدیث را با سند ضبط
میکردند و لو ناقل پنجاه نفر بودند تمام را با اسمه ضبط میکردند و اکر
وسائط پنجاه نفر بودند تمام را ضبط میکردند مثلا میکویند شنیدم
از فلان و از فلان و از فلان که ایشان کفتند شنیدیم از فلان
اکر یکی بوده و اکر متعدد بودند و تمامشان برای تمامشان کفته بودند
میکفتند این چند نفر هم کفتند که ما با هم شنیدیم از فلان و فلان و
فلان که انها میکفتند که شنیدیم از یکنفر که فلان باشد یا از فلان
و فلان و فلان و هکذا الی حضرت رسول ص یا امامی که از او روایت
اخر نقل نموده و تمامش ضبط بلکه باز بهمین اکتفا نمیکردند بلکه اکر
در کتاب راوی میدیدند بهمین اکتفا نمیشد باید لفظا ناقل
نقل کند و بهمین اکتفا نمینمودند باید اذن دهد که تو از من نقل
کن که انرا اجازه مینامیم که اکر نقل کند و اجازه ندهد باز ناقل
نمیتواند نقل کند و تا حال همچنین است که اکر کسی اجازه نداشته
باشد نمیتواند خود عمل کند و نمیتواند نقل کند که ان شخص عمل بمضمون
کند و چون ناقلین زیاد بودند در هر طبقه و بسیار دروغکو و فاسق
بودند که اعتماد بقولشان نبود کتب رجال علما نوشتند و تمام روات را
حالاتشان و مذهبشان و معدل و جارح هر یک را نوشتند بلکه
حدیث را چهار قسم نمودند صحیح و حسن و موثق و ضعیف و اصطلاح
بر این شد که حدیثی که در تمام طبقات یکنفر از یکنفر و هکذا یا چند
نفر از چند نفر و هکذا نقل میکنند انرا خبر واحد نامیدند و خبر واحد
فی حد نفسه مفید قطع نیست الا اینکه قرینه بر صدق باشد که بواسطه

ان قرینه قطع برای سامع حاصل میشود و بسا برای یک سامعی ان قرینه
مکشوفست که برای دیکری نیست و اما اکر راوی متعدد باشند که اجتماعشان
بر کذب بعادة نشاید انرا متواتر میکویند لکن اکر وسائط در کار است
در تمام طبقات باید باین حد باشند والا خبر واحد است و خبر متواتر
هم یا لفظی است یا معنوی که لب و محصل تمام روایات قطعی شود چنانچه
مفصلا در مقدمه بیان شد حال هم عرض میکنم که مرادش از مسئله اصولی
اهل سنت اکر اصل وجود حضرت رسول است یا ادعای رسالتش که
جواب ندارد برود از اطفال یهود و نصاری و بت پرست بپرسد
و اکر مقصودش قران است که اینکتاب را حضرت رسول اورده و کفته
که انرا هم از انها سؤال کند و اکر مقصودش معجزات و ادله بر اثبات
رسالتش هست که معجزه باقیه انحضرت قران است و اکر میخواهد بفهمد
که معجزه است یا نه و بعبارت اخری کسی مثلش اورده یا نه و یا میتواند
مثلش بیاورد یا نه برود از عربها بکه ابدا نمیدانند قران چیست یا بلکه
دشمن انحضرت بوده و هستند مثل یهود و نصاری که عرب فصیح بوده
و هستند یا کسیکه علم عربیه و معانی بیان را کامل نموده سؤال کند
نه از اشخاصیکه فارسی اللسان میباشند و اینقدر عامی هستند که عرب
از ترک تمیز نمیدهند یا لسان عبرانی یا سریانی یا فرنکی را میدانند و اکر
بپرسی فاعل از مفعول تمیز دهید میکویند فاعل یعنی چه و مفعول چیست
یا غایة الامر معنی نحو اللفظی انرا بزحمت دانسته اند که در این صورت
شبیه اینست که کسی طلائی را ببرد نزد شعرباف عاری و بکوید محک بزن
و ببین غش دارد یا نه که همه کس این شخص را استهزا میکنند و اکر مقصودش
معجزات غیر قران است که هیچ مسلمی ادعا نکرده که یک معجزه خاصی از
انحضرت متواتر است بلی هزار معجزه تعداد شده که از انحضرت بروز نموده

که راوی اینها شاید قریب بپانصد نفر باشند و ما مسلمین میگوئیم که تواتر
معنوی دارد یعنی اینکه فی الجمله عقل داشته باشد قطع حاصل میکند
که حضرت رسول ص صاحب معجزه بوده و اگر کسی ولو از اجانب زیاد از پانصد
نفر یا کمتر بشنوند هر یک معجزه خاصی نقل کنند و قطع برایش حاصل نشود
براینکه آنحضرت اجمالاً صاحب معجزه بوده بلا اشکال عقلاً او را عاقل
نمیدانند یا صاحب مرض او را میشمارند چنانچه واضح است و اگر مرادش
از اصول دین بودن آنحضرت خاتم الانبیاء یعنی نبی بعد از آنحضرت خلق
نمیفرستد تا آسمان و زمین برپا است یا معاد جسمانی و حشر و نشر و بهشت
و جهنم و امثال اینها است که علاوه که صریح آیات قرآنی است و اخبار
متواتره معناً و لفظاً از آنحضرت بالضروره ثابت میباشد که مجال انکار
نیست و سابقاً مفصلاً بیان شد و اما اینکه گفت مسئله از مسائل اصولیه
تشیع الخ میگوئیم اگر مرادش اثبات خلافت امیرالمؤمنین ع با سائر ائمه ع که
سنی منکر است با سائر فرق شیعه در بعضی از ائمه ع که حال قریب هزار
سال است که شیعه اثنی عشریه لله الحمد با ادله عقلیه و نقلیه متواتره
از خود مخالفین فضلاً از موافقین ثابت و محقق داشته اند که مجال
انکار برای احدی باقی نمانده الا معاند جاحد و اگر فقط مقصودش
اثبات وجود مبارک حضرت حجة بن الحسن ع و وصایت و امامت و غیاب
و بقاء آنحضرت الی زمان ظهور مبارک و اینکه او است قائم و مهدی موعود
چنانچه صریح کلامش بود که اینهم لله الحمد با ادله عقلیه و نقلیه از عامه
و خاصه ثابت و محقق داشته و در کتابهای خود ثبت و ضبط فرموده اند
و قریب سیصد روایت از کتب مخالفین استخراج فرموده اند که مفاد
تمام روایات وجودش و امامتش و بقائش الی زمان ظهور مبارکش میباشد
و زیاده از هزار روایت از خاصه که بعضی از آنها سید باب بعد شرح کرد

در پانزده مطلع ذکر نمود و حقیر بعضی اینها را نوشتم که تماماً مفادش
آنچه ذکر شد میباشد که منکرش منکر ائمه ع و حضرت رسول ص میباشد
و در حکم کفر بخدا است چنانچه صریحاً سید باب این مطلب را گفته و معلوم
شد که ولو فرض کنیم که بکفر آنحضرت تراندیم باشد مسلمان معتقد بحضرت
رسول ص نمیتواند منکر شود فضلاً از اینکه زیاده از هزار نفر خدمتش
رسیده اند حتی خود سید باب که مفصلاً بیان شد و اما اینکه گفت
یک زن و خادمی بدیهی است که حکیمه خاتون کیفیت تولد آنحضرت را
میفرماید و خودش هم گفت در میلاد آنحضرت و راست باشد یا نباشد
ربطی باصل وجود مسئله امامت ندارد و بنده تا حال هنوز کیفیت
تولد خودم را از والدم و اقربایم نپرسیده ام و کذا کیفیت تولد فرزندانم و
یقین است سائر مردم هم چنین میباشد و شاید بحکم باب و بهاء شده که
در حین تولد بهائیه جماعتی از مردم باشند بلکه شاید در حین انعقاد
نطفه هم بایست جماعتی باشند بلکه بایست شراکت در ثواب هم باشند
و آن مخذولین که کیفیت تولد را میگویند مقصودشان رؤیت آنحضرت است
و ظهور معجزه از آنحضرت پس این روایت میشود مثل آن روایاتیکه اشخاص
عدیده نقل رؤیت نموده اند و دیدن معجزه از آنحضرت که هر یک قطعی
نیست لکن اجمالش قطعی است که وجود دارد قائم و صاحب معجزه میباشد
و ما را اکتفا نیست حاصل اینکه اگر ممکن باشد که کسی بگوید این کثرت ناقلین
من قطع پیدا نکردم و نمیکنم تا بسا این شخص قطع پیدا کند که جد بزرگ
و جدات اش که بوده بلکه اگر پدرش در طفولیت فوت شده نمیتواند
ادعای قطع کند بر اینکه فلانی پدر او است زیرا که ناقلین برای این
شخص که پدر و جدش که بوده قطعاً بصد نفر نمیرسد فضلاً از هزار
نفر کما لا یخفی و حاصل اینکه اگر چنانچه کسی با این کثرت ناقلین باز شک

در وجودش یا بقایش داشته باشد بلا اشکال در آنچه ندیده محال
است قطع پیدا کند لکن بنده عرض میکنم که حال که معنی تواتر را ملتفت
شدی و بقول این فرقه مسئله نبوت و امامت از مسائل اعتقادیه است
و جز براهین قطعیه در آن حجیتی ندارد و بخبر واحد نمیشود اکتفا کرد اگر
جناب ایشان و امثال ایشان توانستند بیک خبر متواتر اثبات وجود
سید باب و بها نمایند ما باقی مطالب ایشانرا قبول میکنیم و بر انسان
بصیر واضح است که آنچه بعضی از تواریخ نگارندگان نوشته اند در
تاریخ خود میرزا علی محمد نامی از اهل شیراز پسر میرزا رضای بزاز از
شاگردهای سید کاظم رشتی بوده که بعد از سید رشتی او ادعای
بابالقائم بهمان نحوی که سید داشت نموده بعضی نوشته اند ادعای
قائمیت نمود بعضی گفته اند اراده کرده که بر ود مکه ادعا کند و در بوشهر
او را گرفتند و فرستادند او را بشیراز یک مجلس فراهم آوردند دو سه
نفر از علما را حکومت طلبید و با او مباحثه کردند او توبه کرد بعد از آنکه
چند چوب خورد بعضی گفته اند توبه را شکست مجدداً ادعا کرد او را
فرستادند باصفهان آنجا در آنجا مجلسی فراهم آوردند و عاجز شد از
مباحثه و مجدداً توبه کرد بعضی گفته اند حکم بحبس ابد شد و فرستادند
او را بتبریز در آنجا هم مجلس بحثی فراهم آمد و عاجز شد از بحث و او را
فرستادند بارد بیل در قلعه ماکو محبوس شد که احدی او را ندید تا
آنوقتیکه سلطان امر بقتلش نمود و او را در تبریز کشتند و در تواریخ
بابیه بعضی را نوشته اند بعضی را منکر شده اند این اجمال آنچه در تاریخ
مسلم و با بیها است لکن شنیدی بکرات این فضلا منکر بود که سید باب
درس خوانده فضلاً از اینکه پیش سید خوانده باشد حال میگوئیم اولاً
معلوم نیست که سید رشتی شاگردی مسمی باین اسم داشته باشد ثانیاً

در بیان اینکه باب پیش سید نخوانده و وجود میرزا علی محمد را تا بکتاب تصنیف فضلا از ادعا

شاید دو نفر شاگرد مسمی باین اسم داشته ثالثاً معلوم نیست که این شخص
یعنی میرزا علی محمد پسر میرزا رضا شاگرد سید رشتی بوده یا کس دیگر
بوده چنانچه از عبارت فضلا بر آمد پس از این اتفاق چند نفر تاریخ نویس
و مخالفت همین فضلا با آنها اصل وجود شخص مسمی بمیرزا علی محمد که
ادعای قائمیت کرده باشد محقق نیست و بر فرض تحقق وجودش معلوم
نیست پسر میرزا رضا باشد یا کس دیگر و رابعاً ادعایش معلوم نیست کجا
نموده یا در عتبات نموده یا در شیراز یا در مکه چنانچه بابیه میگویند
خامساً ادعایش معلوم نیست چه بوده اگر چنانچه مؤسس بابیه همان
شخص است که سید یحیی و ملا صادق و ملا عبد الخالق و امثال اینها
تابعش بودند و صاحب شرح کوثر است و بالاخره در تبریز او را کشتند
که بجز ادعای بابالقائم و سفیر آنحضرت ادعائی نکرد چنانچه صریح
شرح کوثر است و صریحاً تکفیر میکند و لعنت میکند کسی را که ادعای
ربوبیت کند یا ادعای وحی و نبوت کند یا ادعای قائمیت کند و از این
معلوم میشود که میرزا علی محمد نامیکه ادعای نبوت یا قائمیت کرده در مکه
وجود نداشته یا بر او بهتان زده اند و اگر بگوئی از ابتداء این دعاوی را
نداشت لکن در قلعه ماکو بیان را نوشت و در آنجا تمام این دعاوی را
نمود ادعای قائمیت صریحاً و ادعای نبوت بالالتزام نمود چون احکام
آورد چنانچه یکی از رؤساء این طائفه باین طریق جواب داد میگوئیم اولاً
این طائفه میگویند که ندای انا القائم در مکه بلند کرد و معلوم نیست
مکه رفته باشد و بر فرض که رفته شرح کوثر بعد نوشته و در آنجا صریحاً
ادعای نیابت حضرت حجة بن الحسن ع را نموده در مکه و ثانیاً اجماع علماء
مسلمین و اغلب بابیه میگویند در شیراز و اصفهان ادعای قائمیت نکرد
و بعضی میگویند که ابداً ادعای قائمیت نکرد و بعضی میگویند نزد عموم ناس

وعلما حتی مثل سید یحیی و ملا صادق نکرده و در پنهان نزد بعضی عوام
میکرده علی ای حال بر فرض ثبوت وجود میرزا علی محمد نامی معلوم نیست
که ادعای قائمیت کرده باشد اما دیگر بر فرض که رفته قطعاً نکرده
وکذا در کربلا و نجف و تمام ایران هم که مسلماً نزد خواص نموده
چنانچه از شرح کوثر و قضیهٔ رفتن ملا صادق بکرمان نزد حاجی
کریمخان صریحاً بر میاید و اما در قلعهٔ ماکو که معلوم است احدی را
نمیگذاشتند نزدش بروند و بر فرض یکنفر یا دو نفر نزدش رفته باشند
و این ادعا را نزد آنها کرده باشد اولاً ادعای او معلوم نیست نزد آنها
ثانیاً آنها کی بودند و چکاره بودند ثالثاً خبر واحد است و بقول این
فضلا چگونه میشود بخبر واحد مجهول الحال اکتفا شود و اما بیان که واضح
است که احدی از شخص خودش نقل نکرده که گفته باشد این کتاب
بیان از من است و بر فرض که بگویند برای یکنفر یا دو نفر یا سه نفر گفته
باشد چگونه میشود ثابت کرد با این احتمال با خبر دو سه نفر و لاسیما مجهول
الحال پس معلوم شد که راوی اینکه بیان از او است یعنی میرزا علی محمد و
ادعای قائمیت و نبوت کرده منحصر است بمیرزا یحیی ازل و میرزا حسینعلی
بها چنانچه مشافهةً شنیدم از یکی از رؤساء بهائیه که گفت بیان را
میرزا علی محمد با وصیت نامه که ازل را وصی خود نموده بوده در صندوقی
گذاشت و فرستاد نزد ازل و همین وصیت نامه بود مستند ازل و
بها بر اینکه ازل وصی باب است و بدیهی است که کتابیکه در صندوقی
باشد و اوراق آن معلوم نباشد کیست و بر فرض که معلوم باشد قاصد
بوده و قطعاً نمیدانسته در صندوق چیست چگونه علم برای ازل و
بها حاصل شد که از شخص میرزا علی محمد است و چگونه برای سایرین علم
حاصل شود بقول این دو نفر که بیان از میرزا علی محمد است و وصی یحیی

واگر ازل بگوید چنانچه عالم نصاری در باب اناجیل گفت که چهار نفر صاحب
اناجیل معصوم بودند تو هم بگو که ازل و بها معصوم بودند نزد ما
بلکه احدی نمیتواند که قدح این دو نفر را بکند زیرا که بها که بعقیدهٔ بهائیها
که خدا بوده و خالق عالم بنص خودش و او هم تصدیق ازل نموده
بالاجماع که وصی قائم است یعنی باب پس چگونه میشود نسبت بدهند و نفس
دروغ بگویند و اگر بگوید کسی که چگونه میشود ازل صادق باشد و
حال آنکه شراب و لواط و زنا را حلال کرده بلکه واجب کرده بر بابیه
که شبها جمع شوند در خانهٔ یکی و آن شخص پسر و دخترهای خود و زنهای
خود را زینت کند بیاورد در مجلس هر کدام هر کدام میل کردند مضایقه
نباشد چنانچه بالحس دیده شده البته جواب میدهند که چه ضرر دارد
بنفس ناطقهٔ انسان وارد میاید چه زن و چه مرد که آلت رجولیت
مردی بلکه صد نفر در یکشب در ممر بول و غائط مردی یا زنی برود
وگاه باشد که مصلحت باشد پس واجب شود و شاید هم از احکام
باب بوده چون قرة العین زمان خود باب بوده که خود را زینت
مینموده برای بابیه و شاید

منع کنند و اهل بهشت شوند میگویم یقین است هر دو صادق
بودند در تکفیر یکدیگر چنانچه واضح است که ازل و ازلیه تکفیر بها
و بهائیه نمودند و بها و بهائیه تکفیر ازل و ازلیه نمودند و میدانید
و حکم قتل یکدیگر میدادند و نمیشود گفت بها دروغگو میباشد چون
خدا است ازل هم که از ابتدا بها تصدیقش نموده پس معلوم شد که
راوی بیان و ادعای قائمیتش این دو نفر کافر نجس واجب القتل بقول
یکدیگر میباشند و این دو نفر هم که ملتجی نیستند که از خودش شنیده
اند پس یقین است که هم ساخته بودند که این اکاذیب را بگویند

که شاید بهاست بابیه برسند چنانچه از حالاتشان و کیفیت
سلوکشان از ابتداء با یکدیگر و نزاعشان بالاخره واضح و هویداست
و امّا بها پس غایة الامر بتواند وجودشرا بشیاع ثابت کند نه بتواتر
لکن کتبش را و ادّعایشرا چگونه و بچه دلیل میتواند ثابت کند کتاب
ایقانش که از همه کتبش مشهورتر است از بس مزخرف دارد و علاوه
چون در اثبات حقیت ازل هم هست فعلاً بهائیه بعضی منکران شده اند
و از کتب موضوعه و جعلیه بشمارند زیرا چون اگر بگویند مال بهاست
لابد حقیت ازل و بطلان بها ثابت بشود و الّا حرفی که غیر از مکاتیب
چیزی نیست و نمیتوانند بیک خبر واحد فاسق ثابت کنند و هکذا سایر
کتبش و امّا ادّعایش که تا حال شنیده نشده که یک نفر بگوید صریحاً
ادّعای الوهیت نموده یا ادّعای نبوّت یا ادّعای امامت و خلافت باب
حتی در اینمقام جواب قناد در سؤال شیخ این شد که نبی و امام یکی است
قسیم یکدیگر نیستند فضلا هم که اینهمه تشدید و تأکید فنا نمود
بالاخره صریحاً نگفت که ادّعایشان ادّعای نبوتست که بلا واسطه
بشر از مبدء فیاض فیض بایشان میرسد یا مع الواسطه و غیر از اینکه
مظاهر امر میباشند که بدیهی است اعم از نبی و وصی است بلکه باعتقاد
صوفیه مرشد انها همین مقام مظهریت را دارا میباشد پس اعم است
از نبی و وصی و مرشد بلکه اعم است از انها و از کلیه بنی ادم بلکه اعم
است از بنی ادم و سایر حیوانات بلکه سایر مخلوقات چیزی نگفت
و در اول عنوان هم که کاهی گفت صریحاً ادّعایشان ادّعای بابیت
بعد گفت باصطلاح سنی مهدی است و باصطلاح شیعه رجعت
حسینی است که ابداً معلوم نشد مرادش چیست و اگر رجوع بکتبشان
شود که صریحاً دلالت دارد بر اینکه ادّعا ادّعای الوهیت و خالقیت

ما فی الامکان که تمام بهائیه میکنند پس معلوم شد که بیک خبر واحد نمیتوانند
ادّعایشانرا ثابت کنند و نه کتابش که از اوست فضلاً از اینکه ثابت کنند
حقیتشرا الّا اینکه ابو الفضل مکرّر ذکر میکند که جمال باب و بها دلیلست
بر ثبوت مدّعایشان و امّا باب که نه ایشان و نه غیر ایشان جمالش را دیده الی
یا من بعد نتوانند دید چون در شکم سگها رفت و هضم شد امّا بها اگرچه
او را شاید مکرّر دیده اند و حال هم در تابوت بلورش کرده اند که انها که
بصیرت واقعی دارند ببینند و باو ایمان اورند لکن بقول خودش هیهات هیهات
که شخص عاقل که بقول او اعمش میباشد و لو بجمالش فائز شود بتواند
درک این مطالب را کند بلکه لواط و اشرار هم و قماربازهش و امردیکه
عباس شاید بر فریب جمالش باو ایمان میاورند چون از قرار مذکور
غلمان بهشت بوده اند نه در سن پیری و لا سیما بعد از موت پس از این
بیان معلوم شد که انچه بشود ادّعای تحقیقش کرد این است که شخص
میرزا علی محمد اولاً ادّعای بابیة القائم و سفارت حضرت حجة بن الحسن و نیابت سید
کاظم رشتی نموده و بجهة عدم فساد او را حبس نمودند و بجهة فتنه تابعینش
او را کشتند و اینمقدار هم بشیاع ثابت است نه بتواتر و امّا ادّعای قائمیت
فضلاً از نبوّت بخبر واحد هم نمیتوانند ثابت کنند و بر فرض بخبر داشته
باشند غایة الامر یفید الظن و الظن لا یغنی من الحق شیئاً و بالفرض که
مظنه باشد که بیان از اوست و احکام جعلیه انان از اوست بلا اشکال
بدعت گذاشته نه اینکه مقابل حضرت رسول ادّعای نبوت کرده و
امّا بها که بلا اشکال ادّعای خلافت باب نداشته چون این منصب را
ازل خود بها محقق داشته بوده و ادّعای نبوّت هم از ترس مسلمین نداشته
بلا اشکال و فقط ادّعای الوهیت بنحو حلول داشته مثل ادّعای برخی
صوفیه عامه بلکه بعضی خاصه که خدا در انها حلول کرده مثل اینکه یکی

میگوید لیس فی جبتی سوی الله و دیگری میگوید منم مظهر ذات کبریا ثم بالله
بعد اگر ما خدائیم و زیاده بر این چه نسبت میدهند معلوم نیست صدق
ازاو الا بدعت در دین خدا انهم بشیاع نه بخبر متواتر و اما اینکه گفت
بچنین حدیث ضعیفی اعتماد کرده اند میگوییم اگر مقصودش اینستکه
در اصل وجود حضرت حجة بن الحسن ع یا امامتش یا قائمیتش باین حدیث
اعتماد کرده اند که معلوم شد که هزار حدیث صحیح صریح داریم و اگر مقصود
اینستکه در کیفیت تولد آنحضرت باین حدیث اعتماد کرده اند که این
مسئله نه مسئلهٔ اصولی است و نه فروعی چنانچه واضح است و اگر میخواهد
قدح در دختر پیغمبر و امام جواد و خواهر امام علی النقی و عمه حضرت
عسکری ع اعنی حلیمه یا حکیمه خاتون کند که معروفست میگویند دریا
بدهن سگ نجس نمیشود و معلوم است که مقصودش اصلاح مزخرفات
ایقان است چون در ایقان این مزخرفات را گفته بلکه از این بالاتر قدح
آنمخدره را کرده که گاهی گفته ان معصومه باتفاق جمعی از اهل عمائم
جعفر را تکذیب کردند و بتراجمه و جابلقا و جابلسای موهومه ترتیب
دادند بجا در الواح قریب باین مزخرفات برای حاجی میرزا هادی مینویسد
که در سابق عین عباراتش را نوشتم و در حقیقت و معنی مقصودش
قدح ائمه است چنانچه این هم مقصودش همین است یکی خود بها میخواهد
ادعای الوهیت و خالقیت کند نسبت بامیر المؤمنین بلکه سائر ائمه
اینمقام را ثابت میکند یکدفعه هزار سال اجل امت حضرت رسول را
میخواهد ثابت کند ائمه را الی حضرت عسکری شریک پیغمبر و وحی میکند در
مقام اینکه امامت نه مسئلهٔ اصولی است و نه فروعی میگوید خلیفه چه
صدیق باشد چه علی امام چه اسمعیل باشد چه موسی در اینمقام که
میخواهد بگوید حضرت عسکری اولاد نداشته و قدح ائمه کند قدح حلیمه

میکند چون حضرت هادی تجدید و تعریف از مقامات آنمخدره نموده اند
چنانچه میخواهد تکذیب حضرت رسول ص و ائمه ع کند و الا میگوید غیر از
طایفهٔ اثنی عشریه تمام فرق باطلند چنانچه مکررا بالصراحه یا بالالتزام
گفته بعد قدح اینطائفهٔ اثنی عشریه میکند بنحویکه ابدا مسلمان نیستند
چنانچه در اینمقام باین عبارت ادا میکند میگوید و نیز جناب شیخ در رسائل
اولی نوشته اند و اگر چنانچه مقصود از غلبه چنانچه در این کتاب ایقان است
غلبهٔ باطنی است که با استعداد اکوان و ازمان و تجدید بدخلق بظهور اید
در اینصورت میگوئیم که ما این نوع غلبه را در ادیان و مذاهب باطله
می‌بینیم که مؤسس انها اگرچه در عصر خودشان ظاهرا مغلوب و مقهور
بودند ولی دین و مذهب ایشان بتوالی ایام و ملاحق ازمان رواج
ترقی یافت و سالهای سال باقی ماند چنانچه این مراتب با رباب تاریخ
معلوم است و کذا فدا کردن تابعان سگ بابا اموال و جان خود را در
راه او و صبر و استقامت خود سبب هم دلیل حقیت او نمیگردد زیرا که
بشهادة کل تاریخ ما میبینیم که انسان بعقیده راسخه خود اگرچه در حقیقت
آن عقیده باطل و بی معنی محض باشد مال و اولاد و جان خود را نه تنها
در راه انسان کامل حتی در راه شجر و حجر که مصنوع خودش هست فدا
کرده اند و علاوه اگر این دلیل درست باشد ما میتوانیم بگوئیم ای
خلاق چرا درست تفکر نمینمائید که تابعان معویه و یزید چه قدر
مالها و جانها و اولادهای خود را در راه حقانیت حرفای ایشان صرف
و تلف نموده اند مگر ممکن است که راه ضلالت و جهالت را بنقد نفوس
کبیره اگر گفته شود ان محض از هوای نفس و طمع مال و جاه بوده است
ما هم میگوئیم از کجا معلوم شد که اینهم از این نقطها و لحاظها عاری
بوده است و اصغر بگوئیم اگر از جانب بت پرستان کسی بندای عام مارا

مخاطب کند و بگوید که ای ملت اسلام و ای ملت یهود و ای ملت
نصاری و ای صاحبان مذاهب مختلفه چرا راه ضلالت گرفته اید و چرا
براه مستقیم حقانیت سالک نمیشوید مگر نمیبینید که امروز چه قدر
عبده اوثان روی زمین را گرفته اند و نمیدانید که هیچیک از ملت شما
در قوت و کثرت و تعداد نفوس با ما برابری نتواند بکند چنانچه حال
در خود ارض چین چهار صد ملیون نفوس داریم این نیست مگر بقوت
همان غلبه تام باطنی که در نفس مؤسس ما بوده که حقانیت کلمات او
روز بروز در قلوب تاثیر داشته و نفوذ کرده تا باین حد رسیده پس اگر
مقصود از غلبه و سلطنت غلبه و تسلط معنوی است که بمرور ایام و
تجدد خلق و ازمان ظهور باید حقیت دیانت و ثبته لازم اید والحال ان
بطلان هذا الدین اظهر من الشمس و ابین من الامس و علاوه از اینها در اعصار
پیشین مقام و رتبه مهدویت را بسیار کس ادعا کرده اند و هر یک در عصر
خود تابعان بسیار داشتند و جان نثاری کردند و عاقبت هر یک از ایشان
مانند سگ باب مغلوب و مقهور و مقتول گشتند چنانچه تفصیل این در
تاریخ ابن خلدون و غیره مذکور است پس بچه دلیل و برهان معلوم است
که ادعای اینها کذب و ادعای او صدق است انتهی کلام الشیخ فی رسالة
الاولی میگوید مناظر بهائی جواب داده که عباد اوثان و سایر مذاهب
باطله مذاهب سیاسیه است که در ادیان الهیه لا زال زائل میشود و
بحدوث مذاهب سیاسیه ادیان الهیه منقرض نمیشود و فارق بین الحق
والباطل ایه شریفه الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة
اصلها ثابت و فرعها فی السماء بقا و ثبات حق و فنا و زوال باطل است
انتهی بعد از انکه این شخص این جواب داده جناب شیخ انقرا بکه نقل میکند
در رساله ثانیه انچه لا نفش بوده است گفته اند و بعد از ان بیان مفصلی

نموده که محصلش این است که هر کسی که در دنیا وجود دارد و عقیده
دارد تا تعقیده در قلب او رسوخ نموده و مقتضای ان را بعمل اورده
و مال و جان و اولاد خود را بلا مضایقه صرف نموده اند و حتی بت
پرستان که بطلان دینشان اظهر من الشمس میباشد علاوه بر تعظیم
و سجده هیکلها و تمثالها که بدست خود انها را ساخته اند نور دیده
گان خود و سال خود شان را در پیش روی هیاکل جامد فدای و قربان
کرده اند حتی تا بزمان قریب در مملکت ختا در اثر و غیره بت بزرگ را
در عرابه سنگین بزرگ بطنطنه و جلال از معبدی بمعبد دیگری
میاوردند در اثر و موقعین ایشان چند نفر یافت میشد که بر سر
راه عرابه امده محاذی چرخ اهنین و سنگین خوابیده جان عزیز خود را
در راه معبود باطل فدا میکردند پس اگر فدا کردن جان و مال دلیل حقیت
دین باشد در انوقت حقیت دین بت پرستان لازم اید و بعد بشماره
کسانیکه معتقد بدین باطل یا مذهب باطل بودند مثل بیضا میرزا جان
و مال و اولاد خود را در راه دین و مذهب باطل مضایقه نکردند و بعد
از ان سوال میکند از مناظر فرود که فرق میان عمل بت پرست و جان
و مال و اولاد خود را فدای بت کرده و میان سلیمان خان و میرزا قربان که
بقوه ایمان و اذعان در راه عقیده منتخب فدای جان نمودند چیست
بالاخره میفرماید کلماتیکه محصلش اینستکه فدا کردن جان دلیل حقیت کسی
نمیشود بلکه حقیت باید بدلیل وافی و برهان کافی ثابت گردد انتهی ملخصا
میگوید فضله در مقام جواب حاصل انکه تطویلات شیخ این مسئله
هست و بیم که فارق بین الحق والباطل چیست و اینکه فدا کردن جان و مال
دلیل حقیت حق و بطلان باطل نمیشود و دین حق برهان کافی و دلیل وافی
میخواهد و بجای اینکه خود این فارق را بیان کند و این برهان را معین دارد

جواب فضلعلی

وجود و جمیع را سوده کند بمسائلیکه محل اختلاف نیست کلام را تطویل
داده و مسئله را عقیم گذاشته است بعد از این کلام بالفاظها میگوید
آنچه محصلش اینستکه اگرچه برهان حق و فارق بین الحق و الباطل در مقالهٔ
اولی ظاهر شد مع ذلک تکمیلاً للحجة باز بیان میکنیم و بطلان قیاس شیخ
که هوا و هوس او را دست آویز مکذبین است واضح نمائیم و قبل از بیان فرق
بین دین و مذهب و کیفیت انتشار مذاهب در بین یهود و نصاری
و مسلمین و کیقبادی ذکر میکند که اغلب آن مخالف با اخبار و تواریخ
معتبره میباشد بلکه بسیاری از آن مخالف با آیات قرآنیه و بدلخواه خود
آنچه خواسته گفته است لکن چون چندان دخلی در مطلب نبود ذکر
نشد و در نتیجهٔ آن مقدمه میگوید چیزیکه محصلش این است که از این
بیان معلوم شد که مذاهب مختلفهٔ یهود کل متفقند بر اینکه آخرین شارع
حضرت موسی است و آخرین کتاب شریعت توراة است و کذلک مذاهب
مختلفهٔ نصاری جمیعاً بر خاتمیت حضرت عیسی و کتاب انجیل متفقند و
همچنین مذاهب مسلمین بر خاتمیت حضرت رسول متفقند و اگر کتب
هنود را بدقت نظر نمائی عیناً اختلافات ادیان را مانند اختلافات
یهود و نصاری و مسلمین بینی و ظهور عبادتهای باطله در ادیان چین
و هند مانند ظهور بدعتها در این ادیان نگری و بعد میگوید اکنون
برگردیم و بجواب شیخ رجوع نمائیم حاصل ایراد ایشان این بود که اگر اهل
بهاء بنفوذ و غلبه استدلال نمایند باید اقرار بحقیت و بقاء آنها اعتبار
در مذاهب باطله ببینیم و خلاصهٔ جواب اینستکه اما قیاس جناب شیخ
این امر اعظم را بمذاهب اسلامیه که باعتقاد خود آنرا باطل دانسته اند
قیاس است مع الفارق زیرا که رؤساء مذاهب اسلامیه هیچکدام ادعای
شریعت جدیده و کتاب جدید ننمودند و چنانچه در مقالهٔ اولی شناختی

آنچه را که حق بحکم آیهٔ و لو تقوّل علینا الخ و انّ الباطل کان زهوقا ممکن نیست
کسی ادّعای شارعیت کند و شریعتی تشریع نماید و کلامی را خود گوید و
بحق نسبت دهد و خدا مهلتش دهد و فوری او را هلاک ننماید تا اینکه
میگوید و از این جمله که ذکر شد معلوم شد که بقاء و نفوذ هریک از
مذاهب اسلامیه در حقیقت بقاء و نفوذ اصل اسلام است امر تمام نزاع
نیاوردند خواه خلافت حق صدّیق باشد یا مرتضی و یا امامت با
اسمعیل باشد یا با موسی تا اینکه میگوید و امّا ایراد شیخ در خصوص
ادیان و قیاس این امر عظیم بدیانت وثنیه جواب آن در دلیل تقریر
معلوم شد که حاصلش اینکه اصول دیانات اعنی صابئین و بودیه
و برهمیه جمیعاً باذن خدا است و عبادت تماثیل بدعت است و لذا دلالت
میکند بآیهٔ شریفه و لکلّ امّة جعلنا منسکا که در انجا بیان نمود و بعد
استعجاب و استغراب زیادی میکند از کسانیکه میگویند ایشان شریعتی
نداشتند و بعد میگوید و اگر در قرآن مجید رجوع نمائی میبینی که حق تعالی
در مواضع کثیره بصراحت فرموده که خداوند برای هر امّتی پیغمبری
و شریعتی مقرّر داشته و ابواب عنایت بر صالحین آن امم مفتوح
داشته که ارباب درایت در یابند که تشریع شرایع و ابقاء ادیان
در قدرت و اقتدار احدی نیست و صاحبان قلوب منوّره دانند که
این آیه کفایت است که میفرماید و لقد بعثنا فی کلّ امّة رسولا ان اعبدوا
الله و اجتنبوا الطاغوت فمنهم من هدی الله و منهم من حقّت علیه
الضلالة الخ و این کلمات مبارکه بصراحت کافل است مطالب ما تقدّم را
که حق تعالی ابواب عنایت را بر جمیع امم علی حدّ سواء مفتوح داشته و
هیچ قومی را مهمل نگذاشته بعد میگوید بلی عبادت اوثان از عبادات
باطله است همچنین در جمیع ادیان بسبب طول زمان این بدعتها جاری شده

و اما حکایت شهر خطا و بت بزرک که شیخ ذکر فرموده اند اکر جناب شیخ
در روز عاشورا در مدینه یزد بوده اند و دیده اند که اهالی یزد حتی اعضای
حکومت قریب ده هزار نفس و زیاده در میدان مسجد میر چخماق جمع
میشوند و نخل بزرکی از میدان مزبور بمیدان شاه با طنطنه فوق العاده
حرکت میدهند ابدا فرقی میان عمل اهل خطا و این عمل میدیدند نمیدیدند
و بعد از تعریف نخل و بیان مقدار عرض و طول ان و اراجیف چندی
از این قبیل میکوید جناب شیخ نوشته اند که حدوث این حوادث از
نتایج رسوخ عقاید است نه تابع صحت براهین و دلائل بلی شکی
نیست که ثبوت و استقامت در مصائب از نتایج عقاید راسخه
است لکن فرقی در میان عقاید تقلیدیه که معتقد بدون دلیل اخذ
داشته و بطول ازمان از اباء و اجداد خود در قلب او راسخ کشته
و عقاید کسبیه اجتهادیه که معتقد تا غایت سعی را در فهم ماخذ و
دلیل نکند هرکز بر صحت ان اذعان نکند و لهذا در بیان عقاید ورثه
این ایه نازل شد انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی اثارهم مقتدون
و در شان عقاید اجتهادیه کسبیه ایه الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا وارد شده تا اهل بصیرت فرق را بشناسند بعد میکوید این حکایت
هم که شیخ نسبت انرا باهل خطا داده خطاء دیکر است چه این حادثه
از حادثه هندوستان نه خطا انتهی ملخصا لکن انچه ذکر شد غالبا عین
الفاظش بود میکوییم واضح است که بها در ایقان الفاظ غلبه و قدرت
و سلطنت که در باره حضرت قائم عجل الله فرجه وارد شده حمل بر
غلبه و قدرت روحانیه نموده و اینمطلب را در حق حضرت سید الشهداء
بلکه سایر ائمه هدی ثابت نموده و کفته که قائم هم همین غلبه و قدرت
باید داشته باشد و لاغیر و نتیجه کرفته که سید باب هم همین غلبه

دارا بود اکرچه در حبس بود و بالاخره هم کشته شد مثل حضرت
سید الشهداء ع که شهید شد و دارای این مراتب بود و کذا موسی بن
جعفر که در حبس بود و دارای غلبه و قوه و قدرت بود و دلیل اینکه
سید باب غلبه و قوه و قدرت روحانیه داشته اینکه جماعتی باو
کرویدند که من جمله چهارصد نفر از علما و جان و مال خود را در راه
او دادند پس قائم است و محصل جواب شیخ این شد که اولا جواب حلی
دادند که مراد از غلبه که وعده داده شده برای قائم ع غلبه روحانیه
نیست زیرا که این غلبه را تمام ائمه ع دارا بودند و ما می بینیم که نسبت
با ئمه ع وعده مظلومیت و مقهوریت داده شده بعکس نسبت بقائم که وعده
غلبه بر کفار و معاندین و ظلمه روی زمین داده پس اکر بیک نحو
بودند وعده اینکه خصوص قائم ظلم و ظالم را از روی زمین تمام میکند
و سایر ائمه ع مظلوم و مقتول میباشند معنی نداشت ابو الفضل
مثل این شخص فناد نفهمیده اند و مقصود شیخ را اولا همان جوابهای
ایقان که قائم هم مثل سایرین از ائمه مظلوم است اعاده کرده و دلیل
اورده باخباریکه بعضی از ان در ایقان ذکر نموده بود و خلط کرده
بود که عوام کالانعام ملتفت نشوند مثل حدیث لوح که کفته
مرجع ضمیر علیه قائم است که در روایت این لفظ نبوده و مخصوصا اسم
حضرت حجة بن الحسن ع بوده چنانچه واضح شد و مثل حدیث ابراهیم
بن علی بن مهزیار که در ایقان کفته حسن بن علی ع در اوصاف قائم فرموده
و چند عبارت از اکه عوام ملتفت نشوند بیان نمود که این مرد این
قدر احمق بود که بعینه همانرا کفته لکن عباراتیکه هر عوام کودنی
ملتفت شود که هر چه دروغ کفته در عربیه بکاف خطاب و در
فارسی بخطاب بتوجه نوشته و بالاخره هم کفته ابر ظفر بر تو بارد

بقسمیکه یک جبار عنید و یک کافر ملحد و یک ظالم مستهزء باقی
نماند و این را دلیل گرفت بر مظلومیت قائم و قائم میرزا علی محمد بود
که اصحابش و خودش تمام کشته شدند و باقی نماندند و بعضی
روایات دیگر که خون ریزی میشود و بالاخره قائم غالب میشود
و آنها را ذبح میکند و گفت که میرزا علی محمد غالب شد غایة الامر
جبارین او را ذبح کردند حاصل اینکه این اخبار را دلیل آورد بر
مظلومیت قائم و چون ملتفت نشده بود جوابرا بالاخره استعجاب
و استغراب زیاد نمود که چرا شیخ فرموده و عدم غلبه با ئمه داده
نشده و اینها آن جند را خواند استعجاب زیادتر کرد که در ایقان این
امر را برای حضرت سید الشهداء ثابت نموده شیخ منصرف شده از
جواب که هر کودن احمقی ملتفت شد که ابدا نفهمیده بعد شیخ جواب
نقضی دادند که اگر غلبهٔ باطنیه و قوه و قدرت روحانیه مراد نباشد
موسسین ادیان باطله مثل بت پرستان و مذاهب باطله مثل
معویه و یزید نفوذ و غلبشان زیادتر بوده و میباشد تا ادیان و مذاهب
حقه یعنی اینمطلب دلیل نیست بلکه حقانیت دلیل و حجة وافیه و کافی
میخواهد این مزقر اولا قبول میکند که چنین است و منکری ندارید
لکن چرا دلیل وافی کافی برای حقانیت باب تو ذکر نکردی یا دلیل بر بطلان
ذکر نکردی و احمق اینقدر نداشته که مدعی باید دلیل داشته
باشد نه منکر و تابعان باب باید دلیل بر حقانیتش بیاورند نه منکرین
باب مجتهد در مقام جواب برآمده محصلش اینکه مذاهب باطله از موضوع
دلیل تقریر خارج است و بت پرستی از مذاهب باطله است و دینی
دنیا باطل نیست و مؤسسین آنها حتی موسس بت پرستان همه حق
بودند میگوییم اولا این جواب رد بر ایقان است نه بر شیخ زیرا که صاحب

ایقان اثبات غلبهٔ روحانیه برای ائمه نموده ولا سیما حضرت سید الشهداء
و محصل حرفش این میشود که اگرچه صاحب ایقان رب اعلا بوده
لکن در این مقام مست بوده و نفهمیده که چه میبافد و من هم مست بودم
که تقویت رب اعلا نمودم و اینهمه استغراب و استعجاب از شیخ کردم
که بچه دلیل ائمه هدی از موضوع این وان جند تا آخر خارجند و
چرا غلبه و قوت و قدرت که در ایقان برای حضرت سید الشهداء ع
ثابت کرده شما جواب ندادید و حال که مستی از سرم رفت فهمیدم
حق بجانب شما که شیخ میباشید بوده و بها و من هر دو غلط کردیم و
جواب حق اینستکه مذاهب بالتمام خارجند از موضوع دلیل و غلبه
چه مرتضی پیدا کند چه صدیق چه اسمعیل داشته باشد چه موسی
چه حسین داشته باشد چه یزید و یزید هم که غالب شد بر حسین ع
و آنحضرترا شهید نمود و اهل بیت رسالت را اسیر کرد فی الحقیقه
غلبهٔ اسلام و تاثیر نفوذ حضرت رسول ص بود و ترویج شریعت
آنحضرت بود و ثانیا از اینجا معلوم شد که مذاهب از موضوع ادعا
خارج بودند نه از موضوع دلیل بلکه آیه و لو تقول علینا بعض الاقاویل
که عمده دلیلشان بود بر فرض عموم موضوعش مبدع غیر است بقرینه
لفظ بعض نه شارع کاذب غایة الامر مرادعا کند که بالاولی شارع
کاذب که تمام کلامش اقاویلست شامل است چنانچه مفصلا بیانش و
بیان سایر آیات شد و ثالثا معنی بدعت و جدا شدن مذهب مبدع
از سایر مذاهب معلوم شد که حاصلش اینستکه مبدع یک مسئله
از مسائل اصولیه یا فرعیه که داخل در دین نبوده در واقع او داخل
کند و بنا باند که شارع فرموده و جزء دین است مثل مسئله خلافت
که اولا دو مذهب شدند مسلمین سنی و شیعه و بعدا نهر یک از این

دو مذهب مذاهب مختلفه پیدا شدند و تمامشان خود را حق و تابع محمد ص
و سائرین را باطل میدانند و هکذا در مسئلهٔ صفات صانع که از ابتدا
اشعریه و معتزله و شیعه اختلاف نمودند و فعلاً فرق و مذاهب متشتته
میباشند و در فروع فعلاً پنج مذهب اسمی میباشند و همچنین در همین
دو مذهب سنی و شیعه دو مذهب پیدا شد یکی طریقتی و دیگری
شریعتی حتی در این اعصار شیعه دو فرقه شدند یکی شیخی و دیگری غیر
شیخی و شیخیه باز دو فرقه شدند یکی رکن رابعی یکی بابیه که سابقاً
اشاره کردم که باب غیر از بابیة القائم و سفارت مقابل حاجی محمد کریم خان
چیز دیگری ادعا نکرد و تغییر احکام که نسبت باو داده شده که داده
یا تابعینش باو بسته اند یا خودش بدعت گذاشته و ادعای الوهیت
و نبوت که قطعاً هرگز نکرده ادعای قائمیت هم یا نکرده یا مرادش قائم
نوعی بوده و این بهائیها که ادعای نبوت داشته در ایقان باو بسته
بهائیه اقتدا کردند ببهاء و شاخ و برگ برایش گذاشتند تا حال که
قائل بربوبیت و الوهیتش شدند پس معلوم شد که باب هم یکی از
مذاهب باطله در اسلام و مبدع در دین حضرت سید الانام بوده
و دلیل تقریر ابداً بقول نهاد و جاری نیست و از موضوع دلیل تقریر
خارج است بلکه شاید میرزا یحیی و میرزا حسینعلی هم مسلکشان مسلک
صوفیه و مبدع در دین حضرت رسول ص حتی مسئلهٔ حلال دانستن لواط
و زنا و شراب و غیر ذلک چنانچه بعضی از رؤساء صوفیه اهل سنت
همین مسلک را دارند بلکه میگویند لواط دادن نهایت خضوع و خشوع
و هرکس که لواط میدهد بمقام عالی رسیده یا میرسد و حتی رؤساء
اینها بهیچ وجه مضایقه از لواط دادن نداشته فضلاً از لواط کردن
شاید ازل و بهاء هم مسلکشان مسلک این صوفیها بوده که مشهور است

بهیچ وجه مضایقه از لواط دادن و لواط کردن و شراب خوردن
نداشته اند پس اینها مبدع در دین حضرت سید المرسلین بوده اند نه
شارع جدید و سائر صحبتها از آنها بعضی است نفیاً و اثباتاً مثلاً آنچه
در انظار مردم قبیح است مثل لواط و زنا اینها را تبری میکنند از
ایشان و میگویند بهتان است بر ایشان و آنچه در نظرها حسن است
مثل نبوت بر ایشان ثابت میکنند و در اینجا معلوم شد که هرکس
خدائی غیر خدای یگانه قائل شود یا پیغمبری غیر از نبیی که خودش یا
آباءش باین نبی قائل بودند قائل شود این تغییر مذهب نیست بلکه
تغییر دین است پس اگر یهود یا نصاری یا مسلم بخدائی قائل شوند غیر
از خدای موسی و عیسی و محمد چه آنخدا انسان باشد چه شجر یا شمس یا
حجر مسلماً تغییر دین داده نه مذهب و دین اختراع کرده چنانچه اگر
کسی قائل به پیغمبری و صاحب شریعتی دیگر شود حقاً او باطلاً تغییر
دین داده مثل اینکه یهود اگر نصاری یا مسلمان شود یا نصاری مسلمان
شود یا مسلمی یهودی شود یا نصاری یا مجوس یا یهود یا مسلم به پیغمبری
مسیلمه یا سید باب یا بهاء قائل شود و هکذا اینها تغییر دین است پس بت
پرست بلا اشکال تغییر دین داده ولو مسلمان بت پرست شود پس
بر فرض اینکه بت پرستان بشریعت آدم عمل مینمودند خودشان یا
آباءشان چنانچه قبل از حضرت نوح محققاً چنین بوده یا بشریعت حضرت
نوح بودند چنانچه محققاً اغلب چنین بودند یا بشریعت حضرت ابراهیم
داخل بودند چنانچه بت پرستهای عرب و لاسیما قریش محققاً چنین بودند اینها
تغییر دین دادند بالبداهه و کذا یهود که محققاً بنی اسرائیل ملت خلیل را
داشتند و کذا بسیاری از نصاری ملت یهود را داشتند یا بت پرست
بودند و کذا اغلب مسلمین که یا بت پرست بودند یا یهود یا نصاری یا مجوس

بودند که اینها بالبداهه تغییر دین دادند و نمیشود گفت بدعت گذاشتند
واگر بشود گفت که بت پرستی بدعت در دین نوح یا ابراهیم است
بطریق اولی بایست گفت یهود که از ملّت خلیل بیرون رفتند و
به پیغمبری موسی قائل شدند بدعت در دین گذاشتند وکذا هر فرقه
که قائل به پیغمبری بودند و به پیغمبر بعد حقّا و باطلا ایمان آوردند
وکذا هر فرقه که قائل بموسی یا عیسی یا ابراهیم زردشت یا محمّد ص بودند
و به پیغمبری باب و بها قائل شدند بالاولی بایست گفت بدعت در دین
گذاشتند پس معلوم شد که اینمطلب فضله که مسلمانان دنیا علاوه
ناشی شده که بت پرستی بدعت است کذب محض است واما اینکه
ذکر نمود مثبت مدّعای ما است نه او زیراکه معنی و بعثنا الخ اینستکه
ما پیغمبری برای بت پرستان فرستادیم که خدا را بپرستند و بت نپرستند
بعضی ایمان آوردند بعضی تکذیب نمودند و نفرموده که ای بت پرستان
شما که بر دین حق بودید چرا بدعت گذاشتید در دین خدا این مزخرف
کمانش اینستکه مسلمین مدّعی هستند که خدا پیغمبری نفرستاده برای
بت پرستان یا اینکه بت پرستی ایمان بحضرت رسول ص نیاورده بلکه
در غیر مقام بنحوی تقریر میکند که گویا هیچ بت پرستی یا یهودی یا نصاری
ابدا ایمان بحضرت رسول ص نیاوردند کاش ادّعا فضل نمیکرد و کتاب
نمینوشت حال هم که میخواست بنویسد قدری خجالت میکشید و آیات
قرآنی در آن نمینوشت و معنی نمیکرد و حال هم که کرد کاش قدری شرم
میکرد که منتشر نکند ولی برای عوام کالانعام مثل خودش بخواند
وخامساً در نتیجه مقدّمه گفت که معلوم شد که مذاهب مختلفه یهود
الی آخر میگوئیم معلوم شد که یهود و نصاری و مجوس نه این ادّعا را
کرده اند و نه میتوانند بکنند زیراکه در هر دو کتاب صریحا بشارت

نتی بعد داده شده چنانچه واضح شد واما مذاهب مسلمین معلوم
شد که کل متفقند بر خاتمیّت حضرت رسول ص وکتابشان صریح در این
معنی واخبار متواتره صریحه براینمدّعی تمام فرق دارند چنانچه واضح
شد وعجبتر اینکه میگوید اگر در کتب هنود باشد بوده الخ زیراکه
کسانیکه خدای یگانه قائل نیستند بلکه اغلب عالم را قدیم میدانستند چگونه
قائل به پیغمبری از جانب خدا میباشند فضلا از اینکه او را خاتم
پیغمبران دانند وسادساً گفت اگر جناب شیخ در مدینه بود در روز
عاشورا الخ میگوئیم بدیهی مذهب شیعه است که گریستن و گریانیدن
بر حضرت سیّد الشهداء مثل زیارت آنحضرت از عبادات بزرگ است و
موجب مغفرت گناهان واجر و ثواب قولا و فعلا یعنی ذاکری ذکر
مصیبت کند برای دیگران و آنها گریه کنند و یا اینکه کسی عملی کند مثل
سینه زدن و شبیه بیرون آوردن که در آن معاصی نباشد و دیگران
گریه کنند که هم عامل و هم باکی را خدا میآمرزد و اجر میبرند و
مقصود از این نخل این است که چون جنازه حضرت سیّد الشهداء را
در روز عاشورا برنداشتند حال شبیه جنازه و باصطلاح معفه
زینت داده از او برمیدارند اشاره باینکه اگر بودیم در روز عاشورا
همه جمع میشدیم و بعزّت برمیداشتیم وغرض اصلی بکاء است و هم چون
این عمل مبکی است ومردم هم جمع میشوند برای گریه تمام اجر و ثواب
برند بیچاره این عمل چه بدعتی است وکجا خدا و رسول فرموده گریه
نکنید یا نگریانید بر حسین ملحد منافق گریه کردن یا گریانیدن بر حسین
وذرّیه رسول خدا بدعت است لکن گریه برای زن فاحشه مثل ترکم
یا قرّة العین و مردهای لواط و اشرار مثل اغلب کسانیکه در چند
سال قبل آنها را در یزد کشتند بدعت نیست وعجب از این مزخرف

که این مزخرفات را بنویسد کسیکه دو دفعه در یزد آمده و مدتی در
یزد بوده و مکرر بمیدان میرچخماق رفته و نخل آنرا در انجا دیده و مکرر
بمیدان شاه رفته و نخل در انجا دیده و کوچها و بازارهائیکه فاصله
مابین این دو میدان است دیده که هیچ کوچه و بازاری عرضا سه
ذرع الی چهار ذرع بیشتر نمیباشد و نخل هم مربع است و عرضا
لا اقل ده ذرع بلکه دوازده ذرع میباشد و ابدا شعور ندارند که تمنا
که فکر کند که چنین نخلی چگونه ممکن است در چنین کوچه و بازارها
عبور دهند الا انه یعنی هوا انهم که بنی ادم نمیتوانند و علاوه غیر از
روز عاشورا که هیچ روزی بر نمیدارند چگونه هر وقت که انجا تشریف
از میدیدم هر وقت اینجا میامدم از ا میدیدم حاصل انکه چنین بیچ
شعور بی ادراکی که از برکت باب و بها شعور ندارند شده که دو
نخلست در دو میدان و معقول نیست که یکی باشد که کتاب نویس
میشود مزخرف و متناقض بنویسد پس تعجب از او نیست انچه بنویسد
بلکه تعجب از من است که از چنین بیشعوری تعجب میکنم بلکه تعجب
از من است که در رد کلماتش کاغذ و مرکب و اوقات شریفه خود
ضایع میکنم لکن امیدوارم که نفسی ملتفت شود و گولش را نخورد و
من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و چنین کودنی کاش نمیگفت نسبت
دادن شیخ این عمل را بخطا خطا نیست دیگر زیرا که انجا معلوم شد که
دو خطا نکرده اند و بر فرض که در هند هم کرده اند چه منافات دارد
که در هر دو بلد بلکه در چند بلد دیگر هم این عمل کرده باشند از بنی
ادم احمق اینها استبعاد ندارد و سابقا گفت لکن فرق در میان
عقائد الخ که محصلش اینکه فرق است میان انها که اباء ایشان بر
ان دین بوده اند انها هم هستند و انها که تازه دین پیدا کرده

میگذارند و از ان دین بیرون میروند و دین دیگری اختیار میکنند
پس معلوم میشود انها از روی تقلید است اینها از روی اجتهاد میگوئیم
اولا که مخالف با حس است زیرا که بالحس و الوجدان می بینیم که علما
هر ملت و مذهبی اغلب اجتهاد میکنند چه باقی مانند بران مذهب
ملت پدری چه مذهب و ملت دیگری اختیار کنند و اغلب عوام هر
مذهبی و ملتی اجتهاد نمیکنند بلکه بسیاری قوهٔ اجتهاد ندارند بلکه چه
باقی مانند بران مذهبی که داشتند چه خارج شوند و ثانیا لازمهٔ این
حرف اینستکه تابعان مسیلمه و طلیحه از روی اجتهاد بدین او بیرون
امده باشند و ناجی باشند و یهود قبل از عیسی و نصاری قبل از حضرت
رسول و مسلمین قبل از سید باب از روی تقلید باشند و هالک
باشند و احدی نمیگوید و ثالثا بر فرض که شخص اجتهاد کرد یا خطا
در مقدمات کرده یا نکرده بهر دلیل بایست مردم تماما تقلید او کنند
و حال انکه تقلید بقول خودت در اصول و عقاید جائز نیست و
علاوه در بعض ازمنه محالست مثل زمان حضرت رسول که جماعتی
بدین انحضرت بیرون امدند جماعتی بدین مسیلمه جماعتی بدین طلیحه
اسدی سایر مردم تقلید کدام یک از این فرق بکنند ایمان بهر سه
هم که محالست و کذا زمان سید باب غیر از او در همان سنه دو نفر
دیگر ادعا کردند یکی میرزا علی معلی و دیگری شیخ محمد علی و هر یک جماعتی
با ایشان گرویدند و جان و مال فدا ایشان نمودند حال سایر مردم
تقلید کدام یک را بنمایند و حال انکه هر سه ادعای قائمیت کردند
و اگر در یک عصر ممکن است چند پیغمبر باشند ممکن نیست دو قائم
در یک عصر باشند پس تصدیق هر سه محالست و لو ممکن بود که یک
نباشند و اگر بگوئی اکثریت در اینصورت ملاحظه کند میگوئیم

اگر ثابت با میرزا علی محمد بود که خود بها گفت شخصی ادعای قائمیت
نمود وصد هزار نفس با وایمان آوردند ودر ایران قائم حقیقی ادعا
کرد واورا کشتند واگر بگوئی چنانچه در ایقان گفته که چون چهار
صد نفر از علما بسید باب ایمان آوردند پس بایست سائر مردم تقلید
این علما چون علما بودند بکنند وایمان بباب آورند میگوئیم اولاً که
دروغ گفته زیرا که خودش غیر از هشت نفر یا نه نفر بیشتر نشمرده و
غیر این چند نفر که داخل در سلک اهل علم بودند کسی دیگر معروف
نیست واگر کسی دیگر بود چون چندان زمان نگذشته معروف بودند
وثانیاً این اشخاص مثل سید یحیی وملا حسین وملا صادق وملا عبد
الخالق اگرچه از اهل علم بودند ولکن از علما نبودند وثالثاً همین
اشخاص چون اغلب اصحاب سید کاظم رشتی بودند در ادعای
بابیت با وایمان آوردند ونه اینکه ادعای قائمیت نمود تمام یا اغلب
کشته شده بودند ورابعاً بر فرض تسلیم اگر بنا شد تقلید علما مردم
بکنند چرا تقلید چهار صد نفر را بایست بکنند وتقلید چهار هزار
نفر علمای مسلم که تمام اثنی عشری بودند بلکه امثال آن اشخاص از علما
چهل هزار هم قطعاً عالم اثنی عشری در آن عصر در روی زمین بودند
پس چرا بایست تقلید چهل هزار عالم نکنند وتقلید چهار صد نفر بکنند
پس معلوم شد که غیر از عبارت پردازی وگول زدن عوام صورت
دلیلی نه در ایقان ونه در این کتاب برای حقیت باب ندارند ونتوانستند
اقامه کنند بلی حضرت رب اعلی بها دلیل نمیخواهد چون ذاتش دلیل
بر ذاتش هست چنانچه مکرراً فصله در این کتاب میگوید واگرچه
مر بعد انچه ذکر میکند مکررات است لکن این چند عبارت دیگر ولو
تضییع وقت است بنویسیم میگوید واگرچه ما در مقالهٔ اولی بدیها

ادله وبراهین حجیت را تمام نمودیم مع ذلک در این مقام نیز از جناب
شیخ سؤال میکنیم که مقصود شما از بینه چیست اگر آیات کتاب
ووحی آسمانی را حجت میدانید ما نیز در حجیت آن سخن نداریم وکتاب الله
را اعظم ادله واکمل بینات میشناسیم ولکن در صورتیکه از ابن العرب
ومتربی در قریش سی جزو قرآن را میتوان قبول نمود که کلمات الله است
چگونه از ابن العجم که درس نخوانده ودر مدرسه داخل نشده واز
بیت علم وفقاهت ولادت نیافته اضعاف قرآن را قبول نمائیم که اگر
حضرت ختمی مآب در مقام تعجیز فاتوا بسورة من مثله فرموده نقطهٔ
اولی در مقام اعجاز فاتوا بآیة من مثله فرموده وجمیع اهل عالم را
بتحدی طلبیده عاجز داشته وسبب همان است که قدرت از حق سلب
نشده واورا سنة ونوم اخذ ننموده ووعدهٔ خود را فراموش ننموده
که کاذبی قواعدی باسم او کلامی ملفق وشرعی مختلق سازد وانکلام
در عالم منتشر گردد وآن شریعت در خلق نفوذ یابد انتهی اگرچه
بنده هم در اینجا مشروحاً جواب گفتم لکن مجدداً در اینجا تکمیلاً للحجة
عرض میکنم جناب حاجی مقصود شما از آیات کتاب چیست اگر اینستکه
هرکس کتاب مینویسد دلیل است بر حقیت او که گمان ندارم عالمی
از علماء ملت اسلام بلکه یهود کتابی نوشته باشند بلکه غیر
علما هم کتاب بسیار نوشتند واگر مقصود اینستکه کتابی در قواعد
بنویسد آنهم مدتیست فرنگیها قانون نوشته اند وبان عمل میکنند
واگر مقصود کتاب قواعد شرعیه بنویسد ابوحنیفه از همه کس بهتر
وبیشتر نوشته وکذا سائر ائمهٔ اهل سنت ودر عالم هم منتشر
شده ودر خلق نفوذ نموده واگر مقصود اینستکه ادعائی کند که
این کتاب مثبت مدعای او است که ابوحنیفه ادعای امامت

نمود و کذا شافعی وغیرهما و کذا رؤساء صوفیه که ادعای قطبیت
مینمایند و اغلب کتاب هم نوشته اند واکر مقصود اینستکه شخص
ادعای نبوت کند و کتابی اورد وانرا نسبت بخدا دهد نمیشود
که ان شخص نبی نبوده باشد واین کتاب ازجانب خدا نباشد که
معلوم شد اوّلاً که سید باب هرکز ادعای نبوت و رسالت
نکرد وکتابش را هم نسبت بوحی نداد اکرچه کفت کسی مثلش نمیتواند
بیاورد و عبارت شرح کوثر که بعینه نقل نمودم صریح بود در
اینمعنی بلکه لعنت نمود در همان کتاب کسی را که ادعای رسالت
کند یا وحی نماید الی اخر انچه مذکور شد و بعضی از ان ذکر میشود
وثانیاً مکرّر ذکر شد که کتابیکه هر کس میتواند بنویسند دلیل کسی
نمیشود خود فضلا هم مکرّرا همین را کفت وثالثاً واضح است که تمام
کسانیکه مدّعی رسالت شدند بباطل حتّی کسانیکه خود باب و
بهاء صریحاً کفتند که باطل میباشند مثل مسیلمه وطلیحه وسجاح تماماً
کتاب داشتند و مدّعی بودند که از جانب خدا است ودر ابعا
غیر از حضرت رسول ص که کتاب خود را دلیل و برهان کرفت برای
رسالتش سائر انبیا و مرسلین کتاب نداشتند وانها هم که داشتند
مثل موسی وداود وعیسی هیچ یك دلیل رسالت خود نکرفته بودند
و مفصّلاً ذکر شد جهات معجزه بودن قران که یکی فصاحت و
بلاغتش میباشد که اعراب چه یهود چه نصاری چه بت پرست با
ان همه عداوت که داشتند و تمام در این فنّ کامل بودند نتوانستند
مثلش بیاورند دیکری از جهة خبر دادن بحالات سابقین از انبیاء
و مرسلین وبعضی ملوك که حضرت رسول ص با اینکه عرب بود و درس
نخوانده بود فضلاً از سریانی و عبرانی و اعراب جاهلترین مردم بودند

واحوالات انبیا و ملوك بلسان سریانی و عبرانی در کتب انها بود
مع ذلك خبر داد بنحویکه احدی نتوانست منکر شود دیکر از جهة
اخبار غیبیّه اتیه مثل غالب شدن روم بر فارس و کافر مردن ابولهب
وفتح مکّه بلکه فتح سایر بلاد وغیر ذلك که تمامش بنحویکه خبر داده
بود واقع شد ودیکر از جهة وضع قانونیکه در قران است که اتفاق
دوست و دشمن تمامش از روی حکمت بوده و چیزی فرو کذار نفرموده
دیکر خواصّ ایات که بالحسّ مشاهده میشود دیکر معانی انها که با
قلّت لفظ انچه علما و حکما دران غوص نموده اند و مینمایند مطلبی
ملتفت میشوند که سابقین نشده بودند و بالاخره بکنه ان نمیرسند
و کفانیست در اینمقام که خود نقطه اولی کتابی مفصّل در شرح
سوره کوثر نوشته با اینکه سه ایه کوچك بیش نیست و دیکری
عدم اختلاف در احکامات و قصص و حکایاتش وغیر ذلك
وامّا کتابهای باب پس از حیث فصاحت و بلاغت که بحدّ یکه
نه بنائش صحیح است نه اعرابش که خود فضلا هم کفت که صرف قال
بقول که کودکان مکاتب بان عالمند از حضرتش نفی نمودند و نه
کلماتش مربوط بیکدیکر است نه معنی صحیحی از ان میشود استنباط نمود
بهترین عباراتش عبارتیستکه میدان داری نموده در مقابل ایه قل لئن
اجتمعت الانس والجنّ الخ ساخته که نصفه انرا از قران دزدیده
و بعبارت خود ضمّ نموده انرا بنویسیم تا معلوم شود بهر عامی
بیسوادی که چه اندازه فصاحت و بلاغت دارد میکوید فورب
ربّ السّموات والارض لو اجتمعت الجنّ والانس علی ان یاتوا
بمثل تلك الایات التی نزّلناها فی ذلك الکتاب باذن الله لن یستطیعوا
ولن یقدروا ولو کانوا علی الارض قادرین قل انّ قلوبهم میّتة بخشم

در کتاب بیان

حیث یقرؤن کتاب الله و لا تخشعون قل ان صنع الرب بنفسه یفصل
بین صنع الناس فویل لکم عما کنتم تفترون و لا تعقلون قل اذا انابوا و
انابوا ضربت علیهم الذلة فی الحیوة الدنیا بما کسبت ایدیهم فی دین
الله و ساء ما هم یحکمون قل کل ما قال الذین کفروا فی تلک الآیات
فانی انا اقول کیف انتم تؤمنون بالقرآن و لا تعقلون الخ حاصل
معنی اینکه اگر چنانچه جن و انس جمع شوند نمیتوانند مثل این آیات را
بیاورند و اگر چه بر زمین هر آینه قدرت داشته باشند بگو قلبهای
ایشان مرده و متحجر است چون میخوانند کتاب خدا را و خاشع نمیشوند
بگو صنعت پروردگار بنفسه جدا است از صنعت مردم پس وای بر شما
از چیزهائیکه افترا میبندید و تعقل نمیکنید بگو هرگاه توبه کنند و باز
گشت نمایند در ذلت گرفتار میشوند مادام که زنده هستند بواسطه
آنچه دستهای ایشان کسب نموده در دین خدا و بد چیزی ایشان حکم میکنند
بگو هر چیزیکه کفار گفتند در این آیات پس من میگویم چگونه ایمان آوردید
بقرآن و تعقل نکردند قطع نظر از اغلاط عبارت معنی اینکه نمیتوانند
مثل این آیات بیاورند اگر چه قدرت بر زمین داشته باشند چیست
قدرت بر زمین یعنی چه و ربطش بما قبلش چیست معنی اینکه صنعت خدا
با صنعت خلق جدا است پس وای بر شما که افترا میبندید چیست و
چه ربطی بهم دارد بعد از آنکه شخص توبه و انابه نمود چرا باید در
دنیا ذلیل باشد چه چیز حکم کردند که بد است هر چه کفار میگویند در
آیات چیست و چه ربطی دارد بتفریع اینکه میگویم چگونه ایمان میاورید
بقرآن تا میگوید قل لو اجتمع من فی السموات و الارض علی یحدی لدی
بمثل کف تراب والله یعلم حکمی و انتم الیوم لا تتفکرون و لا تفقهون
و لا تهتدون قل انتم ان انتم لتدخلون فی نار جهنم و تستغیثون منه

و لا یشفع لکم الیوم احد الا باذن الله فانیبوا الی الله یا ایها الملأ لعلکم
ترحمون محصل ترجمه اینکه اگر چنانچه کسانیکه در آسمانها و زمین هستند
جمع شوند برای انکار من نزد من مثل کف خاک است و خدا میداند حکم
مرا و شما فکر نمیکنید و هدایت نمییابید بگو اگر شما ایمان بیاورید داخل
جهنم میشوید و استغاثه میکنید کسی شفاعت شما نمیکند مگر باذن خدا
و قطعاً فصاحت بچه اندازه و ربط الفاظ بچه طریق خوش هم خدا بر زبان رسا
جاری میکند که بگوید اگر ایمان بمن آورید داخل جهنم میشوید و کسی شفاعت
شما نمیکند چون شفاعت مختص بحضرت رسول (ص) است کسیکه از دین
خارج شده البته شفاعتش نمیکند لکن بیچاره اینقدر بی شعور بود
که نفهمید چه مینویسد تا میگوید یا یحیی فاتوا بآیة مثل تلک الآیات
بالفطرة ان کنت ذی علم رشید قل یا ایها الناس لا تفضحوا انفسکم فان
الیوم لا یقدر احد ان یأتی بآیة من کتاب الله و انی بذلک القسطاس
اعلم عما کنتم به تجهلون تلک الآیات بینات من کتاب الله لقوم یؤمنون
لقد نزلنا فی ذلک الکتاب کل ما انتم تریدون و ما انتم من بعد تسئلون
تا میگوید تلک آیات من کتاب العدل نزلناها فی ذلک الکتاب لیعلم
الکل حکم القسطاس من لدن علی حکیم و کفی فیما ارشحناک من کتاب
لاهوت و حجة الجبروت و آیات الملکوت و سطوات الناسوت لمن
اراد ان یوزن بالقسطاس ذلک القسطاس القیم و سبحان الله عما
یشرکون و اذا قرأت تلک الآیات فلا تکتبها فی ذلک الکتاب انها من
کتاب العدل لمن اراد ان یعرف میزان البیان فرض علیه بان یرجع الی
ذلک الکتاب فان فی هدی و ذکری لقوم یتفکرون و انی انا اذا انادی
باذن الله فی جو العماء و لیس ما نزل فی قلبی بداء القضاء لعن الله
الذین افتروا علی فی الامضاء فهل من مبارز یبارزنی بآیات الرحمن

و هل من مبارز یبارز فی بیننا ثالاثنان و هل من صیحة بقوم معی
فی میدان الحرف لیسوا اهل البیان و هل من ذی قوة یکتب مثل
تلک الایات و العلامات فی جحد الشمس و القمر بحسبان الا یا من فی
ملکوت الامر و الخلق ان هذا لشیء عجیبا قد کتب فی میدان الجدال و
یصیح با علی صوته و یقول فاین الموحدون من اهل الجمال و این المنقطعون
من اهل الجلال و این الخاشعون من اهل المال و این الخائفون من اهل
القیل و القال لم لا تخرجون من مساکنکم لم تفرقون لی سم الخیاط
من مخافتکم لم تدخلون ببیت العنکبوت فی قلل الجبال لم تصمتون و
لا تنطقون و لا تفندون فی تلقاء الجمال بنده که حیفم میاید که قلم و
کاغذ ضایع کنم در معانی این اراجیف و بی ربطی و اغلاط عبارت همین
چند سطر که فارسیان که فی الجمله سوادی دارند فضلاً از عربها و فضلا
از علما میفهمند و اگر دیوانه نبود با مردم را احمق نمیدانست این
اراجیف را نمیگفت که ای مردم خود را رسوا نکنید احدی نمیتواند
یک آیه مثلش بیاورد و من هم با این میزان عالمترم از چیزهائیکه
شماها از آن جاهلید یعنی عالمتر از جهال هستم در آنچه آنها جاهلند
ادعای فضل میخواهد بکند عبارت غیر مربوط بما قبلش میگوید و میگوید
اعلم هستم در آنچه میدانم از چیزهائیکه مردم در آن چیز جاهلند بعد
حیفش میاید این آیات در این کتابش باشد بگوید این آیات نبینید در
این کتاب و جدا نکند بگوید هر چه میخواهید در این کتاب است و آنچه
بعد هم سؤال میکنید در این کتاب است بعد میدان داری بکند بگوید من
ندا میکنم باذن خدا در جو عماء یعنی فضاء زیر کوهی یا فضاء زیر غماء
یعنی ابر یا سترو نیست آنچه نازل شده در قلب من بداء فضاء یعنی مرض
فضاء باشد یا فضاء خدا لعنت کند کسانیکه افتراء ببندند بر من بد

امضاء که ابدا معلوم نیست چه میخواهد بگوید بعد هم بگوید آیا کسی هست
با من مبارزت کند در آیات همین آیا کسی هست با من مبارزت کند
بیقیهای انسان و آیا از قلعها یا خار عقب پای مرغ با بپسند با من در میدان
حرف با شمشیرهای اهل بیان و واقعا عبارت از این نیکوتر نمیشود
احدی بگوید بعد بگوید آیا صاحب قوتی هست که بنویسد مثل این
آیات و علامات را در انکار آفتاب و ماه وقتیکه گرفته شده باشند
نمیدانم جناب ایشان آیات را در انکار آفتاب و ماه گرفته شده نوشته
اند که دیگران ننوشته اند بعد هم بگوید جوان عجمی بمیدان جدال آمد
و فریاد میزند کجا هستند موحدون از اهل جمال کجا هستند قطع شدگان
از اهل جلال کجا هستند خشوع کنندگان از اهل مال کجا هستند آنها
که میترسند از اهل قیل و قال چرا از مسکنها بیرون نمیاید چرا گریخته
اید بسوی سوزن خیاط از ترس چرا داخل شده اید بخانه عنکبوت
در سر کوهها چرا چیزی نمیگوید و افترا نمیکنید نتیجه جمال اگر انسان
فی الجمله شعوری داشته باشد و لو فارسی اللسان باشد کو این چنین شخص
نمیخواهد که هیچ بیسوادی چنین عباراتی نمیگوید که نمیشود معنای آن را
فهمید و نه میشود با قبلش مربوط کرد اگر چه میخواستم بعضی عبارات
دیگرش بنویسم دیدم حیف است کاغذ ضایع کنم و همین چند
آیه کفایت و تعجب است از آن مزور که میگوید نقطه اولی در
مقام اعجاز فأتوا بآیة من مثله گفته و جمیع اهل عالم را تحدی به یک
آیه عاجز داشته که واقعا اهل عالم را عاجز داشته که احدی که
فی الجمله عربی را بداند هرگز نمیتواند باین طریق عبارت نامربوط
ادا کند و اما اینکه گفت از ابن العجم که درس نخوانده آنچه معلوم شد
که مدتی مدید نزد سید کاظم رشتی درس خوانده باتفاق تواریخ الا

اینکه بگویندان غیر این است که در اینصورت وجودش را بابت
ثابت کنند که هرگز نمیتوانند و از این عجیبتر اینکه میرزا حسینعلی بها
با اینکه در طهران در میان اهل قلم بزرگ شده و خودش هم از
اهل قلم بوده که اهل قلم نوعا در ادبیات کامل میباشند و علاوه
نمیتوانند بگویند درس نخوانده بلکه در علم عربیت زیاد زحمت کشیده
وکذا در علم عرفان مع ذلک عبارات عربی در ایقانش حالش معلوم
کتاب مناجاتش که یک فصل آن را در سابق نوشتم و اشاره بمعنیش
نمودم که اگر ملتفت شوند بهائیه از خجالت باید در بیت الخلا
همیشه مخفی باشند بلکه عبارت فارسی را هم فراموش نموده بود بعد
از آنکه میخواست عربی یاد گیرد مشهور است که زاغ خواست راه
رفتن کبک یاد گیرد راه رفتن خود را فراموش کرده اگرچه حیف است
کاغذ و مرکب ضایع کنم لکن بجهة تنبیه یک لوح که در کتاب اشراقات
که از این کتاب بهتر باید نوشته است و فارسی میباشد ذکر کنم تا
صدق قولم معلوم شود میگوید یا حیدر قبل علی علیک بهائی و عنایتی
آقا یحیی مع هفتاد نفر در سفر همراه بودند ببعضی نوشته و حضور
خود را انکار کرده و متوهمین قبول کرده اند تا که شیعه شنیعه مشی
نموده و مینماید ذرهم فی ضلالهم و اوهامهم تا میگوید علماء قبل و
بعد از حق بچه در قبول خاک و چه در قبول نفس و هوی کل منقطع
که موعود از مقامهای موهوم ظاهر شود این است شان این عباد
غافل هم چنین اولیاء ارض کاف را ذکر نمود ید تشهد انهم فازوا بعرفان
یا حید قبل علی معرضین بیان تفکر نمودند که در قرون و اعصار قبل بچه
تمسک نموده اند و حزا در یوم جزا چه بوجه خاصه این قوم بیوفا متابعت
هادی دولت آبادی و باقر اصفهانی که در ارض طاء موجود است نموده اند

ذکر چند فقره از الواح بها

مع ذلك اینند و غافل از اصل امر بیخبرند میگوید ذکر جناب اشرف
علیه بهائی را نمودید جناب افنان الذی یطوف حولی نامهٔ ایشان را
بحضور فرستاده ان نامه که در جواب احمد غافل نوشته بود مکرر از
قبل و بعد باصغا فائز طوبی له و نعیما له کبر من قبل علی وجهه و علی
ابنه الذی سمی بالحسین فی کتاب الله یا حیدر قبل علی مرة اخری صریر
قلم اعلا را بشنو قد حضر کتابک الذی ارسلته الی اسم الجود و عرضه
العبد الحاضر لدی الوجه تا میگوید یا حیدر قبل علی انا امضینا
ما ذکرته فی الضیافة انه هو الفیاض الکریم تا میگوید ذکر ابناء خلیل
و ابناء زردشت علیهم بهاء الله و عنایته در ارض کاف نمودید
که بهدایت نفسین محمد و حسین کشته اند و بشطر سجن اقبال کرده اند
یا حیدر قبل علی انا نذکر من سمی باقا بابا انه موید شود اولیاء ما ذکر
از قبل مظلوم تکبیر برسان و نذکر من سمی بملا میرزا و الذین آمنوا
بالله یا مشهدی حسن ذکرک من احبنی و فاز بذکری و خدمتی یا
اولیائی فی الشین و الالف و الهاء ان الکلمة التی خرجت من خزائن
عنایة ربکم الرحمن و اردنا ان نذکر اولیائی فی الخاء و اللام لیجدوا
نفحات الوحی یا اهل الخاء و المیم ان المظلوم اقبل الیکم فی هذا الحین
من شطر السجن ملا علی اکبر کتاب ایقان را ملاحظه نمایند با فوق اعلا
راه یابند الی اخر اینها است کتاب سماوی که اینقدر تعجب دارید که
با عربی و فارسی هم ملفوق نموده بیربط و بیمعنی و استهزا و حمق
مبکذارند مقصود از ذکر این عبارات اینکه شخص عاقل ملتفت شود
که این عجمی چگونه تلفیق آیات نموده و بالاتر از آیات قرانی شده از
حیث فصاحت و بلاغت و ایجاز لفظ و کثرت معانی و غیر ذلک و اما
از حیث اخبار ماضیه کما هست در شئونات علمیه سید باب که میگوید

بیان [illegible] علمیه [illegible]

از من ظهور ادم الی اول ظهور نقطهٔ البیان از عمر این عالم نگذشته که
دوازده هزار و دویست و ده سال و قبل از این شکی نیست که از
برای خداوند عوالم و اوادم مالانهایه بوده اگر مراد از این عالم ابتداء
این عالم است که هیچ احمقی نمیگوید از عمر عالم دوازده هزار سال و دویست
و کسری گذشته و اگر مقصودش ابتداء خلقت ادم است که برخلاف
تمام تواریخ اهل عالم است زیرا که تواریخ بت پرستان مثل اهل چین
زیاده از سی هزار سال است و تواریخ اهل ملل مثل یهود و نصاری
و مسلمین کمتر از ده هزار سال است چنانچه واضح است و ایضا میگوید
لما اظهر الله داود و اغرس ما شاء فی الزبور فلما قضی عدد المئین
فاذن قد اظهر الله موسی لیاخذن ثمرات ما اغرس بداود فی الزبور
که صریح عبارتش اینکه داود پیغمبر اولوالعزم بوده و قبل از حضرت
موسی بوده و حال باتفاق یهود و نصاری و مسلمین بعد از حضرت
موسی بوده و اولوالعزم نبوده بلکه صریح ایقان است که بعد از
موسی بوده میگوید چنانچه در عهد اکثر انبیا که بعد از موسی مبعوث
شدند مثل داود و عیسی و دون انما الخ و این از باب غریب نیست
چرا از کلیت علوم حتی از معلومات اطفال یهودی عاری بوده
تعجب از رب اعلا است که با اینکه ادعای الوهیت داشت در اینجا
صریحا گفته داود بعد از موسی بوده در کتاب اسرار اقاتش در مقام
جواب از قبل باب میگوید الی کنون چند کره اهل بیان سؤال نموده
اند که حضرت داود و صاحب زبور بعد از حضرت کلیم بوده لکن
نقطهٔ اولی روح من سوی الله فداه انحضرت را قبل از موسی ذکر نموده
و این فقره مخالف کتب و ما عند الرسل است قلنا اتقوا الله و لا تعترض
علی من نصبه الله بالعصمة الکبری سزاوار عباد اینکه شرق امر الهی را

تصدیق نمایند در انچه از او ظاهر شود چه بمقتضای حکمت بالغه احدی
جز حق اگاه نه بفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و این عبارت صریح است در
اینکه سائرین از مرسلین دروغ گفته اند و کتب ایشان از جانب
خدا نیست حتی ایقان خودشان مگر سید باب و کتابش چون غیر از خدا
کسی اگاه نیست و خدا هم خبر بباب داده بانها نداده و انها از خود گفته
اند و نوشته اند لکن از عبارت بعد که میگوید بفعل ما یشاء بر ملا
که گاهی خدا عمدا یا سهوا از طریق میگفته گاهی از طریق و عباد
بایست تعبدا تصدیق هر دو کنند و لو متناقض باشد و بایست
مراد همین باشد چون دیگر غیر از او خدائی نیست از طرفی بر
سائر انبیاء نازل نموده که موسی قبل از داود بوده بعد فراموش
کرده و برای سید باب نازل نموده که بعد بوده یا فراموش
نموده در کتاب خودش نوشته قبل از داود بوده و این تناقضات
شایسته مقام خدائیش نیست چاره ندارید بجز اینکه بگوئید شما هم
حق ایراد ندارید و اما از حیث خبر اینکه واضح است که انچه خبر
داد واقع نشد بلکه بعکس شد مثل خبر دادن غالب شدنش بر سلاطین
و سلطنت نمودن خودش بتسوی زمین که در بیان صریحا میگوید
و قابل توجیه که در ایقان میکند که سلطنت واقعی مرادش بوده
نیست ایضا میگوید و لکن فلیشهدن لو لم یکمل خلق ظهور لم یظهر الله
ظهور اخر انه کان علاما حکیما کمثل ارض یغرس فیها الاشجار فاذا
کملت الاشجار کلهن اثمرت فاذا یظهر الله مظهر نفسه لیاخذن من
الثمرات ما یشاء انه کان لطیفا فاخبراء انتم فی الظهور القبل تفکرون
لما اظهر الله داود و اغرس ما شاء فی الزبور فلما قضی عدد المئین
فاذا قد اظهر الله موسی لیاخذن ثمرات ما اغرس بداود فی الزبور

وانّ الذین هم امنوا بموسی فاولئك هم ثمرات ما اثمرت اشجار الزّبور
عند الله ان انتم تعلمون ومثل ذالك علیی بعد موسی ومثل ذلك محمّد
بعد عیسی و مثل ذلك علی محمّد بعد محمّد ومثل ذلك من یظهره الله
من بعد علی محمّد ومثل ذلك من یظهر من بعد من یظهره الله الی اخر الذی
لا اخر له انتم مثل ذلك تدرکون انتهی واین عبارت صریح است درانکه
بایست کامل شود خلق ظهور بعد ظهوری دیگر پیدا شود وصریح است
درانکه تا کامل نشود ظهور علی محمّد ظاهر نمیشود من یظهره الله پس
صریح است برانکه من یظهر بعد از مدّت مدیدی ظاهر میشود وحال
انکه علی محمّد هنوز ظاهر نشده بود که من یظهر یعنی میرزا حسینعلی ظاهر
شده بود غایة الامر ادّعا نکرده بود وعلی محمّد اطلاع از وجودش
نداشت وکمانش اینکه بعد از مدّت های مدید ظاهر میشود وایضاً وصیت
میکند که وصیش وصیّت کند بوصیش وا وبوصیش وهکذا تا وقتیکه ظاهر
میشود کاغذ او را باو برسانند ومن یظهر موجود بود وباب نمیدانست
که بلا واسطه کاغذ را نزد خودش بفرستد وایضاً در بیان علت طهارت
نطفه این ذکر کرده که نطفه من یظهره الله پاك باشد وحال انکه میرزا حسینعلی
درحین نزول بیان مردی بود سی ساله و میرزا علی محمّد نمیدانست که بوجود
امده ومن یظهر او است مگر انکه بهائیه بگویند بها بیان را نازل نموده برباب
ودران حین نمیدانسته یا میدانسته ومصلحت نمیدانسته که برایش ابراز
دهد که او است خدا وبنا هست ظاهر شود یا انکه ازلیه بگویند میرزا
حسینعلی دروغگو وکذاب وبیجا ادّعای خدائی و من یظهر نمود واگر او
بود نمیشد که باب نداند وجواب ازلیه نزدیکتر است بصواب زیراکه
بها دلیل بر حقانیتش ایات بیان است ونمیشود بعضی بیان اورد وبعضی
کافر شود لکن جواب حق ما است که این سخنها نیز واضح است بطلانش

بیان بعض احکام شنیعهٔ باب

واز بطلان باب بطلان بها و امّا از جهت عدم اختلاف و موافق بودن
احکام قران با حکمت وعقل که واضح است و امّا اختلاف کتب ایشان که لا
تعدّ ولا تحصی است هر کس نظر کند در کتب ایشان ملتفت میشود و اما احکام
مجعوله باب و بها که نمیشود بلکه حکمش مطابق نمود با حکمت وعقل و بجهة
تنبیه بعضی را عرض کنم میگوید در بیان قل انما الخامس کل شیء یطلق علیه
اسم شیء فلا دخل فی بحر الحلّ والطهر لنفسه بنفسه الّا لمن لا یومن بالبیان
وما انتم فی الکتاب لتنهون انتهی یعنی بگو اینست وجز این نیست پنجم
چیزیکه برایش بشود گفت شیء بتحقیق که داخل شده در دریای حلیت و
طهارت یعنی همه چیز حلالست و پاك برای بابیه وهیچ شیء برایشان حرام
ونجس نیست لکن برای غیر بابیه هم حرام است وهم نجس و نبستید شما بابیه
در کتاب بها اینه نهی شدگان یعنی شماها هر کاری بکنید وهر چه بخورید
خدا نهیتان ننموده وبکلی نهی انچیزی ندارید حضرت رب اعلا مظهر
فرموده اند که غیر بابیه در گرفتاری عظیم میباشند ودر کتاب اقدس نازل
فرموده اند وکذلك رفع الله حکم دون الطهارة عن کل الاشیا عن ملل
اخری موهبة من الله حاصل معنی انکه خدا وند رفع فرموده حکم نجاست
از تمام چیزها از تمام ملتها بخشش از جانب خدا محصّل اینکه چون خدا
بر حضرت باب نازل فرموده بودند که همه اشیا بر بابیه حلال است حتّی
مادر و دختر و پسر و پدر و جد وجدّه هر یك از بابیه بر خود شان و
بر سایر بابیه واز ماکولات همه چیز حتی بول وغائط خود شان و بول و
غائط سك و شغال وگربه وغیر انها وهمه چیز هم برانها پاك است
حتی بول وغائط و مردار لکن بر غیر بابیه همه چیز حرام است حتی زوجه
وکنیز خود شان وحتّی اب ونان ومیوها وغیر ذلك وهمه چیز نجس است
برایشان حتی بابیه وبهائیه بلکه پدر و مادر وحیوانات این بیچارها اند ضیق

واقع شدند والتماس کردند که بلکه کاری برایشان بکنند با انکه بهائیه
دیدند غیر بهائیه کلاً بحکم باب با بنا نر انجس میدانند التماس کردند
نزد حضرت بهاء ایشان تفضّل فرموده حکم نجاست را دفع نمودند
از همه چیز که سائر ملل نکو بند برای بهائیه و بابیه که شما بحکم باب
بر ها نجس هستید لکن مسئلهٔ حرمت را بر نداشتند ای کاش بعضی
دختر های بابیه که زوجهٔ سائر ملل از مسلمین و مجوس و یهود بودند
از حضرت بهاء خواهش نموده بودند که کار بر ما ضیق است از انطرف
مجبور شوهر ها هستیم هر وقت ارادهٔ جماع با ما دارند و از انطرف
هر وقت ما ها بجهة دفع شهوت بخواهیم با پدر یا برادر یا سائر بهائیه
جمع شویم شوهر ها مانعند و با بست با نهایت مشقّت پنهان و مخفیة
با انها جمع شویم لا اقل شوهر ها را بر ما حلال فرمایند و ما نمیتوانیم بدهیم
که این زنهای بابیه و بهائیه هم بر شوهر های خود حلال باشند
و هم بر پدرها و برادرهای خود و هم بر تمام بهائیه و باشی ده
نفر با انها بهامانع جمع بشوند بلکه اگر طاقت بیاورند صد نفر لکن ما
بیچاره ها اسیر این شوهر ها هستیم که بر خودشان حرام هستیم و بر
سائر بهائیه که حلال هستیم مانع داریم غرض اینستکه این حکم باب بد
امضای بهاء که همه چیز بر بابیه و بهائیه حلال و پاکست خلاف حکمت
و خلاف حکم بطی عقل و خلاف و تیرهٔ عقلای روی زمین و علاوه
خود باب در غیر اینموضع حکم داده که بعضی چیز ها بر بابیه حرام است
مثل زن شوهر دار که حکم داده که بر نقطه و بر حروف حیّ که عبارت
از هیجده نفر مبلغ باشد حلال لند و بر سایرین حتی بابیه حرام حتی ماکولات
بعضی چیز ها را خود باب و بعضی را بهاء حرام کرده وایضا صریح بیان است
که اگر مرد اولادش نشود واجبست که شوهر مرد دیگر را بیاورد بانی

دخل کند که زن اولاد پیدا کند و اگر نیاورد خود زن مرد پیدا و یک
با او جمع شود که اولاد پیدا کند و علتش ذکر میکند که مقصود از زن
ثمر دادن است و واضح است که بهائیهم اینمطلب را نمیپسندند فضلاً
از ذوی العقول و همچنین بعضی چیز ها را هر دو یعنی باب و بهاء بر
ایشان نجس قرارداده اند که جای تفصیل نیست چنانچه مخفی نیست بر
هر کس که رجوع بکتبشان کند غرض از این تطویل اینستکه بدانیکه
قران دلیل و برها راست بر حقیت حضرت رسول به بخلاف کتب
باب و بهاء که بر فرض چیها زیادتر از قران باشد علاوه که دلیل بر
حقانیت ایشان نیست دلیل بر بطلان ادّعای باب و بهاء است
میگوید ابو الفضل و اگر مقصود جناب شیخ از بیّنات معجزات اقتراحیه
که فی المثل کسی بمظهر امر الله بگوید اگر تو از جانب خدا هستی این سنگ را
ناطق کن و یا این مرده را زنده کن و یا چشمه را جاری کن و یا باسمان
صاعد شو دانستی که قران شریف بالکل مبطل این اعلام و بل و انجیل
مقدّس نیز مزیل این اوهام و بالجمله ما با بات واضحهٔ غیر ماوله ثابت
نمودیم که هرگز خاتم انبیا در مقابل اقتراحات اعداء اظهار معجزه نفرموده
بل و عدم اظهار هم نفرمودند ولکن در این ظهور احبّای بر معجزات
کثیره اش اعتراف کردند و بظهور خوارق عادات از وجود مبارکش
شهادت دادند و این از خصائص این ظهور اعلا است انتهی میگویم
اولاً اگر مقصودش اینست هم چنانچه صریح کلامش هست که هیچ پیغمبر
معجزه نداشته که کدام ایه از قران مشعر بر ابطال ان بود فضلاً عن
التصریح و کذا انجیل بلکه قریب ثلث قران بیان کیفیّت معجزات انبیاء است
و تمام انجیل شرح حال عیسی است و معجزاتیکه از ان حضرت از مرده
زنده کردن و کور مادرزاد شفا دادن و غیر ذلک بروز نموده و اگر

کلام و فضل الحکم
زیرکم انبیا معجزه
نداشتند و ما اثبات

مقصودش خصوص حضرت رسولست چنانچه سابقا گفت اوّلا تمام
انبیا گفت که معجزه نداشتند بالاخره منحصر نمود بحضرت رسول و چون
رحمة للعالمین بود دلیلش را باینکه حالش واضح شد که در انجا مشروحا
بیان شد و ایات صریحه در اینکه معجزات بسیار اوردند ذکر شد و
ثانیا گفت و لکن در این ظهور الخ میگوییم اگر مرادش از معجزات و
خوارق عادات کتابست که از ابتداء تا حال میگفت که حال کتابشان
واضحتر و علاوه این از خصائص این ظهور اعلاء است معنی ندارد و
اگر مقصودش غیر کتابست چنانچه ظاهر عبارتش هست بلکه صریح است
این عبارت از خصائص الخ که اوّلا سیّد باب مکرّرا از خود نفی نموده
بلکه کتابش را هم معجزه نگرفت مگر مقابل شیخ و سیّد و میرزا حسینعلی
بهاء که صریحا در جواب آقا جواد کاشی از خود نفی نمود و گفت به
من افترا بسته اند و گفت باب دارای معجزه بود لکن غیر از کتاب
معجزه از دستش ظاهر نشد و عین عبارتش ذکر شد در جزء چهارم
و تا حال هم یکنفر از اتباعشان نسبت باینها شنیده نشده داده باشد
که فلانه معجزه برای فلان زید اوردند الا حکایت سلام گلوله‌ها
که بباب خورد و افتن حاصل کردن از باب که در سابق اشاره شد و
چه قدر قبیح است و بشر را انسان باید باشد که بعد از اینهمه نامربوط
و تناقض که در سابق گفت و غیر از دو قصّه دروغ که حاصلش اقدام
نکردند مردم و بهاء اقدام کرده بر معجزه حال این نامربوط گوید که اشاره
باینستکه کانّه سنگهای عالم را برای مردم طلا کرده یا هفته چند مرتبه
باسمان رفته صدق الله العلی العظیم فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا
و لهم عذاب الیم میگوید و اگر مقصود شیخ از بیّنه بشارات سابقه است
مثل اینکه اخبار ظهور مسیح در توراة و اخبار ظهور حضرت رسول در

انجیل و اخبار ظهور قائم در قران و حدیث وارد شده باشد در
این مسئله هم سابقا ثابت نمودیم که هرگز هیچ ظهوری باین صراحت
در کتب سالفین وارد نشده انتهی میگوییم سابقا اشاره کردیم که کتب
سالفین که انبیاء اسرائیلی در انها براین دو ظهور ندارند و خود بهاء
در ایقان خبرهای توریة و انجیل و زبور را خبر از عیسی و محمّد گرفته
و یک ایه را حمل بر ظهور میرزا علی محمّد نکرده و چون کتاب ایقان
در اثبات حقانیت بابست اگر میتوانست حمل کند کرده بود
و امّا قران و حدیث که خبر از قائم و مهدی داده اند و بالاتفاق
گفته اند وصیّ است نه نبی و در جمله از اخبار هم بالصّراحه
اسم خودش و اسم پدرش را معیّن فرموده اند که هیچ وجه قابل
تاویل نیست بلکه خود بابهم در شرح کوثر اثبات قائمیت و مهدویت
حضرت محمّد بن الحسن العسکری نمود و مفصّلا ذکر شد و در اخبار
خبر نزول عیسی از اسمان و متابعت نمودنش بحضرت حجّة بن الحسن
داده لکن ظهور مخصوصیکه عبارت از ادّعا باشد بعد از حضرت
حجّة ندارد چنانچه خود بابهم تصریح نموده و ان اخباریکه ابن مرزوق
ذکر کرده بالتّمام حالش معلوم شد فلا نعید میگوید و اگر مقصود شیخ
از بیّنه نفوذ کلمه و سرعت انتشار است هرگز در هیچ ظهوری
این نفوذ قول و علوّ کلمه و سرعت انتشار ذکر دیده نشده است که با
وجود منع شدید در نصف قرن ذکرش افاق را مطبق دارد بلی بعض
جهّال که از تاریخ بیخبرند گمان میکنند که چون حضرت عیسی ظهور نمود
فورا جمیع اهل عالم یکباره امر مبارکش را قبول نمودند و یا چون حضرت
خاتم الانبیاء قائم شد تمام امم با عناق مرش افتخار جستند اگر
میدانستند که امر عیسی بعد از نصد سال اوّل چندان اهمیّت نداشت

که مورخین ذکرش را در تواریخ مذکور داشته‌اند و امر حضرت رسول ص
چندان نافذ نبود که در مدت یک قرن ده نفر از اهل قفقاز بقبول
دینش افتخار جویند با این نکته که ملتفت بشدند و معنی نفوذ
قول و سرعت انتشار دین را میفهمیدند اری کلمة الله در ظهور
عیسی نافذ شد ولی پس از سیصد سال انهم بمعاضدت قیاصره
رومانیه و ذکر حضرت رسول ص باین ممالک بلوغ یافت لکن پس از
صد سال انهم بلسان سیف خلفاء امویه انتهی میگوییم اولاً
معلوم شد که نه شیخ و نه هیچ عاقلی باین دلیل متمسک نشده و معقول
هم نیست متمسک شوند بلکه غالبا امر بعکس است هر کس داعی
بحق بوده تابعین او کم و هر کس داعی بباطل بوده تابعینش زیاد
چون اغلب مردم تابع هوای نفس و مرید شیطانند و لذا فرموده
و قلیل من عبادی الشکور و میفرماید و اکثرهم لا یعقلون و کفایت
در اینمقام که حضرت نوح هزار سال الا پنجاه سال دعوتش طول
کشید و مردم را بوحدانیت خدا و رسالت خود خواند و بالاخره
علی المشهور کمتر از هشتاد نفر باو ایمان اوردند و گوساله سامری یک
خواری کرد و اغلب بنی اسرائیل که زیاده از ششصد هزار نفر
بودند سجده‌اش نمودند و اقرار بالوهیتش کردند با اینکه تمام
مسلمان و مسلمان زاده و اولاد انبیاء بودند و گوساله از طلائی بود
که خودشان بدست خود بسامری دادند و در حضور خودشان
گوساله ساخت و ثانیا گفت هرگز در الخ میگوییم واضح است که اول
حرف باب ادعایش نیابت سید رشتی بود و باب القائم و جماعتی از
تلامذه سید رشتی دورش گرفتند و بواسطه انها جمعی اغوا شدند
سید یحیی که بیچاره در یزد از اتباع محمد طلا ان دار بود که در نیریز بجهة

فوت محمد شاه یاغی شد بالاخره در نیریز با جمع قلیلی کشته شدند و
ملا حسین بواسطه فوت محمد شاه یاغی شد و بنای تاراج نمودن
مال مردم گذاشت و قلعه محکمی ساخته بود و داعیه سلطنت داشت
قریب هزار نفر خورده خورده اطرافش جمع شدند و وعده میداد
بانها که باب سلطان روی زمین میشود و شماها هر یکی حاکم
دیاری میشوید بعد از انکه ملا حسین کشته شد بیچاره‌ها از ترس
جان از قلعه بیرون نیامدند تا اینکه با هزار توبه و انابه و لعنت
بباب بیرون امدند و تمام یکدفعه کشته شدند و دیگر ملا محمد علی
زنجانی که او هم بهمین طریق و یکی قرة العین قزوینی که واضح است
که این جماعت که تابعش شدند بواسطه حسن و جمالش بود که
میخواستند که با او مس کنند تا بهشت روند و بعد از انکه این
جماعت کشته شدند و بعضی دیگر و خود باب کسیکه باقی ماند
میرزا یحیی و میرزا حسینعلی و معدودی از اتباعشان در گوشه
کنار و اینها و نفرهای استوار نمودن بنیادی بمکر و حیله گذاشتند
بترتیبی که در تواریخ مرقوم و بسیاری از مردم باد دادند تا انکه
جماعتی از عوام کالانعام متابعتشان نمودند و یکی از مکرهای انها
این شد که گفتند هر کس ایمان بما میاورد از اهل ملت و مذهب
و دوستان و اقربای خود پنهان باشد و تقیه کند حتی از اهل
و عیال خود و اگر بنای لعن بر ما شد لعنت کنند بر ما و لو هفتاد مرتبه
این بنا را که گذاشتند بنا کردند بدروغ گفتن و مردم را متهم
کردن بلکه علما و فضلا را و میگفتند فلان عالم و فلان عالم تصدیق
دارند و هکذا و اگر بگوئی چرا تبری میکنند میگویند ما تجویز کرده‌ایم
اگر بگوئی چرا لعن میکنند میگویند ما تجویز کرده‌ایم اگر بگوئی چرا

بیان مکرهای بابیها و بهائیها

مسلمین عبادت مسلمین را با یهود عبادت یهود را و هکذا میکنند
میگویند ما تجویز میکنیم اگر بگوئی چرا عبادت باب و بهاء نمیکنند
میگویند ما تجویز کرده‌ایم آنوقت میگویند عشر اهل عالم بابی و بهائی
شده اند و نفوذ پیدا کرده و این دلیل بر حقانیت ما میباشد در این
صورت بنده عرض میکنم بنای بلندای اهل عالم چرا ایمان بمن نیاورده اند
و متابعت من نمیکنند با اینکه میبینند که نه عشر اهل عالم که هندوی چین
هستند ایمان بمن دارند و اغلب علماء هر امتی و مذهبی ایمان بمن دارند
و اینکه اهل چین و ماچین و هندوستان و غیرهم بت پرست هستند تقیه
میکنند و بامر من است و اینها که یهود یا نصاری میباشند و کذا سائر
ملل و مذاهب که در لباس اینها هستند و عبادت اینها میکنند و عبادت
مجموله من را نمیکنند و پولهای ایشانرا برای من نمیفرستند تمام
بامر من است آیا دیده اید و شنیده اید که احدی از انبیاء و اولیاء
و صاحبان ادعا چنین نفوذی پیدا کرده باشند که در مدت نصف
قرن یا کمتر نه عشر اهل عالم باو ایمان بیاورند پس اهل حق صادق
از من نیست اینکه سرعت انتشار باب و بهاء که معلوم شد قریب
دو قرن بلکه سه قرن که اینقدر جمعیت و نفوذ کلمه دارند که
یک مجوسی که کافر و نجس هستند نزد مسلمین و مطیع الاسلام
میباشند و اگر بابی شوند باز هم نجس و کافر نزد مسلمین غایة الامر
مجوس در تصرف و قبضه‌شان با محافظتشان ایشانرا راه ندهند دیگر
تسلطی ندارند بر اینها مع ذلک مجوس جرئت ندارد که بگوید من
بابی هستم فضلاً از مسلمان بابی و اما انبیاء قبل یکی حضرت موسی بود
که ادعای رسالت نمود قریب هفتصد هزار بنی اسرائیل فوراً
متابعتش نمودند و طولی نکشید که مصر و شامات زیر بار اطاعتش

درآمدند

در آمدند و چندان طولی نکشید که یکی از اوصیایش حضرت سلیمان
پادشاه پادشاهان روی زمین شد و حضرت عیسی اگر چه در زمان
خودش چندان کسی باو ایمان نیاورد چون سه چهار سال بیشتر
طول نکشید لکن در زمان حواریین که یک قرن یا زیادتر شد که
قیاصره و عالمی باو ایمان آوردند و بعد طولی نکشید که قریب
نصف کره بحضرتش ایمان آوردند و اما حضرت رسول که از زمان
هجرت که اول فشار مردم با آنحضرت و آنحضرت بمردم بود تا وقت
ارتحال ده سال بود در این ده سال تمام حجاز و اغلب بلدان
یمن زیر بار اطاعتش و بعد از آنحضرت تا آخر خلافت عثمان که
تقریباً بیست و پنج سال بود در این مدت قلیل کیاسره و قیاصره
که هر یک پادشاه پادشاهان بودند هر دو مضمحل و مقهور مسلمین
شدند بیچاره مگر قفقاز جزو ایران نبود یا ایران زمان عمر در
تصرف مسلمین بر نیامد یا مردم تاریخ نمیخوانند که تو این مزخرفات را
مینویسی و مردم را گول میزنی و زمان حضرت امیر علیه السلام این قدر
جنگ داخلی بود که کمتر بخارجه میپرداختند چنانچه واضح است و
اما اینکه گفت نمیدانم جناب شیخ چه ببیند در دین خود که دست
دارند که در نزد اهل بهاء مفقود است میگویم اما جناب شیخ که هر کس
کتب کلامیه اهل اسلام را دیده باشد میداند چه چیزها در دست
دارند و در این کتاب مکرراً اشاره کرده ام و برای فارسی لسانها
کتاب مفتاح النبوة آقا رضای همدانی و سیف الامة میرزا تقی و نجم الثاقب
حاجی میرزا حسین و غیرهم اعلی الله مقامهم کفایت است و اما باب و
بهاء شبهه که معلوم شد که اینها نتوانستند ترویج کنند و صورت قبل
بیاورند چیزی در این کتاب این مزور دغل و کذاب نکرد بلکه ادله و اکاذ

کرده

که حضرت رب اعلا در ایقان بقلم وحی الهی مرقوم فرموده اند که معنی
بهائیه را سیاه نموده بود پرداخت نمود و بالتمام حالش معلوم
شد بلکه ادعای باب و بها را نتوانست بیان کند و بیان نکرد که
این ادله بر فرض تمامیت مطابق باشد با مدعی و بجز خلط چیزی
از این کتاب معلوم نشد اینقدر هست که اغلب مردم عوام
کالانعام میباشند بلهم اضل و بایست تضییع وقت با کاغذ
مرکب نمائیم که عندالله معذوریم و شاید بعضی هم ملتفت شوند و
گول آنها را نخورند و برای من کفایتست ولله الحمد باصرح بیان و
اوضح برهان و بطریق عامیانه واضح و آشکار شد و حاجت بزیاده
نگارش نیست لکن چون خود این مزورین ادله مذکوره که اینقدر کاغذ
ضایع نموده رد میکند بالاخره تبعاً لعبد البهاء اتماماً للحجة عین عبارتش را
بالفاظها نقل کنم و کتاب را بان ختم کنم تا اینکه بر همه کس حتی عوام
کالانعام مطلب واضح شود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی
من حی عن بینة میگوییم مقدمتاً شما اهل بها پس معلوم شد که چه
چیز و چه دلیل در دست دارید این کتاب فرائد که بالاترین کتب
استدلالیه آنها است که فی الحقیقه روی بها را سفید نموده که با آن
زحمات زیاد کتاب ایقان را با قلم وحی الهی نوشت و آیات قرآنیه را
بتأویلات رکیکه که برای خود نمود و اغماض از فرمایش حضرت
رسول ص که فرموده من فسر القرآن برأیه فلیتبوء مقعده من النار
نمود و بعضی اخبار محرفه و بعضی مکذوبه حمل بر مجازات بعیده
بلاقرینه کرده و آنها را تطبیق بر باب نمود و بالاخره غیر از افتضاح
خود و سید باب کاری نکرده بود و اسباب روسیاهی تمام بهائیه شده
بود شما در این کتاب بطراری و عیاری و عبارت پردازی تمام کاغذ

و نامربوطهای او را پرداخت نموده صورت دلیل برای بها پیدا نمودید
جزاکم الله الباب والبهاء خیر الجزاء واقعاً جای این داشت که بها
بگوید و شاید گفته باشد لولاه لما کان البهاء الهاً و لما یمکن له ان
یخلق العالم و مع ذلک نتوانستید ادعای باب و بها را صریحاً بگویید
چیست فضلاً از اینکه این ادله واهیه را تطبیق بمدعایشان نمائید
و بجز خلط و اشتباه کاری و گول زدن عوام کالانعام کاری نکردید
مثلاً سید باب دلیل حضرت رسول ص در مقام اتمام حجت برای این
عربهای جاهل عاری از فنون علم که آنچه معجزه میآوردند حمل بر سحر
مینمودند و نسبت به سحر نسبت میدادند نمیگفتند
فانوا بسورة بلکه ایة من مثله میفرمود که محصلش اینستکه شما که
از علوم حتی علم سحر عاری هستید آخر عرب هستید بلکه افصح فصحاء
عرب و این حروف قرآن همان حروف که عرب دارند کلمات همان کلمات
شما ها اگر میگویید از نزد خودم میباشد نه از نزد خدا پس شما ها هم
که افصح الفصحاء میباشید چند کلمه تلفیق نمائید و آنرا بگویید که مثل
یک آیه این قرآن باشد در فصاحت و بلاغت و آنچه سعی و کوشش
نمودند و فکر نمودند نتوانستند یک آیه مثلش بیاورند و لابد مجادله
را مبدل بمقاتله نمودند که بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که اگر
توانسته بودند آورده بودند و اختصر ترا دد بین عرب مفتضح نمیشدند
بودند و محتاج بمقاتله نمیشدند حاصل اینکه سید باب دید که عمده
چیزیکه اسلام بواسطه آن رونق و رواج یافت قرآن است او هم
که هوای اینقدر ریاست یعنی ریاست شیخیه بسرش افتاده و چند
نفر ریاست طلبان از تلامذه سید رشتی تصدیقش نمودند و بنجوی که
در صدد اسلام رؤساء قریش که میخواستند خود ریاست کنند

گوسالهٔ برای امّت پیغمبر تراشیدم که او را آلت ریاست خود قرار دادند
وکارشان رونق گرفت و معروف شدند که در علم سیاسی کامل بودند
این چند نفر هم بآنها تأسّی نموده با سیّد باب بیعت نمودند و چون
سیّد باب دید که حاجی خان کرمانی بتصنیف کتب و الفاظی کارش
رونق گرفت او هم شروع نمود در محبس شیراز و اصفهان بکتاب عربی
نوشتن مانند شرح سورهٔ یوسف و شرح کوثر و امثال آنها و بجهة
گول زدن عجمهای بیسواد که بکلّی عاری از لغت عرب بودند و عرب را
از دیب و ریب تمیز نمیدادند فضلا از اینکه فاعل را از مفعول تمیز نمیدهند
نمیدانند مرفوع یا مفتوح فضلاً از اینکه فصاحت و بلاغت از اینها بفهمند
گاهی فأتوا بسورة گاهی فأتوا بآیة من مثله میگفت و این کتابرا معجزهٔ خود
و دلیل بر حقّانیّت خود قرار داد مقابل حاجی خان کرمانی که عوام کالانعام
از شیخیّه تلفیق کلمات که مینمود و مطالب را بعبارات خوش و شیرین
بیرون میآورد آنرا معجزه یاد میکردند چنانچه خود حقیر مکرّر از شیخیّه
شنیدم که میگفتند منبر حاجی خان و ولدش حاجی محمّد خان معجزه میباشد
حاصل اینکه سیّد باب میخواست با این عبارات غلط نامربوط ریاست
شیخیّه را دارا شود نتیجه برایش نداد غیر از حبس مخلّد در آنجا ادّعا را
مبدّل بادّعای قائمیّت نمود که شاید بامداد مردم اراذل و اوباش
آشوب طلب بریاست ظاهریّه فائز شود آنهم نتیجه اش برایش صلب
و قتل شد بلکه آنها که آشوب کردند غیر از کشته شدن فائده ندیدند
پس از کشته شدن سیّد باب و رؤساء اتباعش مثل ملّا حسین و سیّد
یحیی و غیرهما میرزا حسینعلی و میرزا یحیی که سالها آرزوی چنین روزی
داشتند که آنها نباشند که اینها بتوانند ادّعای ریاست بابیّه نمایند
در صدد این امر برآمدند اوّلاً صندوقچه ارائه دادند که از سیّد باب

برایشان فرستاده و در آن صندوق کتاب اسماء و بیان و وصیّت نامچه
که میرزا یحیی را وصیّ خود نموده میباشد و باین وسیله میرزا یحیی را قائم
مقام ابوبکر و خود را قائم مقام عمر قرار داد و در صدد ترویج میرزا یحیی
برآمد و چون دید که این ادّعائی که کرده که غایتش قائمیّت و مهدویّت
باشد منافات دارد با این احکامیکه جعل نموده در مقابل آنچه بضرورت
دین اسلام ثابت و محقّق است که پیغمبری خداوند بعد آنحضرت
نمیفرستد و هر کس ادّعای نبوّت کند ضالّ و مضلّ و قتلش واجب
باتّفاق تمام مسلمین و هر کس حلال آنحضرترا حرام کند یا حرام آن
حضرترا حلال کند مبدع و خود سیّد باب هم مکرّر در کتابهای خود
نوشته که حلال محمّد حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة
و قائم خلیفه و وصیّ پیغمبر و مروّج شرع آنحضرتست پس لازمهٔ ضروریّ
تمام مسلمین و فرمایشات خودش و اذعان بر آن خودش مبدع و ضالّ
و مضلّ بوده لذا شروع نمود بنوشتن کتاب ایقان در اثبات قائمیّت
میرزا علی محمّد و اینکه قائم موعود شارع جدید است نه مروّج شرع
پیغمبر که نتیجه بگیرد بزعم فاسد خودش که میرزا علی محمّد قائم موعود و
شارع شرع جدید است و دلیل بر ادّعایش را یکی دلیل عقلی مقرّر داشته
و اسمش را دلیل تقریر گذاشته که نفوذ کلمه و بقایش باشد و استقامت
خودش در دعوی و مؤیّد نمود آنرا بنقل که آیهٔ ولو تقوّل باشد و
مزخرفاتی هم بافته که روی بابیّه را سیاه نموده که هر کس مراجعه
بکتابش نماید و تأمّل کند ولو عامی باشد صدق قول حقیر را میفهمد و
دیگری نقل یعنی اخبار کتاب و سنّت که حالش معلوم شد و دیگری معجزات
و آنرا منحصر بکتاب دانسته و تمام معجزات انبیا را منحصر در کتاب دانسته
و معجزات دیگر را منکر شده و چون دید صریح توریة و انجیل و قرآنست

ونمیتواند منکر شود بنای تاویل و حمل بر معانی مجازیه نمود مثلا ید
متداول است کسی که کار مشکلی میکند عرف میگویند ید بیضا کرد فلانی
در بعضی مقامات میگویند فلان مثل اژدها دهن کشاد مثل شیر
حمله کرد و هکذا دیگر ملتفت نشد که اینها تشبیهات است و مواردی دارد
معجزهٔ حضرت موسی که صریح است که چوب انداخت و اژدها شد و
ید بیضاء نمود با آن تفصیلات که هیچ وجه نمیشود تاویل کرد تاویل
نمود و تشبیه گرفت و حال آنکه امر بعکس است و کذا دید که خداوند
اعتنائی بحیوة ظاهریه نداشته است و حیوة ابدیه را حیوة اطلاق
میفرمود و هلاکت را هلاکت سرمدیه که دخول در نار باشد که
اول بواسطهٔ ایمان و ثانی بجهة کفر و نفاق و فسق یعنی اسباب دخول
در جنت و رسیدن برحمت و رضوان ایمان است و عمل صالح و اسباب
دخول در نار و بعد از رحمت پروردگار کفر و نفاقست لذا غالبا حیوة
در ایمان و هلاکت در کفر و نفاق استعمال فرموده و کذا بینائی و کوری
را در علم و جهل و امثال ذلک بها جهلا و تجاهلا بجهة گول زدن عوام
معجزات حضرت عیسی را از زنده نمودن اموات و شفا دادن کورها دیگرا
حمل بر ایمان و علم نموده سایر معجزات حتی معجزات حضرت رسولرا حمل
بر مجاز یا استعاره یا کنایه گرفته که هیچیک قابل این تاویلات نیست
بلکه تشبیهات عرفیه بجهة واقعیتها است و اینقدر بر خود بالیده و عربده
کشیده که علما نفهمیده اند و او فهمیده است و چون دید که شارعیت
منافات با خاتمیت خاتم الانبیاء که صریح قرآنست دارد تاویلی
میکند که بضحک بیتکلی میگوید اگر جمیع انبیاء ندای انا خاتم النبیین برآرند
حق است زیرا اگر جمیع حکم یکذات و یک روح و یک جسد دارند و همه مظهر
بدئیت و ختمیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت آن روح الارواحند

انتهی بیچاره نفهمیده معنی خاتم غیر معنی آخر است و نمیشود خاتم را بر
خدا اطلاق نمود واحدی تا حال ولو مجازا نکرده و علاوه معقول
نیست دو نفر ذاتشان و جسدشان یکی باشد فضلا از صدهزار بلکه
محالست روحشان یکی باشد حتی علی القول بتناسخ زیرا که تناسخ انتقال
روح شخصی است بعد از آنکه از جسدش خارج شد بجسد شخصی دیگر
نه اینکه روح این شخص عینه با روح شخص حی دیگر یکی باشد در زمان واحد
فضلا از ارواح متعدده علاوه انبیا مظهر صفات الله میباشند
نه مظهر ذات و بدیهی است که این هم مجاز است چون صفات الله
عین ذات خدا است و علاوه معقول نیست که کسی مظهر اولیت
و آخریت و خالقیت و امثالها باشد زیرا که معنی اولیت و بدئیت
اینستکه او بوده قبل از زمان و مکان و سایر مخلوقات و آخر است
یعنی میباشد بعد از همه و خالقیت یعنی آنچه تصور و تعقل شود که
وجود دارد مخلوق او است پس محالست که ممکن متصف باین صفات
باشد و اینکه هر یکی اوصاف خاصه داشته اند که محالست سایرین
آن صفت را داشته باشند مثل اینکه آدم بی پدر و مادر خلق شده
عیسی بی پدر خلق شده ابا میشود که سایر انبیا این وصف را دارا
هستند چون خدا لم یلد است آدم هم لم یلد است انبیا هم مظهر خدا
هستند پس لم یلد میباشند بلکه لم یلد مطلق بر آدم هم صحیح نیست و لم
یولد بر احدی از ممکنات و چون دیدیا اخبار متواتره داریم که حلال
محمد حلال الی یوم القیمة الخ و دید که در میان مردم متداول است
که هر گاه وقعهٔ عظیمی روی دهد در رونق تشبیه بقیامت میکنند
حتی اگر شخصی یک کار بزرگی نمود میگویند فلانی قیامت نمود و چون
قائم که ظهور میفرماید کارهای بزرگ میکند و انقلاب در عالم پیدا میشود

لذا ائمه هم گاهی یوم ظهور قائم را تعبیر بقیامت فرموده اند بلکه بعضی آیات قیامت را تفسیر بیوم القائم فرموده اند و هم قیامت در این اخبار را تأویل بیوم قیام قائم نمود بلکه تمام آیات قیامت را با آن صراحت حمل بر قیام قائم نمود و دلیلش بر این حمل حکم عقل ناقصش بر عدم تعقل قیامت حقیقی است و در مقام تشنیع علماء اعلام برآمد که چرا حمل بر قیامت موهومی مینمایند چنانچه در مقدمه ثالثه مفصلاً کلامش نقل شد چه در علی اصفهانی دید که این کتاب ایقان که استادش شیطان بوده بجز افتضاح بهائیه کاری نکرده و علاوه دلیل بر الوهیت خودش ذکر نکرده بلکه اثبات حقیت دجال خودش میرزا یحیی نموده خواست این دروغها را پرداخت نماید دلائل العرفان نوشت و آنچه تزویر میتوانست بکار برد لکن چندان بکار عوام نیامد که عمده اینها بودند که باید گول بخورند لذا صاحب این کتاب یعنی کلپایگانی که عمده شیطنت استاد شیطان بود این کتاب فرائد را نوشت که تمام ادله مذکوره در ایقان و مذکوره در دلائل و غیر ذلک صورت دلیل بر آن پوشانید و دروغهای باب و بها را چنان پرداخت نمود که صدای آفرین آفرین از تمام شیاطین بلند شد و فی الحقیقه روی بها و بهائیه را سفید نمود و سبب گمراهی خلقی کثیر شد لکن همینکه بنظر علماء رسید که قبل از این ابداً اعتنائی بباب و بها و کلمات شان و ادله بر حقانیتشان نمینمودند از باب اینکه اوهن از بیت عنکبوت بود و قابل جواب نمیدیدند بعضی از علماء در صدد جواب برآمده دروغهایش را مکشوف نمودند و عدم دلیلیت ادله اش را یا تمام نبودن آنها یا منطبق نبودن با مدعی واضح و مبرهن نمودند که حجت بر عوام هم تمام شد لذا عبد البهاء هم دیگری سر هم و دلیل بر حقانیتشان را دلیل دیگری که حرف که کسی نتواند

که جواب دهد لکن از لوازمش غافل شد دیگران هم من حیث لا یشعر متابعت نمودند بنده ملخص مطلبش را بعبارت خودش بنویسم مع ایرادش و بعضی لوازمش و عبارت این میرزا و کتابش از خیم تمامی میگوید در کتاب مفاوضات خود در صفحه (۲۱۹) علی ما نقل عنه میزان اول حس است یعنی آنچه بچشم و گوش احساس میشود از محسوس میگویند امروز نزد فلاسفه اروپا این میزان تمام است و میگویند اعظم موازین حس است و حال آنکه این میزان ناقص است زیرا که خطا دارد مثلاً اعظم قوای حسیه بصر است بصر سراب را آب میبیند نقطه جواله را دائره میبیند زمین را ساکن و آفتاب را متحرک و امثال ذلک لهذا نمیشود بران اعتماد نمود انتهی مقصودش اینستکه معجزات انبیا که بچشم دیده میشود یا بگوش شنیده میشود نبایست اعتماد بران نمود و تصدیق صاحبش کرد پس باب و بها که نیاوردند با آنها که آوردند علی السواء است غافل از اینکه لازمه این حرف این میشود که اگر کسی باب و بهاء را دید و ندای ایشانرا شنید نمیتواند فوراً بگوید اینها انسان میباشند شاید سگ و خوک میباشند و چشم خطا کرده و گوش هم خطا میکند که صوت انی انا الله از آنها میشنود بلکه صوت الاغ و کلب است بلکه ما هم که حال میشنویم از شخصیکه چنین مردمان کاملی بودند و چنین ادعائی داشتند چون احتمال خطا میرود در گوش بایست بگوئیم که شاید میگویند الاغ و گاو ند و ادعای این دارند که ما سگ و خوک میباشیم و کذا احتمال دارد که آنها بد دیده اند و بد شنیده اند میگوید میزان دوم عقلست که نزد اساطین حکمت میزان ادراک بود با وجود این اختلافات بسیار کرده اند حتی افلاطون در بدایت با دله عقلیه اثبات سکون ارض و حرکت شمس نمود و بعد بدلائل عقلیه اثبات نمود

کلام میرزا عباس البهاء در مفاوضات

که شمس مرکز است و ارض متحرک و هم سائر مسائل پس معلوم شد که
میزان عقلی تمام نیست چه که اختلاف فلاسفه و عدم ثبات و تبدیل افکار
دلیل بر این است که میزان عقل تمام نیست چه اگر میزان تمام بود بایست
جمیع متحد الرأی و متفق الفکر باشند میگوییم اگرچه ظاهرش رد دلیل
تقریر را میخواهد بکند لکن عمده نظرش باینستکه چون باب و بهاء
و اولادش صریحا نفی نبوت و وصایت را از خود نموده اند و بهاء صریحا
ادعای الوهیت و خالقیت ما فی الامکان مینماید و این مطلب خلاف
عقل تمام ذوی العقول است جناب عبد البهاء میخواهند بفرمایند عقل
حجت نیست و لذا میزان نیست بلکه میزان فیض روح القدس است
غافل از اینکه اثبات صانع و وجوب معرفت و شکر منعم و لزوم حجج تماما
بدلیل عقل میکنیم و اگر میزان عقل تمام نباشد لذا اثبات صانع فضلا
از صفاتش نمیشود نمود و بناء علی هذا لازم ناشی این میشود که هر کس
هرچه میخواهد ادعا کند ابدا بر کسی واجب و لازم نیست گوش بسخنش
دهد و زیر بار اوامر و نواهیش برود و لو خود خدا بر فرض محال نفسه
ظاهر شده دعوت نماید میگوید میزان سیم نقل و آن نصوص کتب
مقدسه که خدا در تورات چنان و در انجیل چنین فرموده این میزان
هم تمام نیست بجهة اینکه نقل را عقل ادراک کند بعد از آنکه نفس عقل
محتمل الخطاء شد چگونه توان در استنباط معانی خطا ننمود تا میگوید
پس بدان آنچه در دست ناس است محتمل الخطاء است اگر دلیل حسی
آورد آن تمام نیست اگر عقلی آورد یا نقلی گوید تمام نیست بلکه فیض
روح القدس میزان صحیح است که در آن شک و شبهه نیست و آن تأییدات
روح القدس است که بانسان میرسد و در آن مقام یقین حاصل میشود
میگوییم صریح عبارتست که این استنباطاتی که بهاء از کتاب انبیا و اخبار

و در روایات برای قائمیت و شارعیت باب نمود و کذا احادیث قبل علی در
دلائل که فی کلیها یکانی در فرائد و غیر ذلک بر فرض تمامیت هیچ یک اینها
دلیل بر حقیت باب و بهاء نیست بیچاره چون دید که این ادلهٔ مذکوره
در این کتب هیچ یک دلیل بر حقیت باب و بهاء نمیشود تیشه بر بیخ زند
که احدی از انبیا و اولیا دلیل بر حقانیت خود نداشتند تا بعثش
من حیث لا یشعر تبعیت نموده مثل قناد و افتضاح را بیشتر نمودند
کلپایگانی خواست پرداخت نماید میگوید عین عبارت اکنون سخن
در موازین اربعه است که فیما بین المناظرین یعنی جناب شیخ الاسلام
تفلیس و شخص قناد بهائی محل مشاجرت گشته تا گوید مع ذلک از سوق
کلام بل صریح عبارت حضرت مناظر یعنی شخص قناد که با جناب شیخ
الاسلام مناظره نموده مستفاد میشود که ایشان در معرفت مظاهر
امر الله میزانیت این موازین اربعه را انکار کرده اند اکنون با انصاف
در این موازین اربعه نگاه کنیم و میزانیت هر یک در معرفت مظاهر
امر الله بسنجیم میزان اول حواس ظاهره است و این معلوم است که چون
خطای حس ظاهره در بعض موارد مسلم شد حجیت آن نزد اهل علم
ساقط گردید چه میزان مسلم آنست که هرگز خطا نکند و لکن چون
جناب شیخ بمراسم مجادله و مغالطه موصوفند لهذا از ایشان سؤال
میشود که نه شما اعتقاد دارید که انبیا معجزات ظاهره و خوارق عادات
باهره اظهار فرموده اند در اینصورت که کفار باعتقاد شما معجزات
محسوسه دیدند این حس و این رؤیت موجب اطمینان قلب ایشان
نشد چه اطمینان باحساسات ظاهریه و ادراکات حسیه باقی میماند
اما چشم مؤمن و کافر هر دو جسمانی حضرت ختمی البشر را میدید
گوش معرض و مقبل هر دو نغمهٔ الهیه را میشنید لکن باالله از این میزان

انکار فضلا کلام را در عقول

مخالف و ترازوی غیر منصف که گفته ان در اسمان و گفته دیگر دیدند بین
چه این همه نور یزدانی میبینند وان یکسر ظلمت نفسانی انتهی میگوییم
محصل کلامش همان سخن عبد البهاء است که چون حس ظاهری گاهی
خطا میکند مثل اینکه سراب را اب میبینند و صدای ادمی را صدای
حیوان گمان میکنند و بالعکس پس حجت نیست پس دیدن معجزه انبیاء دلیل
بر حقانیتشان نمیشود چون شاید چشم اشتباه کرده که چوب را اژدها
یا مرده را زنده یا قمر را منشق دیده جناب فضله که دروغ پرداخته
بودند دیدند لا اقل این سخن اینستکه سید باب و حضرت بهاء را هر کس
دیدند و ندا ایشانرا شنیدند چون احتمال میرود که چشم و گوش خطا نموده
و اینها دو حیوان میباشند و صدا ایشان صدای حیوان میباشند نه
ادمی لذا تغییر صورت داد بطریق سوال چنانچه شنیدی و حال اینکه
علاوه که اینمطلب لازمه اش اینست اصل بنیادشرا خراب کرد
که بالاخره میگوید که ما جز نفس مظهر امر الله را و کتاب او را حجت ندانیم
زیرا که مؤمن که علاوه که ایمانش بی دلیل بوده زیرا که اول بابت
بلا دلیل بلکه با اینکه ظلمت میبیند ایمان اورد بعد نور ببیند تحصیل
حاصل چون مؤمن است کافر هم که ظلمت نفسانی یکسره میبیند
پس محال است بتواند ایمان بیاورد ایضا بعد از انکه رؤیت حجت نیست
چه نور بیند چه ظلمت میگوید و اما میزان ثانی که معتبر است با ادله عقلیه
و قیاسات منطقیه که اختلال و عدم کفایت ان اظهر است از میزان
حس خصوصا در معرفت مظاهر امر الله چه در صورتیکه اختلاف این
میزان در معارف فلکیه و طبیعیه ظاهر شد و بطلان اکثر معتقدات
فلاسفه سلف مکشوف افتاد و واضح گشت چه اعتباری بر ان باقی
میماند و اگر نفسی بر عقاید یونان و مصر نظر نماید میتواند بر مقصود ما ناظر

وعدم کفایت براهین عقلیه واقف ابدا انتهی میگوییم حاصل مقصودش
اگر چه رد دلیل تقریر است که اشاره شد لکن عمده مقصود همانست
که عرض شد میگوید و اما میزان ثالث که عبارت از ادله نقلیه و
مفاهیم خطابیه است اختلالش از سائر موازین اوضح و افتضاحش
در معرفت حقایق اصرح چه این ادله زیاده از هزار و ششصد سال
که یهود را از معرفت عیسی و حضرت رسول محروم داشته بل
بالضروره والعیان همین میزان مختل البنیان است که موجب خسران
عموم اهالی ادیان شده چه اگر از یهود فی المثل مستفسر شوی که
چرا امر حضرت عیسی را تصدیق نکردی روشن و واضح گوید که
بسبب اینکه ظهور انحضرت مخالف نصوص توراتیه است و اگر
از نصاری جویا شوی که بچه سبب باین وثوق و اطمینان امر خاتم
پیغمبرانرا تکذیب کردید فورا و بلا تردد گوید که ظهور محمدیه منافی انجیل
اکنون سوق اسلام است و در دو میزان دارد علماء اعلام اگر عقلای
امت مرحومه از تجربهای امم مرقومه متنبه نشوند و در معرفت
ادیان بحبل این میزان ظاهر الخسران او بزنند معلوم است که رجعتشان
چه باشد وانجامشان بکجا منتهی میشود تا میگوید و بالجمله از انچه ذکر
شد واضح و مبرهن شد که میزان ادله نقلیه میزان مختلی است که عالمی
را گمراه کرده و ترازوی ناقصی است که در سوق معارف مایه زیان و دام
خسران اهل جهالت است انتهی میگوییم این حرف عین حرف عبد البهاء است
لکن دیدیم مجمل است و شاید کسی ملتفت افتضاحش و لوازمش نشود و لهذا
صریحا ادا نمود که تمام میرزا علی محمد و حسینعلی مخالف صریح فرمایشات
حضرت رسول و ائمه هدی میباشند بلکه فرمایشاتشان صریح است
باینکه هر دو باطل میباشند و شخصیکه میخواهد باب یا بهاء شود بایست

منکر فرمایشات حضرت رسول ص و ائمه هدی شود نه اینکه اگر منکر
نشود ایمان بباب وبها نمیتواند بیاورد و زبان کار و جاهل بمعرفت
باب وبها خواهند ماند بلکه منکر رسالت حضرت رسول ص و امامت
ائمه باید بشود نه اینکه اینها عالمی را گمراه کردند و چون دیدند که اگر
اقتصار بر همین سخن کنند صریحاً منکر باب وبها شده و مردود بها و بهائیه
میشود لذا تهمت بر یهود و نصاری بست که اینها هم گمراه شدند توریة
وانجیل گمراهشان نمود و فی الحقیقه موسی و عیسی هم مثل محمد ص گمراه
کننده بودند و حال آنکه مکرر شنیدی که در هر دو کتاب بشارت نبی
بعد داده غایة الامر بسیاری فهمیدند و ایمان آوردند بعضی هم جهلاً
او تجاهلاً میگویند بشارت داده شده عیسی و محمد نبودند بلکه کسی
دیگر است که میاید و خودش بلکه دیگری اعلاء اقرار باین معنی نمودند
پس معلوم شد که این زندیق منکر تمام انبیا و ائمه بلکه منکر باب
وبها میباشد میگوید و اما میزان چهارم که عبارتست از الهامات غیبیه
وواردات قلبیه ایشان فی الحقیقه چنانچه حضرت مناظر مرقوم داشته اند
میزان مجهولی است که گمان ندارم عقلای هیچ امتی چه در معارف عمومیه
وچه در معرفت انبیا و معارف دینیه بان اعتمادی نمایند الی آخر —
محصل مقصودش اینکه هر گاه کسی گوید چنین کلماتی بر من الهام شده
وچنان آیات واحکامی بر قلب من وارد شده یعنی بر من وحی شده و از
بنویسد و از کتاب الهی اسمش کنار رود و اینرا دلیل بر نبوت و رسالتش
گیرد هیچ عاقلی گوش نمیدهد و تصدیقش نمیکند والا صوفیه و اهل
ریاضت باطله همیشه اینرا میگویند پس کتاب نوشتن دلیل بر رسالت
کسی نمیشود و این میزانرا عبدالبها نوشت که بالصراحه رد باب و
بها نشود چون هر دو کتاب را دلیل بر حقانیت خود گرفته اند فضله ملتفت

نشد جهلاً او تجاهلاً ذکر نمود و آخر کلامش را فراموش نمود بعد میگوید
وخلاصة القول چون مراتب تاثیر واعتبار موازین اربعه معلوم شد
اکنون در این کلام شیخ الاسلام نظر فرما که بر سبیل استغراب و انکار
نوشته ندای بیچاره میزان الله چه معنی دارد گفته اهل الله مگر داخل
نقل والهام نیست وکذلک مرقوم داشته اند که شما بکدام دلیل بمقام
مناظرت آمده اید و حال آنکه حضرت مناظر شیخ بکمال صراحت نوشته اند
که میزان صحیح امر الله که بتوسط مظاهر امر مثل حضرت موسی و عیسی و
خاتم الانبیاء ثابت شده آنچه باین میزان سنجیده شود و منطبق آید
راجح و مقبول است و آنچه باان منطبق نباید مرجوح و مردود یا اولی
البصائر النیرة والقلوب المدرکه حق جل جلاله در سوره حدید میفرماید
لقد جائت رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس
بالقسط ملاحظه فرمائید که خداوند در غایت صراحت میفرماید که ما با
پیغمبران کتاب و میزان نازل فرمودیم تا سبب استقامت امت گردد
جناب شیخ میفرمایند ای بیچاره میزان الله چه معنی دارد یا جناب شیخ
در یومی از ایام تفکر ننمودند که این میزانیکه خداوند نازل فرموده
است بر انبیا چه میزان بوده حاشا و کلا چه اگر باین معنی ملتفت شده
بودند هرگز بنوشتن این عبارت جسارت نمینمودند و این نکته بر اولی الا
بصائر واضح است که میزانیکه حق جل جلاله بر انبیا نازل فرموده میزان
حسی ظاهری نیست چه این حواس با انسان آفریده شده نه با انبیا
نازل شده و کذلک ظاهر است که این میزان قیاسات منطقیه و قوانین
عقلیه نبوده چه هرگز هیچ رسولی کتاب منطق تصنیف نکرده و با امت
خود ترتیب قضایا و اخذ نتیجه نفرموده بقسمیکه نزد فلاسفه مقرر است
وهم چنین در غایت وضوح است که مقصود بشارت و اخبار آئین

نیست زیرا که بشارات با نبی سابق وارد شده نه با نبی لاحق و کذلک
ظاهر است که این میزان خلسات صوفیه و واردات قلبیه مشایخ نیست
چند کرّی بل اشاره باین خرافات در کتاب انبیا دیده نشده در این صورت
کالشمس فی رابعة النهار واضح است که مقصود از میزانیکه با انبیا نازل
شده همان روح القدس است که بعقل کلّی الهی معبّر است انتهی محصّلش
اینکه حق جلّ جلاله که فرموده هر آینه بتحقیق که فرستادکان ما آورده اند
چیزها اینکه بیّنه و دلیل بر حقّیّتشان باشد یعنی لابد ما که پیغمبری بسوی
خلق میفرستیم با بیّنه و دلیل میفرستیم از معجزات و خوارق عادات با بشارات
انبیاء سلف تا اینکه مردم یقین کنند که از جانب خدا است و نازل
مینمائیم کتابرا برایشان که شفای امراض درد است و میزان یعنی احکام
عدل در امر معاش و معاد ایشان تا اینکه مردم اطاعت نمایند و بقسط
و عدل رفتار نمایند من غیر افراط و تفریط این ظاهر مفاد آیۀ شریفه و
تفسیر مفسّرین و محصّل حرف فضلا اینستکه بیّنه و دلیل بر حقانیت خود
انبیا نداشتند زیرا که مردم بایست یا بچشم ببینند یا بکوش بشنوند و چون
کاهی خطا میکند دلیل و حجّت نیست پس بالبیّنات در این دروغ است و
اکر راست بوده بایست باب و بها داشته باشند و چون نداشتند پس
سائر انبیا هم بطریق اولی نداشتند و مراد از میزان هم قوانین عدلیه
نیست زیرا که عقل درک آنرا میکند و لابد بایست انبیا بفهمند و بطریقۀ
عقلائی که عبارت از ترتیب قضایا و اخذ نتیجه باشد بمردم بفهمانند
و چون موقوف این معنی بعلم منطق و ندارا بودند خودشان و
نه تعلیم مردم نموده بودند لهذا نمیشود مراد باشد بیچاره کمان میکند که
ترتیب قضایا و اخذ نتیجه موقوف بر خواندن منطق و نمیداند که
اطفال فضلاً از عقلاء در مقام صحبت و فهمانیدن مطالب جزئی خود

دیکران

دیکران ترتیب قضایا میدهند و نتیجه اخذ میکنند بالطبع چنانچه
اعراب و بناء کلمه بالطبع از ایشان صحیحاً صادر میشود با اینکه ابداً ملتفت
بقواعد منطق و نحو و صرف نیستند و کمان میکند که انبیا هم مثل باب و
بها بودند که اجهل ناس میباشند اکر چه این مسئله ربطی بجهل ندارد
هر لسانیکه در دنیا است لابد بناء و اعراب صحیح دارد و در مطالب خود
بلسان خود ترتیب قضیّه میدهند و باب و بها هم که غلط میکفتند
چون عجمی بودند عربی میخواستند بکویند نمیدانستند غلط ادا میکردند
نه اینکه فارسی که لسان خودشان بود غلط ادا کنند بلکه مراد از میزان
قواعد جعلیّه الهیّه نیست زیرا که بایست از وحی و الهام حضرت حق
اکاه شوند و وحی هیچ یک از انبیا نشده چون بباب و بها نص فرمان
خودشان نشده و بر فرض اکر ادّعایش کرده اند مشایخ صوفیّه هم
ادّعایش دارند و معلوم است مرادش با انبیا در قولش ذکری باین خرافات
در کتب انبیاء دیده نشده سبیل باب و جناب بها میباشند نه سائر
انبیا چون تمام انبیا جمیع فرمایشاتشان بوحی و الهام بوده پس مراد
از میزان روح القدس است که عبارت از عقل کلّی الهی است
و مقصودش تفسیر روح القدس در کلام عبد البهاء است و مرادش
از عقل کلّی الهی اینستکه مظهر علم و قدرت خدا میباشد چه این معنی
نمیشود دید و فهمید الّا بروز آثارش از خوارق عادات و علم و حکمت
و غیر ذلک زیرا که آثار بشر از انبیا نفی نموده بلکه مرادش اینستکه
خدا در آنها حلول میکند و میشوند متحد با ذات حضرت کبریائی که در این
صورت خودشان یقین میکنند که ذات خداایند و چون مجمل در دیکر
یقین خودشان برای دیکران فائده ندارد و این بیانات ناسخ نصّ نفی
آنها نمیتوانند نمود نغمۀ دیکری سروده باین عبارت که با حضرت الشیخ کرّم

از فهم

از فهم این مطالب دور بود یا قرآن شریف را نخوانده اید که میفرماید
الا بذکر الله تطمئن القلوب آیا علم و عرفان جز از یقین و اطمینان
قلب است آیا هیچ فرموده است الا بالأدلة الحسیة تطمئن القلوب
آیا هیچ فرموده الا بالقیاسات المنطقیة تتیقن النفوس آیا در هیچ سوره
نازل نموده الا بالبشارات اللفظیة تستنیر القلوب آیا در هیچ آیه
منصوص بوده الا بالالهامات الصوفیة تستقیم الامور و مفسرین قرآن
بعضی ذکر الله در اینجا بنفس قرآن تفسیر نموده اند و بعضی عبارت
از اذکار و دعا و عبادت و تضرع بین یدی الله دانسته اند و ائمه
هدی بقائم موعود تفسیر فرموده اند در هر صورت موازین اربعه
از موضوع آیه خارج است و صحت قول مناظر واضح و بالجمله بلی
استدلالهائی چو این بود شما خواه کودکان را بما و نخوانید یا
دو سیا نرا در محفل ضحک و خنده بنشانید ما جز نفس مظهر امر الله و
کتاب او را دلیل و حجت ندانیم و جز تمسک باین حبل ممدود چیزی را موجب
نیکبختی و سعادت نشماریم (شعر) (پیش آن خورشید کو بس روشن است
در حقیقت هر دلیلی رهزن است) انتهی میگوییم بعد از آنکه باقرار خودش
تمام ادله مختل میباشد و دلیل نیست بهر ادعای باب و بها که یکی از آنها
کتاب بود بلکه گفت رهزن میباشد دیگر در اینجا کتاب را مجدد
دلیل گرفت یعنی چه و حال آنکه تعبیر کرد بجلسات صوفیه و از همه آنکه
فاسدتر گرفت پس دلیل فقط ذات خود شان است و لاغیر و مراد عبد
البهاء هم همین است و این دلیل ابدا جواب ندارد بلکه معقول نیست
جواب داشته باشد لکن معلوم است که کسی نمیتواند ایشانرا بشناسد
الا کسانیکه چشم بینا داشته باشند مثل جناب شما و جید قبل علی و
عبدالبهاء و اما غیر ایشان که تمام اعمی یا اعمش میباشند بقول خود شما

هیهات هیهات که بتوانند ایشانرا بشناسند و لاسیما کسانیکه بلقای
آنها فائز نشدند و جمال ایشانرا زیارت نکردند که در این صورت معقول
نیست که بتوانند بانها ایمان بیاورند و هر کس که ایمان آورده لابد صرف
تقلید است از کسانیکه ادعای رؤیت و شناختن نموده اند با تقلید
این مقلدین و تقلید در اصول دین و لاسیما تقلید مقلد عقلا و
نقلا جائز نیست پس آنها ضال میباشند و اگر بگوئی تکلیف حضرت
رب اعلی من باب لطف این بوده که وصیت کند جسد ایشانرا در
تابوت بلور کنند که بمرور ایام متعفن نشود و تکلیف مردم است
که شد رحال نموده بروند و نظر بر جمال ایشان نمایند و بمقتضای
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا معرفت ایشان پیدا میکنند و
ایمان بیاورند میگوییم معلوم است که اصل و نقطه اولی باب است
و جسد شان در شکم سگها هضم شد پس چگونه میشود گفت ممکن است
کسی بلقایش فائز شود و ایمان آورد الا اینکه بگویند بابیها فضلهای
آن سگها را جمع نموده اند و اشخاصیکه خیلی چشمهای بینا دارند بلقای
آن فضلها فائز میشوند و پی بحقانیتشان میبرند و ایراد ندارد لکن
میگوییم بغیر از چشم که نمیشود جمالشان دید چشم هم چون گاهی خطا
میکند حجت نیست و کاش از ابتداء این مطلب را در اول کتاب نوشته
بود و این قدر خود و دیگران را در زحمت نینداخته بود و دیگر انکار
انبیا و معجزات ایشان لازم نبود صدق الله العلی العظیم فی قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم **خاتمه** بدانکه غیر از
ملت اسلام و مذهب اثنی عشری سائر ملل و مذاهب علاوه که
نمیتوانند حقانیت دین و مذهب خود را ثابت کنند میتوانم بگویم
که محال است عقلا یا عادة که بتوانند ثابت نمایند حقانیت دین

ومذهب خود را بطریقیکه عقلا بان طریق وبان دلیل قطع بمطالب
خود حاصل مینمایند توضیح مطلب در دو فصل بیان میشود وقبل
از دخول در مطلب لابد است از ذکر مقدمه که در اول کتاب بیانش
شد ونجهة تذکره در اینجا هم اشاره کنم وان اینستکه واضح است
که عقلا چیزیراکه نمیدانند یا از معقولات است یا از محسوسات
اگر از معقولات باشد طریقه ثبوت ان نزد انها منحصر است بادله
عقلیه مانند وحدانیت خدا وصفات ثبوتیه وسلبیه وغیر ذلک وحتی
لزوم فرستادن خدا رسولی بسوی خلق ولزوم بودن حجة در میان
خلق ومعاد فی الجمله انبیا واوصیا وحکما وعلما شانشان بیان دلیل
عقلیست بنحویکه مطلب را نزد انها ثابت ومبرهن نمایند که بعقل خود
رجوع مینمایند اذعان وتصدیق نمایند واگر اشکالی بنظرشان
امد انرا دفع نمایند بنحویکه طرف ملتفت شود ودرک نماید نه اینکه
تعبدا قبول کند چه در اینصورت غایة الامر مظنه برایش حاصل
شود والظن لا یغنی من الحق شیئا واما اگر از محسوسات باشد مانند
وجود بلدان نائیه وکیفیت انها یا وجود اشخاص در ازمنه ماضیه
یا بلدان نائیه واقوال وافعال صادره از انها واضح است که طریقه
ثبوتش نزد عقلا منحصر است بنقل زیرا که عقل راهی ندارد ونقل
هم یا انکه از کثرت ناقلین بحدی رسیده که بدیهی شده ومحتاج نظر
نیست که انرا ضروری میگویند ویا اینکه باین حد نرسیده که محتاج
بنظر است تا اذعان نماید واین قسم یا از کثرت ناقلین بعد از نظر نوعا
بنفسه برای عقلا قطع حاصل میشود که انرا تواتر مینامند یا بنفسه
مفید قطع نیست نوعا برای عقلا ولو بقرینه داخلیه یا خارجیه مفید
قطع شود برای کسانیکه قرینه برایشان قائم شد وفهمید که ان خبر

واحد میگویند وتفصیل فی الجمله اشاره شد پس در چیزیکه قطع بایست
برای مردم حاصل شود خبر واحد فایده ندارد وبدیهی است که نبوت
نبی ووصایت وصی نبی از چیزهائیستکه قطع در ان معتبر است
چه اگر قطع نکند اعتقاد وتصدیق محال است بکند پس شخصی که
میشنود که ابرهیم نامی یا موسی نامی یا عیسی نامی یا محمد نامی در
ازمنه قبل بوده اند وادعای نبوت وشارعیت نموده اند پس
اولا بایست اصل وجودش نزدش محقق شود ثانیا ادعایش محقق
شود ثالثا دلیل وحجتش بر حقانیتش نزدش محقق شود در انوقت
البته اعتقاد بنبوتش میکند وترتیب اثار میدهد وتحقق ان بایست
بنحویکه نزد عقلا نوعا مطلبی محقق میشود باشد والا دروغ میگوید
مثلا اگر کسی گوید که من از فلان زیدی شنیدم یا در فلان تاریخی
دیدم که موسی نام مثلا در دو هزار سال قبل بوده وادعای نبوت
نموده وعصا انداخته واژدها شده ومن یقین نمودم بر پیغمبریش
تمام عقلا میگویند دروغ میگوید وقطع برایش حاصل نشده یا اینکه
سفیه است واز زمره عقلا خارج است چون این نحو خبر مفید قطع
نیست ومحفوف بقرینه هم نیست وبرفرض وجودش وادعایش
محفوف بقرینه باشد عصا اژدها نمودن نیست بلکه اگر انتی [illegible]
باشد مثل مسیلمه نمیتواند عاقل بگوید وجودش وادعایش محفوف
بقرینه میباشد حاصل اینستکه بخبر واحد کسی نمیتواند ادعای حصول
قطع کند لذا خداوند میفرماید حکایت از کفار انا وجدنا اباءنا
علی امة وانا علی اثارهم لمقتدون حاصلش اینکه این سخن که اباء ما
بت میپرستیدند وما اقتدا بانها میکنیم واین سخن عقلائی نیست زیرا
که صرف تقلید است وتقلید مفید ظن نیست فضلا از قطع وشخص

فصل اول

عاقل نبایست در عقاید اکتفا بظن نماید فضلاً از تقلید اذا عرفت هذا
پس گفتیم کلام باید از دو جهة گفتگو شود در دو فصل **فصل اول**
در ملل و ادیان است بدانکه هر کسی که در عالم است و فی الجمله شعوری
دارد بالفطره میداند که خودش و آنچه در این عالمست موجدی و
صانعی دارد غایة الامر تعبیرات مختلف است چنانچه اسمش بحسب
اختلاف السنه مختلف است پس کسانیکه میگویند عالم قدیم است
یا دهر موجد و مؤثر است چونکه مقصود شان آنچه در این عالم است
از افلاک و شمس و قمر و غیر ذلک نیست بلکه یک چیزیستکه بجز اعتبار
نمیتوانند تعقلش کنند و تعبیراتان کنند که مراد شان هست و همان
خدا است که ما تعبیر میکنیم و لذا حضرت فرمودند لا تسبوا الدهر فانه
هو الله بلی اگر مقصود شان افلاک و ما فی الافلاک است از شمس و
قمر و غیرهما چنانچه ظاهر حرفشان میباشد که میگویند عالم قدیم است
و مقتضای طبیعت این عالم ایجاد موجودات است و ابداً این افلاک
صانعی ندارد که معلوم نیست ذی شعوری بگوید زیرا که متحرک بودن
افلاک وجدانی است و تحرک عبارتست از انتقال جسم از مکانی
بمکانی پس مکان سابق است که عبارت از فضا باشد زیرا که اگر
نبوده چگونه منتقل میشود و مکان هم بعض افلاک است پس لازم
می آید که شئ موجود باشد قبل از وجود خودش و محال است عقلاً
چنانچه واضح است و ایضاً تحرک مسبوق بسکون است یا نه اگر بگوئی
بلی که ساکن قدیم میشود و اگر بگوئی نه که خلاف عقیده ایشان است
علی ای حال این حرف بدیهی البطلان است و وجدان و عقل مستقل
بر خلافش بالفطره شاهد میباشد و گمان ندارم احدی بعد از فی الجمله
تأمل این عقیده داشته باشد و لو لفظاً بسا بگوید بلی خلافیکه بنی آدم

دارند اول در اینکه آیا شریکی برای این خدا هست یا نه جمع کثیری
قائل بشرکت میباشند بعضی صورتی بدست خود میسازند و او را شریک
خدا قرار میدهند و بعضی مصوّرات تصور نهاد را شریک خدا میدانند
بعضی اشجار را از قبیل صنوبر شریک میخوانند بعضی بعضی جمادات را
شریک خدا میدانند علی ای حال کل متفقند که خدا یکی نیست و شریک
دارد و این فرقه اگرچه مثبتند و هر کس که خدا را یکی داند نفی غیر
میکند و نافی دلیل نمیخواهد بلکه مثبت دلیل میخواهد لکن غرض
حقیر در این فصل اینستکه معقول نیست که خدا شریک داشته باشد
و محالست عقلاً که کسی بتواند شریک برای باری تع ثابت کند و اکثر
علماء حکمت و کلام با دلّه عقلیه کثیره محال بودن شریک برای خدا
ثابت نموده اند و چیزیکه محال باشد وجودش چگونه میشود که
اثبات وجودش کنند لکن حقیر یک دلیل بطریق عامیانه اشاره کنم
پس میگویم آنچه را شریک باری تع فرض میکنند یا در وجود مقدم است
یا مؤخر از باری تع یا مساوی اگر مقدم است او خدا است و لا غیر
و اگر مؤخر است آنکه فرض نمودی مقدم است خدا است و لا غیر و
اگر در وجود مساوی باشند اگر ابدوا از تمام جهات و کیفیات متساوی
هستند که یکی است نه دو و اگر مختلفند ولو در بعضی جهات و حیثیات
پس اگر احدهما در آنجهة و حیثیت اکمل است او خدا است و دیگری
و اگر هیچ وجه فرقی ندارند باز یکی میباشند نه متعدد و ایضاً ما بین این
دو شئ که فرض کردیم هر دو قدیم اگر فرجه که یکی را از دیگری جدا
کند و ما به الامتیاز این دو باشد فرض میکنی یا نه اگر نکنی که یکی است
نه دو و اگر فرض میکنی پس قدیم سه چیز شد نه دو این دو شئ و فرجه
ممتاز ایند و باز میگوئیم این سه چیز فرجه ما بین دارد یا نه اگر ندارد

که این

که این سه یکی شد واگر داند پنج میشود نه سه این سه و دو فرجه میشود
این سه و هکذا الی ما لا نهایة له واین محال است عقلاً پس شریک خدا
محال است عقلاً و بیش از این تفصیل و ذکر ادله خارج از وضع رساله
میشود واختلاف دوم در صفات باری تعالی است واینهم مفصلاً
در کتب کلامیه مسطور است وراجع بمذاهب واختلاف در اینها
میشود وخارج از بحث میباشد واما کسانیکه بوحدانیت خدا قائلند
همه قائل میباشند که باید این خدا یکی را از جنس بشر بفرستد
بسوی خلق که مردم را بسوی خدا دلالت کند وتکالیف الهیه را
بمردم برساند که این شخص را نبی و رسول و پیغمبر خدا میگویند و
خداوند بسیار اشخاص فرستاده وبسیاری هم ادعای این مرتبه نمودند
کذباً علی الله وفعلا اممیکه ادعا دارند که از امت پیغمبری هستند که
خدا او را فرستاده بسوی خلق ومعروف ومشهور میباشند اول
مجوس که مدعی رسالت ابرهیم زردشت میباشند واینکه اینها از امت
او هستند دویم یهود که مدعی رسالت حضرت موسی بن عمران هستند
واینکه ایشان از امت او میباشند سیم نصاری که مدعی رسالت
حضرت عیسی بن مریم هستند واینکه ایشان از امت او هستند چهارم
مسلمین که مدعی رسالت حضرت محمد بن عبد الله ص هستند واینکه ایشان
از امت آن بزرگوار هستند وچند فرقه کم نام وغیر مشهور ومعروف
که هستند که یکی از آنها بهائیه میباشند که مدعی رسالت میرزا علی
محمد بن میرزا رضای شیرازی و بعد رسالت میرزا حسینعلی میباشند و
سابقا اشاره شد ببطلان اینها و اخر فصل هم اشاره خواهد شد ثم
و در میان تمام ملل آنکسی که ممکن است بل واقع که رسالت رسولش
محقق باید فقط ملت اسلام که رسالت محمد بن عبد الله ص را میتوانند

ثابت و محقق دارند بطریقه عقلائیه که عقلا چاره جز اذعان نداشته
باشند ولو لمرض قبول نکنند واما غیر این ملت از ملتهای دیگر نه ثابت
کرده اند رسالت رسول خود را نه ممکنشان هست که بتوانند ثابت
نمایند که قطع شود بطریقیکه عقلا در مطالب خود باین طریقه وتیره
کنند درشان ثابت شد قطع حاصل میکنند برای مطلب توضیح مطلب
اینکه نبوت نبی را بسه طریق میتوان ثابت نمود اول خبر
دادن نبی سابق یا وصی نبی سابق که نبوت یا وصایتش نزد سامع
محقق باشد بنبوت شخص خاص معین بنحویکه راه شبهه برای سامعین
باقی نماند مثل اینکه فرضا حضرت موسی بفرماید برای مردم که این
شخص معین که هرون اسمش میباشد وبرادر من است پیغمبر است
یا بنحوی وصف کند که مشتبه نشود دویم خبر دادن نبی لاحق یا اینکه
نبوتش نزد اینها ثابت ومحقق باشد یا وصی آن نبی مثل حضرت محمد ص که
نزد مسلمین نبوتش ثابت بفرماید برای مسلمین یا علی بن ابیطالب که
که وصایتش نزد شیعه اش محقق است بفرماید برای شیعیانش که
موسی بن عمران یا عیسی بن مریم که نصاری او را پیغمبر میدانند پیغمبر
خدا بوده که در اینصورت مسلمین باید اذعان نمایند که اگر نکنند
فی الحقیقه تکذیب محمد ص شده واما غیر مسلمین پس برای او قول محمد ص که
او را نبی صادق نمیدانند حجة نیست ونمیتوانند اذعان نمایند یعنی
معقول نیست بقول او قطع برایشان حاصل شود تا اذعان نمایند چنانچه
واضح است سیم معجزات وخوارق عادات که از او بروز کند وشخص
بچشم خود ببیند وقطع کند که سحر نیست ومعجزه است یا بشنود از
کسانیکه دیده اند یا بشنود بوسائط کثیره از اشخاص عدیده که تواطؤ
ایشان بر کذب محال باشد عادة که اینها هم شنیده باشند از اشخاص

عدید و هکذا حاصل بطریق تواتر ولو معنوی نزدش محقق شود
که آن مدعی نبوت صاحب معجزه و خوارق عادت بوده که در این
صورت لابد علم برایش حاصل میشود که صاحب معجزه پیغمبر بحق
و از جانب خدا بوده ولو جهلا للشقاوة الذاتیه یا بجهات خارجیه
انکار نماید چون مفروض اینستکه بطریقی نزدش ثابت شده که عقلا
نوعا در مطالب خود بان نحو نزدشان ثابت شده قطع برایشان حاصل
میشود و اما اگر بتواتر ثابت نشود صدور معجزه از آن نبی پس قطع
بالوجدان برایش حاصل نمیشود مگر آنکه آن خبر واحد محفوف بقرینه
باشد که در اینصورت برای سامع که قرینه را فهمید قطع حاصل
میشود لکن ممکن نیست بتواند برای غیر ثابت کند و اگر آن غیر تصدیق
کند مجرد تقلید است کما لا یخفی و تفصیل در مقدمه بیان شد حال
عرض میکنم اما وجود مبارک محمد بن عبدالله ص در آن زمانیکه ادعای دعوت
فرمود بلا اشکال مسلمین زیاده از یک ملیون بودند زیرا که تمام حجاز
و بعضی بلدان یمن مسلمان شده بودند و اصحاب آنحضرت یعنی اشخاصیکه
درک فیض لقایش نمودند و حدیثی از آنحضرت نقل نموده اند که چنین
کسی اصطلاحا صحابه میباشند بلا اشکال زیاده از صد هزار نفر
بودند و مسلم است که هیچ عصری مسلمین کمتر از عصر آنحضرت نبودند
پس در اینصورت ممکن است که خبری یا حکایتی از آنحضرت بسرحد
ضرورت برسد چنانچه بسیار چیزها از آنحضرت باین حد رسید که
منکرش را مسلمین کافر میدانند و کذا ممکن است بطریقی ولی بعضی
فرمایشاتش یا قضایایش بتواتر ثابت شود و لاسیما بعد از آنکه آن
حالاتشان واضح است که سلسله سند نزدشان محفوظ و حالات
رجال نزدشان مضبوط است پس اگر خبری یا قضیه نزدشان ضروری

در اثبات نبوت محمد بن عبدالله ص

باشد که تمام مسلمین این مطلب را از صاحب شرع نقل کنند معلوم است
که از سابقین اخذ نموده اند و آنها از سابقین الی زمان صحابه و
اگر خبری یا قضیه باین حد نباشد رجوع بکتبشان که میشود معین
میشود که این خبر متواتر است یا خبر واحد چون سلسله سند محفوظ است
و اگر شخص حالات رواة خواهد رجوع بکتب رجال میکند حالات
رواة معلوم یا مظنون میشود چون مضبوط است پس اگر کسی از
علما ادعای تواتر مطلبی کند نمیشود بی ماخذ باشد و ماخذ آنرا
لابد نشان میدهد پس میگوییم اما اخبار انبیاء سلف در نبوت
حضرت محمد ص اگرچه علماء اعلام از توریة و زبور و انجیل و سایر
کتب انبیاء استخراج نموده اند لکن با قطع نظر از سایر ادله این اخبار
من حیث هی دلالتش تام نیست انصافا زیرا که غیر از صفات چیز
دیگری نیست و صفات مشتبه میشود بلی ائمه ع در روایات دارد
که استنباط میفرمودند که علماء یهود و نصاری ملزم میشدند لکن
علوم و احاطه ایشان بلسان آنها و الفاظ آنها و کتب آنها ربطی
بعلوم سایر علما ندارد و اما خبر نبی لاحق یا وصیش اگرچه نبی که
نیامده و نمی آید و وصی نبی هم وصایتش فرع ثبوت نبوت است
لکن بعد از آنکه با دله کثیره از معجزات و غیر معجزات قطع شد
که امیرالمؤمنین ع و سایر ائمه ع صاحب مقامات عالیه بودند
و صادق القول پس تصدیق ایشان حضرت رسول ص را اقوی
دلیل رسالت آنحضرت است کما لا یخفی و اما معجزات که در سابق
معلوم شد که آنحضرت دو نحو معجزه داشتند یکی معجزه باقیه و آن
قرآن است و جهات معجزه بودن قرآن مکررا اشاره شد و دیگری
معجزه غیر باقیه و آنها زیاده از هزار معجزه و خرق عادت از آنحضرت

سنی و شیعه در کتب خود ذکر نموده اند و اغلبش بالتمام مثل اگرچه
خبر واحد است و لا یفید الا الظن لکن قدر متیقن آنها که آنحضرت
صاحب معجزه بوده و معجزات زیاد از آنحضرت ظاهر شده یقینی است
که بعبارت اخری متواتر معنوی است و در اثبات نبوت و رسالت
آنحضرت کفایت است ولو قضایای خاصه منقوله قطعی نباشد کما لا یخفی
و اما سائر ملل پس اشاره کردیم که آنها باید دلیل بر حقانیت رسول
خود اقامه کنند چون مثبت اند و نافی دلیل نمیخواهد لکن در
این مقام غرضم اینستکه ثابت کنم که ممکن نیست عادة دلیل داشته
باشند که نوعا عقلا قطع برایشان حاصل شود بر حقیت رسولشان
پس میگوییم یکی از آنها مجوس است که مدعی رسالت ابراهیم زردشت
میباشند و رسالت او را ممکن نیست بتوانند ثابت نمایند زیرا که
خبر نبی سابق که معلوم النبوة باشد معلوم است که ندارند و
احدی هم مدعی نشده و اما خبر نبی لاحق هم مثل موسی و عیسی و محمد
علاوه که مصدقش نیستند مکذبش میباشند پس طریق اثبات
نبوتش منحصر است بمعجزات و معجزاتش باید باخبار مخبرین ثابت
شود و مجرد نقل بی ماخذ بلکه خبر واحد فائده برای احدی نمیکند
و مجوس باقرار خودشان یک خبر واحد که سلسله سندش محفوظ باشد
و راویهای آن معین باشد من الصدر الی الذیل ندارند که
مفید مظنه باشد فضلا عن القطع و ادعای اینکه کتب اخبار و
علوم بسیار داشته اند و مسلمین که غالب شد تمامش را سوزانیدند
بر فرض تحققش اینمطلب مفید مظنه بر صدق و معجزه ابراهیم نیست
فضلا عن القطع و علاوه کتابی هم در دست ندارند که مسلم باشد که
از زردشت باشد که در آن کتاب ذکر معجزاتش یا خبرهای غیبیه نما

بالبته بوده باشد که مؤید یا دلیل باشد و کتاب زند و پازند و
جاماس که نسبت باو میدهند و میگویند خبرهای غیبیه در آن
بسیار است وجودش معلوم نیست فضلا از اینکه معلوم باشد که
از زردشت میباشد فضلا از اینکه آن اخبار مطابق با واقع باشد
پس معلوم شد که ممکن نیست عادة بتوانند نبوتش ثابت کنند یا کسی
ادعای قطع بر نبوتش کند و غیر از انا وجدنا اباءنا علی امة و انا
علی آثارهم مقتدون اگر یکنفر مجوس چیز دیگر ادعا کند عقلا از او
نمیپذیرند و ادعای بیجا نموده چنانچه واضح است علاوه معلوم
نیست که خود را شارع جدیدی میدانسته یا اینکه داعی حضرت
ابراهیم خلیل بوده و مذهبی در دین آنحضرت اختراع نموده
چنانچه از بسیاری از تواریخ بر میاید چه در این صورت از
موضوع کلام خارج میشود زیرا که داخل میشود در مذاهب و امر
اشکل است زیرا که فرع ثبوت نبوت ابراهیم میشود و اما ملت
یهود اگرچه جمعیتشان زیاد و کتب توریة و زبور و سائر انبیا
نزدشان موجود بلکه کتب اخبار و ادعیه و علمیه دارند و در هر عصر
علما زیاد داشته و دارند و وجود حضرت موسی و ادعایش و ناموس
قانون جدیدش بدیهی لکن اثبات نبوتش بطریقیکه عقلا قطع
حاصل کنند ممکن نیست زیرا که معلوم شد که طرق ثبوت نبوت منحصر
بسه طریق و دلیل یکی خبر نبی سابق معلوم النبوة که بطریق تواتر
خبرش محقق باشد که راه اشتباهی باقی نماند و یهود اگرچه مدعی
هستند که دارند لکن بر فرض که داشته باشند خبری از یوسف و
یعقوب بلکه ابراهیم معلوم است اولا خبر واحد است ثانیا از نبی
که خبر را نسبت باو میدهند ثبوت نبوتش اشکل است بلکه ثابت

نیست الا بگفتهٔ موسی و اثباتاً اوصافی برایش مقرر شده غایة الامر
اسمش هم گفته شد و اوصاف که مشتبه میشود و مسمی بموسی هم زیاد
دوم خبر نبی لاحق مثل عیسی و محمد ع انهم برای یهود که قائل بنبوت
عیسی و محمد نیستند ابدا فائده ندارد و اگر بگوئی الزاما بر نصاری و
مسلمین که هست میگوئیم کلام در اثبات نبوت موسی است نزد الزام
بر خصم پس منحصر است دلیل بثبوت معجزات و خوارق عادات و در
سابق معلوم شد که باید بخبر متواتر ولو معنوی ثابت شود
چنانچه در سابق اشاره شد و معلوم شد که خبر متواتر آنستکه در
تمام طبقات ناقلین بحدی باشد که اجتماعشان بر کذب محال
باشد عادةً و اگر در یک طبقه چنین نباشد خبر واحد میشود و
بجز مظنه اثری ندارد و الظن لا یغنی من الحق شیئا و مفصلا
بیانش شد پس میگوئیم اگرچه یهود زمان حضرت موسی زیاده
انگرود بودند بعد هم بلا اشکال زیادتر شدند چنانچه در این
قرنها هم زیاد میباشند لکن خود یهود در تواریخشان نوشته اند
که سه دفعه یهود باغی و طاغی بر خدا شدند بلکه مرتد شدند و
خداوند بدشمنش انتقام را از ایشان کشید و کافری را بر ایشان
مسلط کرد که ایشانرا قتل عام نمود و توراتها بلکه سایر کتبشان را
سوزانید حتی نوشته اند دفعهٔ اول مدت زمانی توریة در میانشان
مفقود بود و حلیفای کاهن توراتی برود داد نزد سلطان عصر
و این توریة نسخه شد و معمول به یهود و منتشر گردید و دفعهٔ
ثانی بخت النصر بابلی را خدا مسلط فرمود بر ایشان که تمامشان را
قتل عام نمود و نوشته اند که باقی نگذاشت از ایشان بجز هفت نفر
یا نه نفر و این بیچاره ها هم دو سه نفر یک دیاری فرار نمودند

و تمام کتبشانرا و توراتهای ایشانرا سوزانید که توریة مدت زمانی
محدداً در میانشان مفقود بود تا عزیر زنده شد و از حفظ خواند
و آنها نسخه کردند و بعضی گفته اند که یکنفر یک توراتی در مغاره
پنهان نمود و بعد بیرون آورد و از روی آن توریة نسخه کردند و
معلوم است که اگر آن شخص در مغاره پنهان نموده همان توریة
حلیفای کاهن بوده و اگر عزیر از حفظ داشته همان توریة حلیفا
بوده پس یهود اگرچه در این اعصار جمعیتشان زیاد است لکن بعد
از آنکه آنچه روایت نقل کنند چه معجزات موسی و چه غیر معجزات منتهی
باین چند نفر میشود باقرار خودشان پس خبر واحد است نه متواتر
زیرا که اجتماع هفت نفر و نه نفر بلکه بیست نفر بر کذب محال
نیست عادةً بلکه جائز است پس اگر خبری یا قضیهٔ یا معجزه نقل
کنند و لو صد هزار نفر از این ده نفر و بگویند که این ده نفر از
صد هزار نفر نقل نمودند خبر واحد میشود و غایة الامر افادهٔ
ظن کند و الظن لا یغنی من الحق شیئا و اگر بگوئی قصهٔ عصا مار
شدن و ید بیضاء در توریة است میگوئیم توریة هم مثل سایر
خبرها باید قطعی باشد صدورش و معلوم شد که این توریة
فعلی سنداً منتهی بعزیر یا یک نفر مجهول الحال میشود و لو ده هزار
فرضا از این یک نفر نقل کنند و بگویند عزیر یا آن یک نفر از صد
هزار نفر نقل نموده و بالاخره منتهی بحلیفای کاهن میشود و معلوم
نیست حلیفا چه آدمی بوده و بر فرض ثقه بوده یکنفر بوده و
معلوم است که یک نفر بلکه ده نفر ممکن است که خبری و قضیهٔ
داخل کنند بمیل خودشان و چیزها از آن خارج کنند که عبارت
از تحریفی باشد که خدا در قرآن خبر داده پس وثوقی برایش باقی

در بیان اینکه توریة
محرف است

نمیماند و هیچ قضیهٔ آن دلیل نمیشود بر ایشان ولو علم داشته
باشیم که اغلبش همان توریهٔ موسی است و از اینجا جواب کسانیکه
گفته اند الزاماً علی المسلمین که خداوند در قران تصدیق همین
توریه و انجیل که در دست یهود و نصاری است نموده معلوم شد
زیراکه منافات ندارد که توریه و انجیل باشد و تحریف شده باشد
واگر بگوئی عزیر پیغمبر خدا بوده و نمیشود که خطا کند میگوئیم اوّلاً
نبوّت عزیر باید ثابت شود و هرگز نمیتوانند ثابت کنند و ثانیاً
نسبت این توریه بعزیر باید ثابت شود و ممکن نیست زیراکه غیر
از گفتهٔ بعضی از اهل تواریخ که آنهم معارض است با قول بعضی
دیگر مستند دیگری ندارند پس نمیشود قطع برای احدی حاصل شود
که ما فی الدفتین بدون کم و زیاد از موسی صادر شده علاوه بعضی
قضایا در این توریه است که قطعی الکذب است و یقینی است که
خدا آن را نازل نفرموده پس یا اینکه موسی پیغمبر نبوده و کتابش از
جانب خدا نبوده یا این توریه بالتّمام یا بعضی از آن از جانب خدا
نبوده و بعبارت اخری تحریف شده مثل قصّهٔ حضرت خلیل که دارد
که نزد سلطان قبطی مخفی کرد که ساره خاتون زوجه اش میباشد
و گفت خواهرم میباشد بساره هم گفت که بگو خواهر اویم و سلطان
با ساره خاتون زنا کرد و بعد عذر خواست که چرا نگفتی زوجه
من است که با او زنا نکنم معلوم است که بعضی حیوانات هم چنین امری
راضی نمیشوند فضلاً از انسان فضلاً از انبیا فضلاً از چنین پیغمبر
غیوری و مثل قصّهٔ لوط که دارد که بعد از آنکه لوط با دو دختر
خود از قوم فرار نمودند و قدری دور شدند و شهرهای ایشان خراب
شد و اهلش هلاک شدند این دخترها با هم گفتگو کردند که اهل

عالم همه هلاک شدند و نسل بنی ادم تمام شد و بایست یک کاری
کرد که نسل بنی ادم باقی بماند و چنین رای دیدند که شراب زیاد
بلوط بیاشامانند و شب اوّل شراب بلوط دادند که بی شعور
شد و دختر بزرگ هم خوابی کرد و با او زنا نمود و حامله شد
و شب دوّیم باز شراب زیاد بلوط آشامانیدند و دختر کوچک نیز
هم خوابی نمود و لوط با او هم زنا نمود و حامله شد و هر دو پسر
زائیدند و فعلاً دو قبیلهٔ بزرگ از اولاد این دو پسرند و منسوب
بلوط از این دو پسر میباشند و این قصّه از جهاتی باطل است
اوّلاً معلوم میشود که شراب حلال بوده حتّی انبیا هم میاشامیدند
و معلوم است عقلاً محال است چیزیکه عقل را زایل کند خدا حلال
کند ثانیاً بر فرض حلیّت محال است انبیا بیاشامند چیزیکه عقلشان زایل
شود ثالثاً معلوم میشود که شربش واجب بوده که لوط در وقت
فرار از همه چیز گذشته الّا شراب که در آن هنگامهٔ عظمی خمرهٔ شراب
بر دوش کشیده فرار نموده رابعاً اینقدر این دخترها بی شعور بودند
که نفهمیدند که تمام دنیا خراب نشده و از لوط هم نپرسیدند
خامساً لوط را دیدند با خودشان که چون معصیت نمودند هلاک
نشدند چگونه احتمال میدادند که حضرت خلیل با اهل بیتش و
اتباعش هلاک شدند بلکه قطع بر هلاکتشان نمایند سادساً دیده
نشده که شراب انسان را اینقدر بی شعور کند که از حیوانات بی شعور
تر شوند که نفهمند زنا میکنند و با که میکنند سابعاً معلوم است که
بر مردم جائز است بلکه واجب که اقتدا بانبیا نمایند پس جائز است
برای مردم دیگر که اقتدا کنند و شراب که نوشیدند با مادر و دختر
خود زنا کنند ثامناً بدیهی است که این عمل از قبایح و منکرات است

و نهی ازان واجب و بعد ازانکه خودش این عمل را بکند کی باید
او را نهی کند و چگونه میتواند نهی دیگران کند تا سعا چه معنی دارد
حکیم علی الاطلاق در کتاب خود امثال این قضایا را نازل کند اگر
مقام تعییر و مذمت است که سزاوار نیست از خدا و حال انکه فی
الحقیقه مذمت خودش میباشد که چنین اشخاص را رسول و پیغمبر
خود قرار دهد و اگر در مقام مدح است که چه مدحی است و حال انکه
معصیتی ازین عظیم تر نیست و مثل قصه هرون که در توریة دارد
که گوساله پرستید و مرتد شد که ازان قصه ها عجیب تر و کذبش
واضح تر است پس معلوم شد که تحریف شده و چیزیکه برای جاعلش
داعی و فایده نمیشود تصور کرد و قطعا مجعول است چگونه میشود اعتماد
نمود بر چیزها ئیکه دواعی کثیره بر جعلش میباشد مثل معجزات پس از
این بیان معلوم شد که یکنفر از یهود نمیتواند ادعا کند که من قطع
دارم براینکه موسی بن عمران صاحب معجزه بوده و پیغمبر بر حق الا
اینکه بغیر طریق عقلائی ادعا کند که من قطع دارم مثل اینکه کسی
گوید من خواب دیدم و قطع حاصل نمودم یا مرغی صدا کرد و من
قطع نمودم که در اینصورت اگرچه کسی حجتی بر او ندارد لکن واضح است
که دروغ میگوید و علی ای حال نزد غیر خودش نمیتواند بقانون علمی
ثابت کند چنانچه واضح است و اما ملت نصاری که مدعی رسالت
عیسی بن مریم میباشند انهم اثبات رسالتش مشکل بلکه اشکل است
زیراکه خبر نبوتش سابق و لاحق مثل حضرت موسی است و بلا اشکال
نصاری نمیتوانند باین طریق اثبات نبوتش نمایند و منحصر است طریقه
ثبوت نبوتش بمعجزات و چنانچه سابقا شناختی باید معجزاتش بتواتر
ولو تواتر معنوی ثابت شود تا قطع پیدا شود والا خبر واحد است که لا یفید

در بیان اینکه نصاری نمیتوانند اثبات نبوت عیسی را بکنند

الا الظن و الظن لا یغنی من الحق شیئا و معلوم شد در تواتر باید
سلسله سند محفوظ باشد و در تمام طبقات مخبرین بحدی باشند که
تواطوء ایشان بر کذب محال باشد و مخبرین معجزات عیسی از اصحابش
معلوم نیست باین حد باشند قطع نظر از اینکه ندارند زیراکه غیر
مؤمنین بعیسی که کسی نقل ننموده مؤمنین بعیسی هم معلوم نیست در
زمان عیسی بصد نفر رسیده باشند اگرچه بعضی گفته اند لکن صحتش
معلوم نیست علاوه یکنفر از نصاری مدعی نشده که بلا حد بنفسه از
غیر طریق حواریین از معجزات و غیر معجزات از عیسی دارند و انچه حدیث
نقل میکنند از حواریین است و معلوم است که انها دوازده نفر بوده اند
لا غیر و دوازده نفر تواطوشان بر کذب محال نیست بلکه انچه شنیده
شده از نصاری انچه نقل میکنند از معجزات عیسی تمامش منتهی است
بصاحبان اناجیل اعنی یوحنا و مرقس و متی و لوقا و خبر چهار نفر هم
مطلقا بلا اشکال مفید قطع نیست بلکه مظنه هم حاصل نمیشود
لاسیما بعد از انکه شناختی که بالملازمه تمام تکذیب و تفسیق یکدیگر
دارند غرض اینستکه علاوه که خبر متواتر ندارند نصاری ممکن هم
نیست داشته باشند که قطع برای سامع حاصل شود زیراکه بعد از انکه
قطعی نیست که طبقه اولی یعنی ناقلین از عیسی بحدی باشند که تواطوء
ایشان بر کذب عادة محال باشد نمیتوانند پس محالست قطع حاصل شود
زیراکه احتمال منافی با قطع است پس اخبار معجزات عیسی هم نظیر اخبار
معجزات موسی است و فرق اینستکه اخبار موسی در بین منتهی بخبر
واحد میشود و اخبار عیسی از اول خبر واحد است و کتاب انجیل هم مثل
توریة سندا خبر واحد است و معلوم نیست صدورش از عیسی بلکه
شناعتش زیاد است چونکه علاوه که خبر واحد است معارض هم دارد که

هر یک معارض با دیگران که در اینصورت قطعًا افادهٔ مظنّه هم نمیکند
و علاوه از اناجیل متفقًا بر میاید که شراب حلال بوده زیرا که متفقًا
نقل نموده اند که حضرت عیسی روزی مهمانی نمود حواریین را و امر نمود
که شراب بایشان دادند و بالاخره خودش سبوی شرابرا برداشته
ساقی شد و بعد افراط بتمام حواریین اشامانید و اینمطلب چنانچه
معلوم شد برخلاف عقل مستقلّست علاوه بر در این ازمنه حکماء بزرگان
نصاری حرام نموده اند چون مفاسد شربرا بالوجدان دریافته اند و لازمهٔ
این اینستکه حضرت عیسی بقدر این حکما نفهمیده باشد با اینکه حکیم
الهی بوده و کسیکه بقدر حکما نفهمیده مسلّمًا ازجانب خدا نبوده پس
یا عیسی ازجانب خدا نبوده و پیغمبر کاذب بوده یا اناجیل کذبست
و صاحبانش افترا بسته بر عیسی چنانچه واضح است پس ازینجا معلوم
شد که با اینکه این دو پیغمبر یعنی موسی و عیسی با این امّت زیاد و
کتاب موجود ممکن نیست اثباتشان بتوانند نبوّتشانرا اثبات
نمایند سائر پیغمبران یعنی کسانیکه مدّعی نبوّت شده اند چه امّت قلیل
داشته باشند یا نداشته باشند احدی نمیتواند نبوّتشانرا اثبات کند
بلکه بسیاری را نمیتوانند وجودشانرا ثابت نمایند با ادّعای ایشان فضلاء
از ثبوت نبوّتش مثل مسیلمه و طلیحه و غیرهما والله العالم و امّا کسانیکه
بعد از حضرت رسول ص ادّعای نبوّت نمودند یا من بعد ادّعا کنند
اینها هم یا اینکه اقرار بنبوّت حضرت رسول ص دارند یا ندارند اگر
اقرار دارند که معلوم شد که اگر هزار خارق عادت از ایشان بروز
کند که جائز نیست احدی گوش بسخن اینها دهد و باید بگوئیم سحر
میباشد زیرا که بعد از انکه از انحضرت بالضّروره معلوم شد که فرموده
اند که خدا پیغمبری بعد از انحضرت نمیفرستد مادام که اسمان و زمین

برپا باشد و هر کس که ادّعا کند قتلش واجبست بجهتیکه قابل تاویل نیست
پس لازمهٔ اقرار ان مدّعی نبوّت بنبوّت حضرت خاتم الانبیاء اینستکه
این کلام حضرت هم ازجانب خدا باشد و لازمهٔ اینمطلب بطلان
ادّعای او است و وجوب قتلش پس کفّار هم نمیتوانند گوش بسخن او
دهند چنانچه واضح است و اگر چنانچه منکر نبوّت انحضرتست که
بلا اشکال مسلمین نبایست گوش بسخنش دهند و لو مدّعی هزار معجزه
باشد و گفتن برایش که اگر راست میگوئی معجزه ظاهر کن چنانچه
گاهی عوام مسلمان گفته اند برای مدّعی رسالت خطا است زیرا که
این کاشف اینستکه احتمال دارد صادق باشد و احتمال صادق بودن
این شخص فی الحقیقه انکار نبوّت حضرت رسولست ص الّا اینکه نزاع
وبجهت مماشات با خصم باشد و امّا غیر مسلمین از منکرین نبوّت
انحضرت مثل بت پرست و مجوس و یهود و نصاری که بلا اشکال
واجبست عقلا گوش بسخنش دهند و مطالبهٔ دلیل کنند چنانچه
بعد از انکه بشنوند که محمّد بن عبد الله بوده و ادّعای رسالت نموده
احاد احادشان بایست در صدد برایند و بروند و صحبتش با علما
امّتش که فی الحقیقه خلفایش میباشند در این اعصار و مطالبهٔ دلیل
کنند بلکه اکتفا بکفر عالم ننمایند که بسا یکی از جواب شبههٔ عاجز شوند
و دیگری دفع ان شبهه بتواند بکند که در اینصورت بمقتضای والذین
جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا ایشانرا هدایت میفرمایند و اگر در صدد
برنیایند جاهل مقصّرند و جاهل مقصّر بحکم عقل معذور نیست
عند الله و عقابش قبیح نیست بلی اگر قاصر باشد عقابش قبیح است
لکن بعد از انکه مستحبّ فرموده که روزی سه دفعه مسلمین در منارها
و بلندیها بصدای بلند در تمام بلدان اذان گویند و در اذان بگویند

اشهد ان محمدا رسول الله در رسم شده که بگویند جاهل قاصر شاید دلیل
کم باشد والله العالم پس معلوم شد که میرزا علی محمد شیرازی ملقب
بباب اگر چنانچه ادعایش ادعای رسالت بوده چنانچه بابیه مدعی
این مرتبه برایش هستند احدی از مسلمین وغیر مسلمین نمیتوانند
گوش بحرفش دهد فضلا از اینکه باو ایمان بیاورد چون بلا اشکال
اقرار بنبوت حضرت رسول ص داشته وکذا حسینعلی ملقب ببها اگر
ادعایش ادعای نبوت بوده چنانچه بهائیه میگویند واما اگر ادعایش
ادعای الوهیت وخالقیت ما فی الامکان بوده چنانچه ظاهر بلکه
صریح عباراتش هست که در این صورت جوابی ندارد الا انکه معروف
که شیطان برای فرعون گفت که حاشا ضرط بریش دروغگو و
برفرض تنزل میگوییم معلوم شد که طریق ثبوت نبوت سه چیز است
ولا غیر یکی تصریح نبی سابق معلوم النبوة بر حقانیتش وتصریح
موسی وعیسی که فضله مدعی شد که شنیدی حضرت رب اعلا
تکذیبشان فرموده بودند وگفته بودند که بشارات تورات وانجیل
بشارت ان محمد است واما تصریح حضرت رسول ص بر قائم ومهدی که
معلوم شد که محصل حرفشان ودلیلشان این بود که فرموده اند
شخصی قیام میکند یعنی مدعی ربوبیت یا رسالت میشود ومیرزا علی
محمد هم قیام نمود ومدعی شد که من هستم ان قائم موعود من هستم
رب الارباب وهم رسول وپس او بوده مبشر حضرت رسول ص و
کذا فرموده اند در قران یوم یاتی ربک یعنی روزی پروردگار
بنفسه میاید وکذا فرموده اند عیسی از اسمان نازل میشود وفرموده اند
حضرت حسین بن علی رجعت میفرماید وهر سه مراد از یکنفر است
ومیرزا حسینعلی مدعی شد که هر سه یکی مراد است وهر سه من میباشم

پس ایشان میباشند ان موعود ودلیل بر اینکه سید باب قائم و
مهدی موعود بوده ومیرزا حسینعلی پروردگار وعیسی وحسین بوده
وجود مبارکشان وذات شریفشان ولا غیر زیرا که ادله اربعه
تمامش مختلست وعدم دلالتش واضح است باقرار حضرت عبد البهاء
وجناب فضله وجناب حیدر علی وغیرهم پس دلیل بر حقانیتشان
نیست این ملخص ادعاشان ودلیلشان ومحصل جواب اینکه اولا قائم
ومهدی که حضرت رسول ص وائمه ع بقیامش بشارت داده اند
قائم موهومی نیست بلکه تصریح شده در تمام اخبار وارده در این باب
که ان قائم ومهدی خلیفه حضرت رسول ص ووصی الاوصیاء
میباشد نه رب الارباب است ونه رسول الله ص علاوه در اغلب
روایات شیعه اسم خودش وپدرش معین میباشد وعرض شد
روایتیکه بخلافش باشد نداریم غایة الامر بعضی مبهم است بعضی
معین بعضی مجمل است بعضی مبین ثانیا میرزا علی محمد برفرض ادعای
قائمیت نموده ادعای الوهیت ورسالت نکرد قطعا وبرفرض ادعای
رسالت نموده ادعای الوهیت ننموده وبرفرض نموده وگفته هر دو
را وجمع شدند میگوییم بدیهی عقلست که دو شیء متضادین معقول
نیست فی ان واحد در یکجا جمع شوند فضلا از اینکه متحد حقیقی شوند
واگر بگویند بابیه که علی محمد مرکب از علی ومحمد است وچون علی مقدم است
نمیشود مراد علی بن ابی طالب باشد زیرا که ان علی موخر است از محمد
در مرتبه پس مراد علی اعلا است پس شخص علی محمد خدا ورسول است
نه رسول وولی میگوییم این معجزه از کرامات والد ماجدشان میرزا
رضا و والده ماجده شان خدیجه خانم بوده واما معجزات پیغمبران
خدا که انها خرق عادتست نه خرق محال عقلی و قدرت حضرت کبریائی

تعلق بامر محال عقلی نمیگیرد و بدیهی است که خدا خالق است و رسول
مخلوق خدا واجب است و رسول ممکن پس ضدّ یکدیگرند بل نقیض یک
دیگرند پس محال عقلی است اجتماعشان کما لا یخفی و ثانیاً قائم و
مهدی که فرموده اند میاید قائم و مهدی مجلی بوده یا اعم انکه
که ایشان بوده اند شاید اشخاص دیگر یکه ادّعا نمودند بوده اند
یا بعد ادّعا میکنند باشند و قول او که من هستم قائم معارض بقول
انها است و ترجیح بلا مرجّح و اختیار یکی بر دیگران بلا دلیل عقلا جایز
نیست و قول عبد البهاء و سائرین که ذاتشان دلیلست معارض است
با ذات سائر کسانیکه ادّعا نموده اند انها هم ذاتشان دلیلست بلی
تبعهٔ سائرین ادلّهٔ او بعد را منکر نیستند مثل سائر عقلا و هو المرجّح
و امّا ایات قران که استدلال کرده اند که خدا میاید یکروزی و بها
گفت من خدا هستم پس مراد از خدا ایشان میباشند چون ادّعایش
کرده اند میگوییم یکی از این ایات و جاء ربّک بلفظ ماضی باشد و
باین تقریر مراد فرعون و نمرود و شدّاد میباشند چون ادّعایش
نمودند لکن فرعون دلیلش الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری
من تحتی افلا تعقلون بود جناب بها دلیلشان انّ الذی خلق العالم
لنفسه ممنوع ان ینظر الی احد من احبائه و واضح است که عقلا مصدّق
فرعون و امثال او میباشند نه بها و امثال او پس مراد از یوم یاتی
ربّک سلطان روس و انگلیس میباشند نه بیچارهٔ محبوس ممنوع و
امثال او و امّا فرمایشات حضرت رسول ص و ائمه ع که فرموده اند
عیسی از اسمان میاید و بها گفته من بودم که از اسمان بطن مادرم
نزول نمودم معلوم است که سائر بنی ادم بلکه حیوانات هم از
اسمان بطن مادرشان فرود امده اند الّا اینکه بهائیه بگویند حسینعلی

۲ هر فرض

ادّعایش کرد دیگران نکردند و همه کس میداند که دیگران بسیار
این ادّعا را کرده اند و شاید هم بکنند مر بعد الّا اینکه بگویند
مراد از قائم و عیسی و حسین مظهر ذات کبریا نیست و مظهر ذات
خدا میرزا علی محمّد بوده و بعد حسینعلی غایة الامر در لقب میرزا علی
محمّد را قائم و مهدی و نقطهٔ اولی گفتیم و حسینعلی را حسین و عیسی
و ربّ اعلا و دلیل بر اینکه مراد حضرت رسول ص و ائمه از قائم و
عیسی و حسین و ربّ الارباب یکی بوده و ان یکی هم اول باب بوده
و بعد بها قول خود بها که در ایقان نازل فرمودند و دلیل بر اینکه
ایشان بودند و سائرین نبودند ذات شریف خودشان و دلیل بر
اینکه ذات ایشان دلیلست قول فضلهٔ کلپایگانی و حیدر قبل علی
اصفهانی چون صریر قلم الهی بگوش خود شنیدند پس از این بیان
واضح شد که هر کس ادّعای شارعیت بنماید بعد از حضرت رسول ع
دروغگو و کذّاب است و اینها که نمودند تمام افترا بر خدا بسته اند
و غیر از دو سه چهار روزهٔ دنیا چیز دیگری طالب نبوده اند و هر کس
متابعت ایشان کرده باشد در حکم بهائم و حیوانات است بل هم
اضلّ زیرا که غیر از این اراجیف که مرجع تمامش بادّعای محض است
و بی دلیل دیگری ندارند و ممکن نیست که داشته باشند و شخص
عاقل بلکه سفیه هرگز تصدیق مدّعی را در ادّعایش نموده و نمینماید
بی دلیل کما لا یخفی **فصل ثانی** در مذاهب است بدانکه غیر از
مذاهب اسلام از مذاهب سائر ملل و ادیان مثل یهود و مجوس و
نصاری که معلوم است که بعد از انکه نبوّت نبی خود را نتوانند
ثابت کنند چگونه حقانیت مذهب خود را میتوانند ثابت کنند و امّا
مذاهب اسلامیه پس موافق روایت حضرت رسول ع که فرموده اند

فصل ثانی در مذاهب

زود باشد که امت من متفرق شوند بهفتاد و دو فرقه یک فرقه
ناجی و بر حق و تتمه هالک و بر باطل مذاهب هفتاد و دو فرقه
میباشند و بالاتفاق و بدلیل عقل و نقل یک فرقه بر حق میباشد
و سائر فرق بر باطل و اصول این مذاهب از ابتداء دو فرقه بودند
یک فرقه گروهی که بعد از حضرت رسول ص ابو بکر بن ابی قحافه را
خلیفه و جانشین حضرت رسول ص و بعد از او عمر بن الخطاب را
خلیفهٔ ابو بکر میدانند که اصطلاحاً اینها را سنی میگویند و این
طایفه پنجاه و یک فرقه میباشند و فرقهٔ دیگر گروهی هستند که
علی بن ابیطالب را خلیفه و جانشین حضرت رسول ص میدانند
بلافصل و ابو بکر را غاصب میدانند و این طایفه متفرق شدند
بر بیست و یک فرقه و تمامشان را شیعه میگویند اصطلاحاً پس
بایست اولاً بحث در این شود که آیا خلیفهٔ بلافصل حضرت رسول ص
ابو بکر است یا علی بن ابیطالب و بعد از آنکه ثابت نمودیم که مذهب
شیعه بر حق و سنی بر باطل میباشند تمام پنجاه و یک مذهب باطل
میشود چنانچه واضح است و قبل از بحث عرض میکنم طریق ثبوت
خلافت و جانشینی رسول خدا منحصر است بچند طریق اول
تصریح نبی و رسول ص بر شخص خاص که بفرماید صریحاً که فلان بن
فلان خلیفهٔ من است دوم اوصافی که نبی برای خلیفه اش ذکر کند
که آن اوصاف منحصر شود در خارج بشخص خاصی که راه اشتباهی برای
احدی باقی نباشد سیم از شخصی معجزات و خوارق عادات صادر
شود که غیر از نبی یا خلیفهٔ نبی نشود صادر شود و آن شخص صاحب
معجزه بگوید من رسول و نبی نیستم بلکه وصی و خلیفهٔ نبی میباشم که
در اینصورت چنانچه ادعای نبوت کند بایست تصدیقش کرد

در بیان طریق ثبوت خلافت

ادعای خلافت نبی کند بطریق اولی بایست تصدیقش نمود چهارم
کسیکه بمعجزات و خوارق عادات نبوتش یا خلافتش ثابت شده
بگوید فلانی خلیفهٔ فلان نبی است اعم از آنکه خود ادعای خلافت
آن خلیفه بکند یا ادعای نیابت یا ادعای تشیع آن خلیفه پنجم اینکه
اوصاف حمیده از علم و عمل و سایر کمالات نفسانیه و غیر نفسانیه در
یکی از اصحاب آن رسول باشد که در دیگران نباشد که در این صورت
عقل حاکم است که این شخص که فاضلتر است بایست مقدم باشد
بر مفضول و خدا و رسول او را اختیار کرده باشند و الا تفضیل
مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید و این قبیح است پس
محال است عقلاً که خدا و رسول مرتکب امر قبیح شوند بلکه عقلاً هم
نبایست بشوند پس بحکم عقل فاضل خلیفه میباشد دون مفضول
پس عرض میکنم اما خلافت علی بن ابیطالب ع پس علاوه که ممکن است
بتمام ادلهٔ خمسهٔ مذکوره علماء شیعه در کتب خود مفصلاً ثابت و
محقق داشته اند و حقیر بسبیل اشاره اجمالاً ذکر کنم اما نص صریح
پس باخبار متواتره از طرق اهل سنت و جماعت فضلاً از شیعه
منها حدیث شریف من کنت مولاه فهذا علی مولاه که بهفتاد سند
متصل صحیح عندهم از طرق اهل سنت علماء حدیث خودشان در
کتبشان نقل نموده اند علاوه بر شیعه و دلالتش واضح و جای تفصیل
نیست و منها حدیث منزله که حضرت رسول ص فرمود برای امیر
المؤمنین علی ع یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا
نبی بعدی که از هم متواتر یا قریب بتواتر است از طرق شیعه و سنی
و دلالتش واضح است و منها اخبار متکثره در موارد مختلفه که مخصوصاً
در آنها است انت خلیفتی و وصی که علماء اعلام از کتب خود عامه

استخراج نموده اند و در کتب کلامیهٔ خود ضبط نموده اند واما
اوصاف خاصه که حضرت رسول از برای خلیفه ووصیش بیان
نموده در کتب عامه فضلاً عن الخاصه باحادیث معتبره نقل نموده اند
بالاتفاق منحصر است بعلی بن ابی طالب وغیر علی دارای ان اوصاف
کلاً بل بعضاً نبوده واما معجزات وخوارق عادات که میتوان
کفت انچه از حضرت علی از معجزات بروز نمود وعامه وخاصه
در کتب خود ثبت وضبط نموده اند شاید از حضرت رسول این
مقدار بروز ننموده باشد نرسیده بلکه انچه از قبر مطهرش ظاهر
شده ومیشود که همه کس انرا مشاهده میکنند کفایت است و
دلیلیتش اتم زیراکه انسان حی دارای کمالات مادام که زنده
میباشد وبعد از انکه از دنیا رفت نباید نعشش دارا باشد و
بسا خوارق عادة از انسان حی بحر نمود لکن از شخص مرده اکر
صادر شد معقول نیست حمل بسحر نمود بلکه نیست الا بواسطه
تقربشان بحضرت کبریائی که بمقامی رسیده اند که بعد از هزار سال
وزیاد ترکه از دنیا رحلت فرموده اند از قبر مطهرشان این همه
معجزات وکرامات ظاهر شود که بسا از انبیاء مرسل در حال حیوتشان
ظاهر نشده واقلاً در این مدت هفده سال که در کربلای معلی یا نجف
اشرف مشغول تحصیل علم بودم زیاده از پانزده معجزه از قبر شریف
امیر المؤمنین بروز نمود که یا بچشم خود دیدم یا بحد شیاع که مفید
قطع بود شنیدم واکرچه در بعضی از انها معاندین شبهه نمودند
چنانچه شخص کوری ملتجی بقبر مطهر شد وچند روز در حرم مطهر مکث
نمود وبینا شد ومعاندین کفتند کور نبوده بخود بسته بود وهکذا
در همان سنه شخص افلیج را شفا دادند ومن جمله دو دفعه دروازه

نجف نصف شب برای زوار پیاده باز شد ومعاندین منکر شدند
محصل انکه در سنه ۱۲۹۸ که در نجف اشرف بواسطهٔ تادیب اهلش
طاعون عظیم امد که کمتر کسی مثلش دیده بود وچون منحصر بنجف اشرف
بود وحتی بغداد در ان سنه طاعون نبود معاندین ایراد بر شیعه کردند
لذا در سال بعد یازده معجزه از قبر شریف ظاهر شد که همه کس ملتفت
شوند که این تادیب هم بجهة این بوده که اهلش هتک حرمت امیر المؤمنین
مینمودند در نافرمانی خدا والا امیر المؤمنین صاحب مقامات عالیه
بوده وهست لکن معاندین بهر طریق بود انکار مینمودند بلکه سخریه
شیعه میکردند لکن در همان سنه دو معجزه از ان حضرت ظاهر شد که
احدی نتوانست انکار نماید یا در ان شبهه کند یکی مجدداً باز شدن
دروازه بود وقصه از این چنین است که زمستان وشب بسیار سردی
بود ساعت چهار از شب مشغول مطالعه در حجرهٔ خانه بودم ناکاه
صدای هیاهوی مردم شنیدم بیرون امده کفتند دروازه باز شده و
مردم بتماشا میروند من هم روانه شدم قرب صحن مطهر دیدم جمعی اعراب
سمت تستر رود چفور در قول که این مردمان فقیر عادتشان این است که
قدری خرما وارد مخلوط نموده در همان کرده با خود بر میدارند وان
زادشان هست تا مراجعت کنند ولباس صحیحی هم ندارند حاصل باینها
رسیدم از یکی سؤال شد چه قصه است کفتند یک ساعت قبل وارد
شدیم پشت دروازه از شدت سرما بی طاقت بودیم انچه التماس نمودیم
کسی بما اعتنا نکرد ملتجی بامیر المؤمنین شدیم وصداها بیا علی یا علی بلند
نمودیم یک دفعه در کشوده شد داخل شدیم وحال هم کشوده است
روانه شدم همینکه رسیدم دیدم جمعیت زیاد ودر دروازه مفتوح و
دسته دسته بیرون میروند وداخل میشوند وکف بر کف میزنند

واین شعر را میخواندند (حبّ علی بن ابیطالب) راحلی من الشهد
الی الشارب) همینکه نزدیک رفتم دیدم سقف بالای کلیاس که
زمین بالاخانهٔ رویان میباشد با اینکه از اجرهای بزرگ وگچ
در قدیم ساخته بودند قریب دو سه ذرع عرضاً وطولاً خراب شده
بود از شدّت تکه در بدیوار خورده بود که چند سال همین طریق
خراب بود تا ساخته شد پرسیدم علّت اینکه چرا در را فوری نبسته
اند گفتند قفلبند کج شده علی ای حال نتوانستند ببندند تا صبح
واینمطلب واضح است نزد همه کس که نصف شب در را برای احدی
رسم نبوده باز کنند ولو انچه پول بدهند علاوه مستحفظین نمی
توانند چون کلید نزد کلیددار است ودر سرایه میباشد وحال
انکه این عربها کمال فقر وپریشانی داشتند ودیگر این سقف اجری
ولاسیّما سقف زیرکه هرگز برف وبارش نمی بیند عادةً بنا نیست
خراب شود علاوه مقارن با باز شدن دروازه خراب شود کاشف است
بر اینکه بواسطهٔ در باز شدن خراب شده ومعلوم که بقوّهٔ هزار
نفر ممکن نیست خراب شود علاوه اگر ممکن بود که در را فوراً ببندند
این سنّیهای متعصّب ویهودیهای مبغض هرگز نمیگذاشتند مفتوح
ماند تا همه کس ببینند پس معلوم میشود که باز نشده الّا بتاییدات
غیبیّه بلکه باشارهٔ دست آنحضرت که ید الله بود باب مفتوح شده
بنحویکه مجال انکار وشبهه برای احدی باقی نماند قصّهٔ دوم در همان
سنه درویشی از بکتاشیه پسری داشت مفلوج اورا برداشته برد
ببغداد که شیخ عبدالقادر اورا شفا دهد بعد از انکه وارد نجف اشرف
شدند وعلی الرّسم در تکیهٔ بکتاشیها در صحن مقدّس منزل نمودند بعضی
از شیعه برای جوان گفته بودند که اگر التجا بامام علی کنی شفا میابی

وچند قضیّهٔ همان سنه را برایش نقل کرده بودند که امام علی کرامت
نموده آن جوان از پدرش خواهش نموده بود که اورا ببرد بروضهٔ مطهّره
قبول نکرده بود خودش از بعضی خواهش نموده بود که اورا ببرند بروضهٔ
مطهّره قریب بظهر بود در خانه بود یکی کف امیرالمؤمنین ع جوان
سنّی را شفا داده آمدم بصحن مقدّس جمعیّت زیاد دور جوان ازدحام
نموده بودند که نزدیک بود جوان تلف شود که جماعتی عسکر آمدند
مردم را بعنف دور نموده واورا بردند بسرایه که از اذیّت
مردم محفوظ ماند واین قصّه را احدی نتوانست منکر شود چون
جوان وپدرش هردو سنّی بودند واگر فرضاً شیعه بجهت بعضی
اغراض محتمل است مرض را برخود ببندند سنّی که بدیهی است نمیخواهد
برخود مرض را ببندد وبعد بگوید امام علی مرا شفا داده که اسباب
قوّت شیعه گردد ووهن مذهب سنّی شود پس معلوم شد که امیر
المؤمنین حیّاً ومیّتاً صاحب کرامات وخوارق عادات وچنین کسی
محالست دروغ گوید ومسلّماً ادّعای خلافت حضرت رسول ص نموده
پس محالست که نباشد وبعضی که گفته اند که چنین ادّعائی نکرده بدیهی
البطلان است وامّا طریقهٔ چهارم که محصّلش اینکه یک شخصی که صاحب
کرامات باشد تصدیق بکفر یکند وتکذیب دیگران اعمّ از اینکه
خودش مدّعی مرتبهٔ نبوّت یا خلافت باشد یا نباشد پس عرض میکنم
وجود مبارک ائمّهٔ هدی ع بلا اشکال صاحب معجزات وکرامات بودند
حتّی علمای عامّه تصدیق دارند وبلا اشکال تصدیق امیرالمؤمنین ع
نموده اند دون ابوبکر وعمر بلکه نفی نموده اند وچنین صاحبان مقامات
عالیه نمیشود صادق نباشند پس خلافت بلافصل علی دون ابیبکر
ثابتست بلکه از اینها بالاتر وواضحتر کراماتیست که از امامزاده های

واجب التعظیم صادر میشود مانند ابی الفضل العباس و حضرت سید
محمد ابن حضرت امام علی النقی که قرب قریه بلد چهار فرسخی سامره
مدفون است که سنی و شیعه اتفاق دارند براینکه کرامات از ایشان
مکرراً صادر شده بلکه سنی ها جرئت ندارند قسم دروغ این دو بزرگوار
یاد کنند با اینکه قسم دروغ خدا و رسول ص مکرراً بلا خوف یاد میکنند
و کمتر شده که کسی قسم دروغ باین دو بزرگوار یاد کند و صدمه بر
او وارد نیاید هر کس بعربستان رفته این مطلب براو مکشوفست
و کذا فاطمه معصومه بنت حضرت موسی بن جعفر ع که در قم مدفون است
و حضرت شاه عبد العظیم مدفون در ری و غیر ذلک که همه ساله
کرامات باهره که احدی نمیتواند منکر شود از ایشان بروز و ظهور
مینماید که خلق کثیری ملاحظه مینمایند و چیزیکه خود برای العین
مشاهده نمودم اینکه یکی از سنوات که در نجف اشرف مجاور بودم
و شاید سنه سیصد و هفت یا هشت بوده بعزم زیارت عسکریین
از نجف اشرف بیرون رفته بعد از زیارت مراجعت بکاظمین نمودم
با یک طلبه رفیق بودیم و ان شخص عربی که شش الاغ داشت دو
الاغ کرایه کرده تتمه را بهر کسی داد من جمله یک شخص ترک فقیری با
زوجه اش و طفل سه ساله تقریباً امده بودند بکاظمین و یک الاغ
از این مکاری بجهة زوجه و طفلش کرایه نمود و خودش پیاده میامد
الغرض صبحی از کاظمین حرکت نموده یکسره امدیم بخان کنزی و
اول شب حرکت نمود که یکسره برود کربلا چنانچه دأب عرب است نصف
شبی وارد مسیب شدیم اتفاقاً عاملین جسر جسر را کشیده بودند و
خوابیده بودند مکاری انچه سعی نمود که برخیزند و پول معمولی گرفته
جسر را ببندند اعتنا نکردند همان سمت بازار قریه جسر فرود امدیم

ذکر معجزه ابی الفضل

وقت سحر یا مکاری رفت یکی را بیدار نموده امد جسر را انداخت و
انچه معمول بود گرفت و رفت خوابید ما هم پیاده قرار شد روی
جسر برویم انطرف جسر سوار شویم اتفاقاً من و بعضی دیگر محاذی
ضعیفه ترکیه میرفتیم و ضعیفه بچه اشرا بدوش کشیده بود جنب
معجر راه میرفت و شوهرش عقب سرش بود رسیدیم بجائیکه معجر
تمام میشود و چند تخته ما بین دو طرآده جسر افتاده که باید
روی ان تخته ها عبور نمایند ضعیفه ترکیه جسر ندیده و ملتفت
نبود ناگهان پا را گذاشت در وسط شط و سرنگون دریا شد با
بچه کول و شب هم مهتاب بود و کمال روشنی نظر نمودیم مقدار
راه دیدیم اب ضعیفه را میبرد بعد از نظر ما غائب شد اما شوهرش
همینکه دید زوجه اش با طفلش در اب افتادند فوراً با کمال تندی
برگشت و در خشکی همان سمت که اب میرفت او هم میدوید و فریاد
میکرد یا حضرت عباس یا حضرت عباس خلاصه بعد از انکه ضعیفه
از نظر ما غائب شد روانه شدیم با نطرف جسر و در انجا صبر کردیم
تا ان مرد ترک بیاید طولی نکشید که دیدیم مرد با زن با بچه کول
هر سه سالماً امدند بسیار تعجب کرده ان مرد سوال نمودیم که از
زوجه اش سوال کند که چه شد چون زن فارسی نمیدانست مرد
سوال کرد و برای ما ترجمه کرد که حاصلش همینکه افتادم در اب از
هول مدهوش و بیحال شدم و هیچ نفهمیدم یکوقتی بحال امدم
خود را در روی اب کنار شط دیدم و صدای شوهرم شنیدم یکی یا
حضرت عباس یا حضرت عباس فریاد کردم که ای مرد بیا دستم بگیر
همینکه شوهرم دست دراز نمود گویا که یک کسی دستم را بدستش
گذاشت و مرا بلند نمود و در خشکی گذاشت گفتیم اب خورده اید

کفت من که نه طفلرا انمید انم طفلرا سرنکون نمودیم کمی اب از دهنش بیرون امد واین قصه از جهاتی خرق عادتست اوّل اینکه کسیکه درانجا سرنکون شود دراب ولو مرد شناور باشد نمیتواند خودرا حفظ کند ولابد غرق بشود پس زن ولاسیّما چنین زنیکه هرکز شط اب ندیده وشناوری نموده اکر نابید غیبی نبود محال است عادةً غرق نشود دوّم کسیکه بچه بردوشش باشد واز بلندی سرنکون شود محالست عادةً که بچه از دوشش رها نشود وانکهی چنین زنی سیّم مثل چنین زنی بلکه هرکس باشد که افتاد لابد از هول بیخود بشود ودراینصورت محال است که بتواند بچه را بردوش نکاه دارد چهارم محالست عادةً که چنین حالتی که رخ داد هرکس باشد غرق نشود پنجم بر فرض غرق نشدن محالست اب زیاد قهرًا بکلویش فرونرود ششم بر فرض زن حفظ خود کند بچه محالست عادةً اب قهرًا بکلویش فرونرود هفتم بالا امدن از همه غریب تر چون هرکس رفته ملاحظه نموده که ان سمت شط یعنی طرف بازار دیوار شط بسیار بلنداست و ایّام پائیز که این اتفاق افتاده لااقلّ سه ذرع اب کود است و دراول فرق ان سمت هرکس بخواهد اب بردارد باید برود سر شریعه اب بردارد وشریعه عبارت است از مکانیکه چند ذرع عقب نشینند وسراشیب میکنند تااب که ادم وحیوان بتوانند باب رسند وسائر امکنه نمیشود اب برداشت الّا بدلو وریسمان وانجاکه ضعیفه از اب بیرون امد چون دوراست از ابادی شریعه نکنده اند ومعلوم است که درانجاکه شریعه نیست اکر کسی بخواهند از اب بیرون اید چاره منحصراست باینکه یکی برود دراب وبریسمان

محکمی بکمرا و ببندد و چند نفر مرد قوی اورا ببالا کشند پس یک زن وبچه در کولش ویک مرد ضعیف الجثّه بی ریسمان عادةً محال است بتواند اورا ببالا کشد الّا بتائید غیبی پس معلوم شد که غرق نشدن زن وطفلش وبیرون امدنشان وبعد این مسافت بعید زن پیاده بیاید وحالت امدن داشته باشد اینها نیست بجز بواسطهٔ توسّل انمرد بحضرت عبّاس پس اکر انحضرت مقرّب درکاه حضرت باری تع نبود هرکز بواسطهٔ توسّل انمرد با نحضرت ان زن وطفل نجات نمییافتند ویکی دیکر معجزهٔ حضرت ابا الفضل ع اینکه در یکی از سنوات بجهة زیارت مخصوصه بکربلا بمعلّی مشرّف شدم در خانهٔ پسرعمویم محمّد باقر که هروقت بکربلا مشرّف میشدیم درانجا وارد میشدیم ومهمان بودیم وبسیار ادم صحیح متدیّنی بود دراوائل بلوغ رفته بود بکربلا مجاور شد قریب به پنجاه سال درانجا مجاور بود تاانکه برحمت ایزدی واصل شد حاصل یعنی قریب ظهر وارد خانه شد وکفت دونفر از اعراب باد یه مالی از یکی از مشایخ دزدیده ایشانرا اوردند درصحن مقدّس ابا الفضل قسم دادند محض اینکه این دو نفر قسم یاد کردند فورًا هردو سیلی خوردند وصورتشان سیاه شد وافتادند یکی فورًا مرد ودیکری نفسی داشت انکه مرده اورا بغسّال خانه حمل نمودند انکه نفسی داشت اورا بصحن مقدّس حضرت امام حسین ع بردند کفتم برای چه کفت رسم است هرکس را ابا الفضل ضربت میزند اکر فورًا نمرد اورا میبرند درحرم حضرت امام الحسین ع دخیلش میکنند حاصل فورًا روانه صحن مقدّس حضرت امام حسین ع شدم وقتی رسیدم که فوت شده بود واورا درتابوت کذاشته بودند که حمل بغسّال خانه نمایند حاصل اینکه این یک نفررا بعد از

معجزهٔ ابو الفضل

نوت دیدم لکن جماعت کثیری حین ضربت خوردن انها حاضر بودند
واثر سیلی در صورتشان ظاهر بود که صورتشان سیاه شده بود
و گردنشان کج که قطعی بود که ضربت خورده اند وچون مطلب
کالشمس فی رابعة النّهار واضح بود واین بکیفر رادیدم بغسّال خانه
رفتم که اندیگر را ملاحظه کنم چون ذرّه بر علمم نمی افزود حاصل
اینکه این بزرگوار مثل سائر امام زاده ها از قبیل سیّد محمّد و فاطمه
معصومه و شاهزاده عبدالعظیم کمتر ماهی بگذرد که کرامتی از
ایشان ظاهر نشود و مسلّماً انها نصّ بر امیر المؤمنین ع که اوست
خلیفه بلافصل حضرت رسول ص مینمودند و چنین اشخاصی محال
است گمراه و گمراه کننده باشند پس با قطع نظر از سائر ادلّه بهمین
مطلب قطع حاصل میشود برای اشخاص بی مرض که انحضرت خلیفهٔ
بلافصل بوده و سائرین غاصب و بر باطل بوده اند و امّا طریقهٔ
پنجم که محصّلش اعلم و اکمل بودن از سائرین باشد انهم بدیهیات
زیرا که بدیهی است که الیوم علماء اسلام چه علماء طریقت چه
علماء شریعت چه علماء حکمت الهی چه علماء کلام چه علماء فقه و
اصول چه نحو و صرف چه معانی بیان و غیر ذلک از سائر علماء
سائر ملل عالمتر و فاضلتر میباشند بلکه انها انچه دارند از علوم
از علمای اسلام اخذ نموده اند و این مطلب هم واضح است که تمام
علماء این علوم از مسلمین علوم خود را منتهی بامیر المؤمنین میکنند
حتّی علماء طریقت و شریعت اهل تسنّن مثل شیخ عبدالقادر و
ابو حنیفه و غیرهما و این مطلب واضح است بر کسانیکه رجوع
بکتبشان و حالاتشان نماید و همچنین علماء اخلاق از عامّه و خاصّه
و امّا سائر کمالات ظاهریّه و نفسانیّه و بدنیّه از شجاعت و سخاوت

و زهد و تقوی و خوف از خدا و عبادت و سلوک الی الله و غیر
ذلک که واضح است و حتّی نواصب و خوارج و اضداد مثل معویه
اقرار بفضل انحضرت داشتند و هو من الاعاجب و کفایت در
اینمقام خطبها انیکه از انحضرت در نهج البلاغه و غیر نهج البلاغه
عامّه و خاصّه نقل نموده اند و زیاد تر از این بیان از وضع رساله
خارج میشود و مقصود اصلی این مطلب نبود زیرا که کتبیکه علماء
شیعه در این باب تصنیف نموده اند لله الحمد کافی و وافی است
شکر الله سعیهم و کذا مقصودم این نیست که ابوبکر بن ابی قحافه
خلیفه نیست و علی خلیفه میباشد زیرا که اتفاقی است که علی ع
خلیفه بوده و شیعه نفی واسطه میکند و سنّی اثبات واسطه
و بعبارت اخری شیعه میگوید بلا واسطهٔ ابوبکر و عمر و عثمان
علی خلیفهٔ رسول خدا است و سنّی میگوید بواسطهٔ این سه
نفر یعنی بعد این سه نفر علی خلیفهٔ رسول خدا است پس نافی که
این مورد شیعه میباشند که میگویند ان سه نفر خلیفه نبودند
دلیل نبایست اقامه کنند بلکه غلط است و مثبت واسطه یعنی
کسانیکه مدّعی خلافت خلفای ثلاثه قبل از علی میباشند بایست
دلیل اقامه کنند بلکه مقصودم در این مقام اینستکه علاوه که دلیل
مثبت مدّعی ندارند ممکن نیست عادةً بلکه عقلاً بتوانند خلافت
ابوبکر را ثابت کنند و خلافت عمر فرع خلافت ابوبکر است چنانچه
خلافت عثمان فرع خلافت عمر است چنانچه واضح است پس
خلافت ابوبکر که باطل شد خلافت عمر و عثمان هم باطل میشود چنانچه
لا یخفی امّا عدم دلیل عادةً بجهت اینکه معلوم شد که دلیل بر خلافت
منحصر است بادلّهٔ خمسهٔ مذکوره امّا اوّل که نصّ خاص بوده باشد

از حضرت رسول که بدیهی است که خود ابابکر و عمر و سایر صحابه
واحدی از علماء عامّه ادّعایش ننموده بلکه یکنفر یک حدیث هم در
این باب جعل ننموده با اینکه زیاد حدیث جعل نمودند و امّا دوم
که صفات خاصّهٔ غیر مشتبه باشد اینهم نسبت بابابکر کسی ادّعایش
نکرده و خودش هم ادّعایش ننمود الّا حدیث الائمّة من قریش و
معلوم است که بر فرض صدق غیر قریش که انصار بوده باشند
خارج میشوند چنانچه مقصودشان از جعل این حدیث همین
بوده نه کسیکه از قریش باشد که شاید زیاده از ده هزار در آن
وقت بودند و امّا سیّم که صدور معجزات باشد احدی در
بارهٔ ابوبکر بلکه عمر و عثمان یک معجزه جعل نکرده فضلاً از اینکه
صحیح باشد و امّا چهارم که اینهم بعکس است یعنی کسانیکه صاحب
معجزه و کرامات بودند بالاتّفاق صریحاً منکر خلافت ابوبکر و عمر و
عثمان بودند و امّا پنجم که اکمل از تمام اصحاب حضرت رسول ص
بایست خلیفهٔ آنحضرت بوده باشد اینهم اتفاقیست که علی اعلم
و اشجع و اتقی و ازهد از آنها بوده چنانچه اشاره شد علاوه
باقرار خود ابوبکر و عمر که تمام علماء عامّه و خاصّه از آنها نقل نموده
اند هر دو جاهلترین تمام صحابه یا اغلب ایشان بودند چنانچه
مذکور خواهد و امّا آنکه عقلاً ممکن نیست که ابوبکر و عمر خلیفه و
جانشین حضرت رسول ص باشند بجهة اینکه بدیهی است که مقصود
اصلی از بعثت رسل و قرار دادن انبیاء خلیفه و وصی اینستکه
مردم جاهل را راه نمائی کنند بسوی خدا و آنچه محتاج باشند مردم
در امر معاش و معاد بایشان برسانند و حلّ مشکلات ایشان
نمایند پس اگر آن نبی یا وصیّ نبی نتوانند جواب مسائل مردم بدهند

بنهایه

یا حل مشکلات ایشان نقض غرض لازم میاید و قبیح است این
کار بر خدا بلکه محال است و واضح است نزد همه کس که ابوبکر
و عمر و عثمان عالم باوامر و نواهی الهی نبودند و هر کس هر مسئله
فرعی از ایشان سؤال مینمود جواب ایشان یا لاادری بود یا رجوع
باصحاب مینمودند یا رجوع بامیر المؤمنین ع و اتّفاقاً اگر گاهی جواب
میدادند یا ابتداءً حکمی یا فتوائی میدادند غالباً بر خلاف
واقع چنانچه این مطلب واضح است نزد کسانیکه رجوع باخبار
نمایند حتّی اخبار علماء عامّه و بنا است در اینمقام آنچه عامّه و خاصّه
بالاتّفاق نقل نموده اند که سؤال شد از ابوبکر از کلاله امّ که
در قرآن است که کیستند ندانست و گفت کاش از حضرت رسول ص
سؤال نموده بودم بلکه از او سؤال شد از معنی أبّا در قول خدا
تعالی که فرموده و فاکهةً و أبّا و ابوبکر ندانست با اینکه عرب بود
و از قریش و حال آنکه اطفال عرب میدانند پس کسیکه این
قدر جاهل باشد که جاهل بلغت خودش که عربیست باشد
چگونه میتوان گفت عالم باحکام الهی بوده فضلاً از غوامض
مسائل عقلیه و همچنین عمر که بالاتّفاق نقل نموده اند که روزی
بالای منبر گفت هر کس مهر زوجهٔ خود را از مهر السّنه زیادتر
قرار دهد زیادیرا تصرّف میکنم و داخل در بیت المال مسلمین
قرار میدهم زنی برخواست و گفت ای عمر چیزیکه خدا برای ما
مباح فرموده و فرموده اتیتم احدیهنّ قنطاراً تو چگونه بر ما حرام
میکنی عمر خجالت کشید و گفت کلّ النّاس افقه من عمر حتّی المخدّرات
فی الحجاب پس کسیکه این مسئله را نداند که اطفال مسلمین قطعاً
میدانستند که مهر زیاده از مهر السّنه جائز است و مباح و بر حق

جائز نباشد مال شوهر است زیادی نه از مسلمین و بعد هم
خود اقرار کند با علمیت مردم حتی زنها بلکه بالاتفاق نقل نموده اند
که در وقت وفات حضرت رسول عمر مصر بود باینکه پیغمبر نمیمیرد تا
آنکه ابوبکر این آیه خواند انک میت و انهم میتون گفت کانه
هرگز این آیه را نشنیده بودم پس کسیکه این مطالب را نمیدانسته چگونه
میشود گفت عالم باحکام الهی فضلا از غوامض علوم عقلیه بوده
غرض اینستکه کسیکه اینقدر جاهل باشد که این جزئیات را نداند
که بسا اغلب اطفال میدانستند چگونه جائز است بر خدا که او را
هادی خلق و راه نمای گمراهان قرار دهد و ایضا بدیهی است که
یکی از مناصب خلیفه امر بمعروف و نهی از منکر نمودن و اقامه
حدود الهی است و این مسئله موقوفست براینکه[2] معروف چیست ۲ بدانند
و منکر کدام است و حد هریک چه چیز است پس کسیکه جاهل
باحکام یا بعضی احکام الهی باشد و نداند معروف چیست و منکر
کدام و حد آن چه است چگونه معقول است که خدا و رسول
زمام امر دین خود را باو واگذار نماید و خود عمر هم اقرار باین
معنی نمود بعد از آنکه باین گفت ابن عباس که پسرت عبدالله
را خلیفه کن گفت کسیکه طلاق زوجه اش را نتواند بدهد چگونه
من این امر را بدست او بدهم یعنی هیچ عاقلی چنین جاهلی را خلیفه
نمیکند پس چگونه ممکن است خدا و رسول مثل ابوبکر و عمر و عثمان
را با این جهالتشان خلیفه کنند و امر و نهی مردم را بایشان واگذار
نماید و کسیکه مطلع باشد از احکام و قضایای صادره از آنها
که علماء عامه در کتب خود نوشته اند فضلا از خاصه می فهمد
که نمیدانستند که معروف چیست و منکر کدام و حد و حدود چگونه

بایست جاری نماید و ایضا بایست کسی امر بمعروف و نهی از منکر
کند که خود مرتکب نشود چنانچه خداوند فرموده اتأمرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب فلا تعقلون
اشاره باینکه این کار کار عقلا نیست و مسلم است که ابوبکر
که بهتر از عمر بود بالاتفاق میگفت روی منبر ان لی شیطانا
یعترینی فاذا رأیتمونی مغضبا فاجتنبونی حاصل معنی اینکه
همیشه شیطان گمراه کننده با من است و گاهی مرا از حالت طبیعی
بیرون میبرد و مثل دیوانه میکند پس در آنحین از من حذر کنید
پس صریح است در اینکه شیطان که مراد شیطان باشد یا مراد نفس
اماره اش باشد همیشه گمراهش میکند و وقتیکه وسوسه اش زیاد
شد بی اختیار میشود و قوه جلوگیری نفس خود را ندارد در خلاف
شرع کردن و خلاف شرع گفتن و در آن وقت بایست مردم از
او حذر نمایند و در بعضی روایات گفت که سددونی که حاصلش
اینستکه شما مرا براه حق بیاورید و علی ای حال صریح میشود براینکه
اغلب صحابه همیشه شیطان گمراه کننده با آنها نیست یعنی ملکه عدالت
که عبارت از خوف الهی که مانع از ارتکاب محرمات باشد در آنها
هست و در ابوبکر نیست پس افضل از او میباشند بالملازمه و اما
نسبت بامیرالمؤمنین که صریحا میگفت مکررا اقیلونی و لست
بخیرکم و علی فیکم که صریح است در اینکه علی از او و از تمام صحابه
بهتر است پس صریح میشود براینکه ابوبکر مرتکب منهیات الهی میشد
و کرده که علی از او بهتر است بلکه زیاد میشدم که صحابه را امر میکند که
او را منع نمایند پس معقول نیست چنین کسی را خدا امر و ناهی آنها
بهتر از خود قرار دهد و علاوه تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است

عقلاً و شرعاً و عرفاً یکی دیگر از مقاصد جعل نبی خلیفه و جانشین
برای خود اینستکه دفع فساد مفسدین و متمردین نماید و ایشانرا
و ایشانرا قهراً و جبراً زیر بار امر خدا و رسول ص آورد و این کار
بدیهی است که بی جنگ نمیشود و جنگ با دشمن نمودن لازمه‌اش
استقامت خود رئیس است و فرار نمودن از جنگ و لازمه اینمطلب
اینستکه رئیس شجاعترین خلق باشد چه اگر نباشد لابد فرار میکند
و بالتبع سایرین فرار میکنند و متمردین غالب میشوند و نقض
غرض لازم می‌آید پس عقلاً بایست خلیفه نبی مثل خود نبی اشجع از
تمام مردم باشد و اگر سنی قائل بشجاعت عمر میباشند احدی قائل
بشجاعت ابوبکر نیست و حال آنکه در زمان حضرت رسول ص غیر از
فرار شجاعتی از هیچکدام بروز ننمود و شاهد سر اینکه حضرت رسول ص
گاهی ابوبکر و گاهی عمر را رئیس لشکر میفرمود مثل جنگ خیبر با اینکه
بعلم نبوت بلکه بتجربه میدانست که فرار میکنند این بوده که همه کس
ملتفت شوند که کسیکه قوه جنگ با یکنفر یهودی ندارد با اینکه رئیس
مثل حضرت رسول ص با لشکر عقب سرش میباشند و فرار میکند -
بدانند چنین کسی ابداً قابل خلافت نیست و هکذا سایر صفات حمیده
مثل سخاوت و عفت و عصمت و غیر ذلک که اگر طول دهم خارج
از وضع رساله میشود غرض اینستکه چنین اشخاصی عقلاً محال است
که قابلیت خلافت حضرت رسول ص را داشته باشند و کسیکه عقلاً
قابلیت ندارد چگونه ممکن است دلیل بر حقانیتشان کسی اقامه کند
و اگر بگوئی این مسئله مبنی است بر مسئله حسن و قبح عقلی چنانچه مذهب
شیعه و معتزله میباشد و اما بنا بر مذهب اشاعره که قائل بحسن
و قبح عقلی نیستند پس اینمطلب تمام نمیشود میگوییم اولاً در اصول

محقق نموده‌ایم بعقل مستقل حسن و قبح عقلی را ثانیاً بر فرض که عقلاً
محال نباشد عادةً محال است که بشود دلیل اقامه نمود که عقلاً قطع
حاصل کنند براینکه ابوبکر خلیفه رسول خدا است زیرا که معلوم
شد که طرق مفید قطع منحصر است به پنج طریق و هر قوم که احدی
از علما و عقلاء امت مدعی نشده یکی از آنها را برای خلافت ابوبکر
و آنچه که دلیل برای خلافتش خودش و سایرین گرفته‌اند منحصر است
بروایتی که خود ابوبکر و عمر راوی آن بوده‌اند که حضرت رسول ص
فرموده لا تجتمع امتی علی الضلالة او علی الخطا و واضح است که این
روایت اولاً خبر واحد است و چون راوی آن خود مدعی است افاده
ظن نمیکند و بر فرض بکند ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً و ثانیاً دلالت
ندارد چنانچه در جای خود مفصلاً بیان شده و بر فرض دلالت فی
الجمله ظهوری دارد و مفید قطع نیست و ثالثاً بالاجماع امیرالمؤمنین ع
و سایر بنی هاشم و اتباعش تا فاطمه ع حیوة داشت بیعت نکردند و
بعد از وفات فاطمه بیعت نمودند پس اجماع از ابتداء محقق نشد
چنانچه امیرالمؤمنین برای ابوبکر فرمودند بعد از آنکه فرمودند
برای ابوبکر که بچه وجه شرعی حاصلش دست بیعت دادی و خود را
خلیفه میدانی ابوبکر جواب داد که از پیغمبر ص شنیدم که فرمود لا تجتمع
امتی علی الضلالة فرمودند آیا من از امت نیستم عرض کرد چرا هستید
فرمود من که با آنها متفق نشدم و بیعت نکردم پس بیعت سایرین
خلاف شرع بوده ابوبکر هم خلاف شرع کرده که دست بیعت داده
بعد هم تصرفاتش خلاف شرع بوده و اگر بگوئی بعد که بیعت نمودند
کاشف از صحت شده میگوییم محال است زیرا که این بیعت بعد از
وفات فاطمه اگر از روی اختیار بوده لازمه‌اش اینستکه این مدت که

امیر المؤمنین بیعت نکرده خلاف شرع ننموده واحدی نگفته واگر
اکراه واجبار بوده کما هو الظاهر که فایده نمیکند و بر فرض که کاشف
از صحت شده در واقع بحسب ظاهر تکلیفش نبود تصرف کند چون
علم غیب نداشت پس خلاف شرع ننموده مثل بیع فضولی که قبل
از اجازهٔ مالک مشتری تصرف کند با که در اینجا معقول نیست
کاشف شود بیعت بعد و فرق واضح است واگر بگوئی در آنحین اجماع
شد و خلافتش محقق میگوییم در آنحین یعنی حین بیعت علی هم بالاتفاق
اجماع نشد بلکه بعد از کشته شدن سعد بن عباده میگویند اجماع شد
ومسلّماً سعد در زمان خلافت عمر بلکه چند سال از خلافتش گذشته
بود که کشته شد و بیعت نکردن مثل سعد واتباعش نه اختیاراً
نه اکراهاً کافی نیست در علم بتحقق موضوع اجماع چنانچه واضح است
اجماع بعد از فوت ابوبکر مفید نیست قطعاً یعنی موضوع اجماع را
محقق نمیکند علاوه بر فرض در زمان خلافت عمر که سعد فوت شد اجماع
محقق شد این اجماع کاشف بر حقیت ابوبکر نمیشود از ابتداء و
تصرفاتیکه کرده بر وجه خلاف شرع نافذ شود شرعاً چنانچه واضح است
علاوه بر فرض که کاشف شود که در واقع تصرفاتش صحیح بوده بدیهی است
که در آنحین یعنی از ابتداء که اسم خلافت بر خود گذاشت و تصرفاتیکه
حق خلیفهٔ خدا بود که بکند و مینمود تمامش بحسب ظاهر بر خلاف شرع
انور بود و کسیکه بنا شد اعتنائی بظاهر شرع انور نداشته باشد و
مدة العمر خلاف شرع بیّن مرتکب شود چگونه میشود خلیفهٔ رسول
خدا باشد و عامه که عصمت را شرط نمیدانند عدالت را بلا اشکال شرط میدانند
واین مسئله نظیر آن مسئله است که شخصی املاک زید را غصباً تصرف کند و
تصرفات مالکانه در آنها بکند مادام العمر بعد از فوت او بمدتی مالکی این املاک

بیک طریقی از طریقهای شرعی منتقل بوارثش شود بدیهی است که
مالک شدن وارث تصحیح اعمال آن شخص غاصب را نمیکند نه در واقع
ونه در ظاهر و تعقل ندارد که کاشف از صحت تصرفاتش باشد و
اگر بگوئی این مسئله نظیر اینست که بعد از فوت غاصب معلوم شود
که در آنحین که تصرف مینموده مالک بوده و نمیدانسته پس تصرفاتش
در واقع صحیح بوده میگوییم واضح است که بفوت سعد اجماع محقق
شد اگر شده است نه اینکه اجماع بوده وابوبکر نمیدانسته و بر
فرض که نظیر این باشد معلوم است که بر فرض صحت در واقع تصحیح
اعمالش را نمیکند بلکه کشف از بی دینی و بی مبالاتی و بی اعتنائی
او در دین خدا میکند و چنین کسی چگونه قابلیت پیشنمازی دارد
فضلاً از ریاست عامه از جانب خدا و یقین است که همین مطلب
بوده سرّ اینکه حضرت رسول صلعم نگذاشتند نماز را تمام کند و باکمال
ضعف و نقاهت تشریف بمسجد برده او را عقب نموده خود نماز را
از سر گرفتند بر فرض که ابتداء اذن فرموده بوده که حاصل اینکه
مردم ملتفت شوند که ابوبکر قابلیت پیشنمازی که نه عالم بودن
شرطش هست نه عدالت برای عامه ندارد فضلاً از ریاست کبری
علی ای حال واضح شد که معقول نیست که افعال ابوبکر و تصرفاتش
در امورات حسبیه در زمان خلافتش تصحیح شود نه ظاهراً و نه
واقعاً و چنین کسی با این تجرّیش بر معصیت خدا چگونه ممکن است
که خلیفهٔ رسول خدا باشد حتی بناء بر مذهب اشعری الا اینکه
بگویند اگر چه عقلاً ممکن نیست که خلیفه بحق باشد و امام مردم لکن
صریح آیهٔ قرآن است که بایست امام مردم ابوبکر و امثال ابوبکر باشند
نه علی امیر المؤمنین ع و امثال آنحضرت زیرا که بعد از آنکه خداوند

فرمود برای حضرت خلیل که ما ترا امام مردم قرار دادیم حضرت
خلیل عرض کرد و من ذریتی یعنی خدایا این منصب عظمای امامت
را در ذریت و اولاد من مقرر فرما ندا رسید لا یعنی همه اولادت
نمیرسد ینال عهدی الظالمین یعنی نبایست امام مردم ظالمین بوده
باشند و هر یک از اولاد تو که ظالم باشند امامت بایشان نمیرسد
لکن بنابر این معنی بایست هرگز امامت بعلی و اولادش نرسد پس
چرا خلیفهٔ چهارم علی را میدانند حاصل اینکه با این ابیدا بطریق
مذکور معنی میکنی که لفظ لا را کلمهٔ مستقل و تتمّهٔ قول خلیل قرار
میدهی و ینال را ابتداء کلام پس امیر المؤمنین ع که بلا اشکال
ظالم نبوده بایست هرگز امام نشود بلکه حضرت رسول ص و اگر جملهٔ
لاینال تتمّهٔ دعای خلیل است که حاصل معنی اینکه هر کدام از ذریهٔ
تو که ظالم باشند هرگز امامت بایشان نمیرسد که بایست امیر المؤمنین
و اولادش امام باشند دون سایرین و بعد از انکه بالاتفاق علی
قابل امامت بوده پس معین میشود که معنی ثانی مراد است نه اول
پس نص این ابوبکر و عمر و عثمان قابلیت امامت را شرعا هم ندارند
پس اشعری هم که عقل را حجت نمیداند و همه چیز را راجع بنقل میداند
بصریح این ابوبکر قابلیت امامت ندارد و کسیکه عقلا و نقلا قابل
امامت نیست چگونه ممکن است دلیل داشته باشد و بعد از انکه
خلافت ابوبکر باطل شد خلافت عمر هم باطلست و ممکن نیست که
دلیل داشته باشد زیرا که ادلّه که بر عدم امکان خلافت ابوبکر
اقامه شد تمامش در عمر جاریست الا نص ابوبکر و بعد از انکه
دلیل بر خلافت ابوبکر ممکن نیست داشته باشد فضلا از اینکه
داشته باشد چگونه بنص او خلافت عمر ثابت میشود و بعبارت

اخری انچه محقق است که عمر خلیفهٔ ابوبکر است نه خلیفهٔ حضرت
رسول ص و اما عثمان نه عقلا ممکن است خلیفه باشد فضلا از اینکه
دلیل داشته باشد نه نقلا زیرا که بر فرض صحت خبر لا تجتمع امتی
علی الضلالة و دلالتش و تسلیم اجماع بر خلافت ابوبکر نسبت بعثمان
بلا اشکال ببیعت عبد الرحمن و سعد بن وقاص خلیفه شد غایة
ما یمکن بگوئی ببیعت پنج نفر که در شوری بودند و معلوم است
که اتفاق پنج نفر فائده ندارد و صدق اجماع نمیکند بلکه پنجهزار
بلکه در ان زمان پنجاه هزار عمر هم اورا نصا خلیفهٔ خود نکرد بالاجماع
پس چگونه ممکن است دلیل بر خلافتش کسی اقامه کند پس معلوم
شد که علاوه دلیل بر خلافت خلفاء ثلثه ندارند ممکن نیست عادة
بلکه عقلا داشته باشند بلکه بگمان اقل نزاع بین شیعه و سنی
لفظی است و در معنی و حقیقت هیچ نزاعی ندارند زیرا که اهل سنت
و جماعت بالاتفاق میگویند وصی حضرت رسول ص حضرت امیر
المؤمنین است بلکه خود خلفاء ثلثه منکر وصایت انحضرت نبودند
پس مناصب وصایت برای انحضرت محقق است و همچنین مرحلهٔ
ولایت مطلقه که معلوم است که عامه باجمعهم یعنی اهل طریقت
و کسانیکه قائل میباشند بر اینکه بایست در هر عصری مرشدی
و قائمی باشد که او قطب دائرهٔ امکان است و هادی الی الله میگویند
بعد از حضرت رسول ص قطب و هادی الی الله حضرت علی ع بوده
تمام کسانیکه ادعای قطبیت داشته یا دارند و خود را صاحب
خرقه باصطلاح عرفا میدانند خرقهٔ خود را منتهی بانحضرت میکنند
بلکه بعضی یا اکثر صاحب خرقه انحضرت را میدانند حتی زمان حضرت
رسول ص و میگویند حضرت رسول ص مشرف بخطاب انما انت منذر و

در اینکه نزاع بین شیعه و سنی لفظی است

بوده لکن علی لکل قوم هاد و بعبارت اخری قوانین شریعت از عبادات و معاملات و احکام از واجبات و محرمات و مستحبات و مکروهات و مباحات حضرت رسول ص از جانب خدا بمردم رسانید لکن قطب و هادی الی الله که علم طریقت باشد علی ع بوده و هم چنین نزاعی نیست در اینکه حضرت علی اعلم و اشجع و اسخی از تمام اصحاب و خلفاء بود و حضرت رسول ص هم فرموده اقضاکم علی بین شیعه و سنی عامه و خاصه متفق میباشند بر وصایت و قطبیت و اعلمیت علی ع پس نزاع بین سنی و شیعه منحصر است در خلافت یعنی سلطنت ظاهریه که عامه میگویند حضرت رسول ص کسی را خلیفه یعنی ولیعهد خود مقرر نفرمود و مسلمین جمعشان سلطان مدبری برای خود اختیار نمودند که آن ابوبکر باشد و شیعه هم میگویند که مردم جمع شدند و ابوبکر را رئیس و سلطان نمودند لکن میگویند سلطنت ظاهریه تابع سلطنت باطنیه میباشد و هر کس سلطنت باطنیه که عبارت از ولایت مطلقه باشد از قبل خدا دارا است و بعبارت اخری اختیار عالم خلق و امر را خدا باو داده لابد سلطنت ظاهریه را از جانب خدا دارا است و مردم مگر اختیار خودشان ندارند اختیار ندارند که کسی را بر خود رئیس کنند و اگر نمودند آن کس بر ایشان رئیس و سلطان نمیشود که بتواند حدود الهی را بر ایشان جاری نماید و تصرف در نفس و عرض و مال ایشان کند و نتوانند عقلا و شرعا مخالفت نمایند چنانچه واضح است و سنی میگوید سلطنت ظاهریه دائر مدار علم سیاسی است و ابوبکر و عمر سیاسی دان بودند و لذا قریب بنصف قرن دارای ملک کیاسره و قیاصره شدند بخلاف علی که در مدت پنج سال که ریاست ظاهریه داشت نتوانست آنچه را

از ملک که متصرف بود حفظش نماید و علاوه خودش متصل در اذیت مسلمین بود تا آنکه مسلمین بدتر از یهود در محراب عبادت شهیدش کردند و جواب ایشان اینستکه سلطنت ظاهریه دائر مدار علم سیاسی نیست و الا بایست علی را ابدا خلیفه نکنند حاصل اینکه فرقی ما بین اول و چهارم نیست اگر قابل بوده که خلیفه اول بایست باشد و الا خلیفه چهارم نباشد بلکه بایست عثمان هم خلیفه نباشد چون او هم علم سیاسی را مسلما دارا نبود و لذا مسلمین اجماع بر قتلش نمودند و حضرت حسین بن علی ع بایست خلیفه باشد چون باتفاق تمام سیاسی دانها دارای علم سیاسی بود و سیاستش اقتضا کرد که اهلبیت خود را برداشته با عده کمی از انصار رو بیاید بکربلا و شهید شود و اهل بیتش اسیر شوند و بواسطه این تدبیر خورده خورده خلل در ملک بنی امیه پیدا شد تا آنکه بکلی تمام شدند و نام و نشانشان تمام شد و اسلام رواج گرفت و بر فرض که دائر مدار علم سیاسی است گمان ندارم سنیها منکر علم علی باشند بلکه دارا بود مسلما لکن چون بنا بود باو دستش در قید اطاعت قائمش بسته بود و نمیتوانست تخلف از فرمایش آقایش کند لکن سائرین چون حر و آزاد بودند و هر طریکه سیاستشان اقتضا میکرد میرفتند چون آقا و مطاعی برای خود قائل نبودند که در قید اطاعتش بایست بوده باشند علی ای حال معلوم شد که مراد از خلافتیکه میگویند که ابوبکر و عمر و عثمان داشتند و بعد از ایشان علی سلطنت ظاهریه بوده که مردم ایشان را بر خود امیر و سلطان کنند و بالوجدان چنین بود و احدی از شیعه منکر اینمعنی نشده پس معلوم شد که نزاع بین شیعه و سنی لفظی است

در بیان مذاهب شیعه

والله العالم علی ای حال معلوم شد که اهل سنت و جماعت علاوه
که دلیل بر خلافت حقه ابوبکر ندارند ممکن نیست که دلیل داشته
باشند و شیعه ادله کثیره بر خلافت بلا فصل علی ع دارند یعنی
حق با ایشان است بلا اشکال لکن معلوم شد که شیعه هم مذاهب
کثیره دارند و یلی مذهب اثنی عشری دوازده امامی میباشند
و امام دوازدهم پسر امام حسن عسکری میدانند و آنحضرت را حی و قائم و مهدی موعود
میدانند و سایر فرق شیعه بر دو قسم میباشند و فرقه با اثنی عشریه موافقت در
بعضی ائمه دارند و توقف کرده اند در سایر ائمه بلکه منکرند مثل ستّه امامی که حضرت
امام حسین را زنده و حی میدانند و میگویند مثل حضرت عیسی
خداوند شبه اش را انداخت بصورت سعد بن حنظله و او کشته
شد و طاوسیه که میگویند حضرت صادق غائب شد و او است
قائم و هفت امامی که میگویند حضرت موسی غائب شد که واقفیه
شان مینامند و فرقه دیگر با اثنی عشریه موافقت دارند در بعضی
ائمه و بعد کسی دیگر را امام میدانند مثل کیسانیه که بعد از حضرت
حسین محمد حنفیه را امام میدانند که اینها دو طایفه میباشند بعضی
محمد را امام غائب میدانند و بعضی پسر اکبرش را ابو هاشم و امامت را
در فرزندان او میدانند و مثل فطحیه که از حضرت صادق ع پسرش
عبدالله را امام میدانند و مثل اسمعیلیه که بعد از حضرت
صادق اسمعیل را امام میدانند و اینها هم دو فرقه شدند فرقه
اسمعیل را غائب و قائم میدانند و فرقه پسرش محمد و اولاد محمد
را امام میدانند که اینها فعلاً فرق شتی میباشند و محمدیه که بعد
از حضرت هادی پسرش محمد را امام میدانند اما طائفه اول پس
تا آن امامیکه قائلند با اثنی عشری در دلیل شریک میباشند و نفی

امامت امام بعد میکنند و دلیل بر نفی ندارند و نمیخواهند بلکه
قائلین بامامت امام بعد باید دلیل بر امامتش اقامه کنند و
علینا الاثبات واحدی تا حال نگفته که ممکن نیست عقلاً یا عادة
که دلیل داشته باشیم و اما طائفه دوم که امامی غیر از این دوازده
نفر برای خود قائلند واضح است که باید امامت آن کسیکه یا
طائفه او را نفی میکنیم ثابت نمایند و واضح خواهد شد که علاوه
اینکه دلیل صحیحی ندارند ممکن نیست عادة که بتوانند امامت او را
ثابت کنند که غرض اصلی بنده در اینمقام اینست و اگرچه مکرر
ذکر شده مجدد بر سبیل اشاره ادله که علماء شیعه در اثبات امامت
حضرت حجة بن الحسن ع ذکر نموده تعداد نمایم و کافی است زیراکه
بعد از آنکه امامت آنحضرت معلوم شد امامت آباء کرامش ثابت
میشود پس میگوییم معلوم شد که دلیل امامت منحصر است بیکی از
ادله خمسه مرقومه اما اول که نص صریح باشد از حضرت رسول ص
و امیرالمؤمنین و سایر آباء کرامش و کفایت است اخبار نبوی و
علوی در اینمقام و در سابق شناختی که چند نحو میباشد یکی اخبار
متکثره بلکه متواتره از عامه و خاصه که حضرت رسول ص فرموده
الائمة اثنی عشر و کلهم من قریش یا قریب باین مضمون که صریح است
بر اینکه اوصیاء و خلفای آنحضرت منحصرند بدوازده نفر و لا غیر
و واضح است که غیر از طائفه اثنی عشریه هیچ فرقه و مذهبی امامتش
دوازده نفر نیستند بلکه یا کمترند یا زیادتر و دیگر اخبار کثیره صریحه
متواتره یا قریب بتواتر از حضرت رسول ص و امیرالمؤمنین که
عامه و خاصه در کتب خود باسانید معتبره نقل نموده اند که فرمودند
که اوصیاء حضرت رسول ص دوازده نفر میباشند و اول ایشان

علی بن ابی طالب ع و آخر ایشان قائم ایشان چنانچه در بسیاری
از اخبار است و در بعضی هم مقید فرمود که قائم ایشان زمین
را پر میکند از عدل و داد بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور و در
بسیاری از آنها اسامی ایشان را بلکه با نسب بیان فرموده مثل
حدیث لوح و حدیث سلمان و حدیث ابوذر و حدیث عبد الله
بن جعفر و امثال اینها که صریح است تمامش در مدعای اثنی عشری
و اما دویم که صفات خاصه بوده باشد که معلوم است که اوصاف
آنحضرت در کتب شیعه و سنی که از حضرت رسول ص نقل نموده
از اوصاف جسم شریفش و افعال و کردارش بسیار است لکن
صفتی که شیعه و سنی متواتر از حضرت رسول ص نقل نموده اند
این صفت است که زمین را پر میکند از عدل و داد بعد از آنکه
پر شده باشد از ظلم و جور و معلوم است که بروز این صفت بعد
از ظهور است و کذا اوصاف دیگر عجل الله فرجه و اما طریق
سیم که صدور معجزات باشد که اینهم نسبت بحضرت حجة ابن الحسن ع
بطرق مختلفه از اشخاص عدیده نقل شده از زمان تولد الی زماننا
هذا که بر شخص ناقل واضح شده که حجة بن الحسن بوده است صاحب
این کرامت که لب و اجماعش که آنحضرت حی و موجود و صاحب
معجزه میباشد اگر بحد ضرورت نرسیده باشد مسلماً و بلا اشکال
از حد تواتر خارج است و اگر کسی با اینمقدار خبر قطع برایش حاصل
نشود برانکه آنحضرت حی و موجود و صاحب معجزه و امام دوازدهم
است از هیچ مطلبی نبایستی برایش قطع حاصل شود چون گمان ندارم
اینمقدار خبر بر وجود یکی از انبیا و اولیا بلکه سلاطین روی زمین
رسیده باشد که ضبط شده باشد و برای ناظر سهل و آسان باشد

که نظر نماید و قطع حاصل کند و کفایتست برای منصف بی مرض آنچه
در بحار و نجم الثاقب ذکر شده و اما طریقه چهارم که تصدیق کسانیکه
صاحب معجزه و خوارق عادت باشد اینهم نسبت باین بزرگوار کفایت
است تصدیق عثمان عمری و محمد بن عثمان و حسین بن روح و علی سمری
بر وجودش و امامت و خلافتش از آباء کرامش زیرا که صدور معجزات
و خوارق عادات از این چهار نفر قطعی است اگرچه احاد احاد قضیهها
خبر واحد و مفید ظن است و مسلم است که اینها ادعای نیابت حضرت
حجة بن الحسن ع میکردند و آنچه معجزات از ایشان ظاهر میشد نسبت
بآنحضرت میدادند و صریحا میگفتند که آنحضرت حی و موجود و امام
و حجة خدا است و اوست قائم و مهدی و ما ها خدمتش میرسیم
و از جانب آنحضرت نیابت داریم پس لابد راستگو میباشند پس ثابت
میشود امامت و حجیت بلکه قائمیت آنحضرت و اما پنجم که اکملیت در صفات
حسنه باشد اینهم در سابق معلوم شد که ارفع و اشرف تمام اینها علم است
که عقلاً و شرعاً و عرفاً قبیح است که غیر اعلم رئیس و امام بر اعلم باشد
پس خداوند محالست غیر اعلم را رئیس کند و حجة خود بر خلق قرار دهد
پس اینهم نسبت بآنحضرت محقق است زیرا که از ابتداء تولد آنحضرت
تا زمان فوت علی سمری که تقریباً هشتاد سال طول کشید هر کس
هر مسئله مشکلی از آنحضرت سؤال میکرد یا مینوشت خدمت آنحضرت
یا از سفراء اربع سؤال میکرد یا مینوشت لساناً او کتباً جوابش داده
میشد و اگر مشکلی داشت حل مشکلش میشد که عقول متحیر میشد و اگر
سفراء جواب میدادند یا مینوشتند بالصراحه یا بالکنایه میگفتند که
از آنحضرت صادر شده که از مجموع اینها واضح و مبرهن شد که اعلم
امت آن وجود مبارک است و اما سایر صفات از شجاعت و سخاوت

وعفت وعصمت وزهد وتقوی اگرچه تا حال چون در پس پرده
غیب بوده کاملاً بروز ننموده لکن انشاء الله بزودی زود ظهور میفرماید و
کاملاً بروز خواهد نمود اللهم عجل فرجهم وسهل مخرجهم واجعلنا من
شیعتهم وناصریهم پس بعد از آنکه باین ادله ثابت ومحقق شد حجیت
وامامت حضرت حجة بن الحسن ع بلا اشکال محقق میشود امامت سایر
ائمه زیراکه امامت آنحضرت فرع امامت آنها است ولازم ببحث
در احاد احاد آنها نیست اگرچه بتمام این ادله امامت احاد احاد ایشان را
ثابت ومحقق داشته ایم حتی از قبور شریفه ایشان ولاسیما حضرت
سید الشهداء وحضرت ثامن الائمه وکاظمین وعسکریین اینقدر
کرامات ومعجزات ظاهر شده که جای انکار برای احدی باقی نمانده
ومکرراً اشاره شد که اینمطلب ادل دلیلست برامامتشان زیراکه
ممکن نیست که سحر بوده باشد پس معلوم شد که مذاهبیکه توقف
در بعضی از ائمه نموده اند راه توقف برای ایشان نبوده ونیست و
اغلب هم لله الحمد منقرض شده اند وانقراض واضمحلال دلیل بر بطلانشان
زیراکه فرقه ناجیه باید بوده باشد از باب لطف کما بیناه واما
آن مذاهبی که غیر ائمه را امام دانسته اند که تماماً هم اغلبشان منقرض شدند
والیوم مذهب معروف ومشهورشان اسمعیلیه میباشند پس علاوه
که دلیل تام ندارند ممکن هم نیست داشته باشند زیراکه ادله که بجهة
اثبات مذهب خود ذکر نموده اند بعضی راجع بقیاس واستحسان است
مثل کسانیکه دلیلی که برای اثبات مذهب خود ذکر نموده اند ـ
اینستکه اولاد اکبر حضرت امیرالمؤمنین ع یعنی امام حسن ع امام بوده
وبعد از آنحضرت امام حسین ع وبعد از آنحضرت باین قیاس محمد باید
امام باشد ونص خاصی نسبت بحضرت سجاد ع ثابت نیست ومعلوم است

در بیان رد سایر مذاهب شیعه

که این دلیل غیر از قیاس چیز دیگری نیست بلکه قیاس مع الفارق است
زیراکه حضرت حسین اولاد پیغمبر بود ومحمد اولاد پیغمبر نبود وامیر
المؤمنین در جنگ جمل وصفین میفرمود بمحمد که تو بمنزله دست منی
وحسن وحسین چشم من ودست باید حافظ چشم باشد پس چگونه
دست را میشود قیاس بچشم نمود واما نص که نسبت بمحمد احدی ادعا
نکرده لکن نسبت بحضرت سجاد از حضرت رسول ص وامیرالمؤمنین ع
شاید بحد تواتر باشد بلکه اخباریکه صریحاً فرموده اند که ائمه ع
از اولاد حسین میباشند با آنها ضم شود قطعاً بحد تواتر میرسد زیرا
که علاوه که محمد را خارج میکند چون حضرت حسین اولاد دیگر
نداشت نص در حضرت سجاد میشود سایر ادله غیر از معجزه نسبت
بمحمد مفقود ونسبت بحضرت سجاد ثابت ومعجزه هم اگر کسی ادعا کرده
که محمد داشته قطعاً متواتر نیست نه لفظی ونه معنوی وعلم هم که
مدعی هستند که محمد داشته بدیهی استکه از خودش فی الجمله بروز نموده
اولادش ابداً بروز ننموده واز خودش حدی نمیتوانند بگویند بروز
نموده بمقداریکه از حضرت سجاد بروز نموده چنانچه واضح است پس
بعد از آنکه یکی از این ادله خمسه نمیتوان ثابت کرد امامت محمد را
وعمده ادله ایشان قیاس مع الفارق است پس چگونه میشود که دلیلی تام
باشد که بتوانند عقلاً قطع حاصل نمایند بر امامت محمد واولادش واما
اسمعیلیه وفطحیه ومحمدیه وامثال اینها که معلوم است که ادعای
نص دارند ومیگویند از ائمه بحد تواتر رسیده که امامت در اکبر اولاد
امام قبل است ومسلم استکه اکبر اولاد حضرت صادق اسمعیل بوده
وبعد عبدالله وبعد حضرت موسی چنانچه معلوم است که محمد هم
از حضرت امام حسن عسکری بزرگتر بوده پس اسمعیلیه میگویند چون

اکبر اولاد حضرت صادق ع اسمعیل است باید او امام باشد چنانچه محمدیه هم همین را میگویند و جواب ایشان واضح است زیرا که اگرچه روایات متواتر معنوی است لکن معلوم است که مراد از اکبر حین الفوت است زیرا که معقول نیست که شخص مرده وصی باشد و مادام که زنده باشد موصی اگر وصیتی قرار بدهد قرار میدهد که بعد از فوت موصی وصی باشد نه در حال حیوة والا وکیل و نائب است نه وصی و معلوم است که اسمعیل در زمان حیوة حضرت صادق از دنیا رفت چنانچه محمد هم در زمان حضرت هادی ع از دنیا رفت و انکار فوت ایشان مثل انکار فوت اباء ایشان است و اگر میشود گفت که باین اخبار فوت ایشان محقق نمیشود میتوانیم بگوئیم با ان اخبار فوت اباء شان هم محقق نیست زیرا که این اخبار کمتر از ان اخبار نیست بحسب عدد و دلالت بلکه اگر ممکن باشد انکار فوت ایشان در زمان حیوة والدشان و صدور اینهمه روایات باید قائل شوند که ابداً از دنیا نرفتند چنانچه بعضی قائل میباشند چون یک خبر ندارند که کسی دیده باشد که بعد از والدشان از دنیا رفته باشند و معلوم است که بمجرد اینکه فوتشان محقق نشد کفایت نمیکند در بقاء الی الان و اینکه او است قائم زیرا که استصحاب بقا نا مقتضی باشد استصحاب میکنیم نه مطلقا بلکه باید دلیل قطعی داشته باشیم بر بقاء و اینکه او است قائم یا از حضرت رسول و ائمه ثابت الامامة یا از کسانیکه تواطؤ ایشان بر کذب محال باشد عادة که صریحا گفته باشند که ما او را دیدیم و کرامت باهره مشاهده کردیم و خودش گفت من اسمعیلم یا محمد مثلا چنانچه نسبت بحضرت حجة بن الحسن شیعه مدعی میباشند و ثابت کرده اند و معلوم است که ائمه ما نخبه که ندارند الا اوطی بود باکو و یکنفر هم نگفته او را دیدیم و معجزه از او

مشاهده نموده پس چگونه ممکن است اثبات وجودش فضلا از امامتش پس از اینجا معلوم شد بطلان مذهب غالب اسمعیلیه که میگویند بدلیل اکبریت امامت اسمعیل ثابت است و بعد از فوت اسمعیل محمد پسر اکبر اسمعیل امام است و بعد اکبر اولاد محمد زیرا که واضح شد که اسمعیل در حیوة حضرت صادق از دنیا رفت پس امام نشد که ولدش امام شود وارث هم مادام که ولد صلبی باشد اولاد اولاد نمیباشد نه عقلا و نه شرعا و نه اعتبارا چنانچه واضح است اما فطحیه و امثال ایشان که معلوم است عقلا و شرعا امام و حجة خدا ذو عاهة نبایست بوده باشد و عبدالله ذو عاهة و افطح بود علاوه بالاجماع وصی حضرت صادق سه نفر بودند عبدالله و موسی و منصور دوانیقی منصور که علتش واضح است اگر عبدالله قابل بود هیچ علتی نداشت که موسی را شریک عبدالله کند پس معلوم میشود که عبدالله را که شریک نموده حفظا للدم موسی بوده پس معلوم شد که این ادله مذکوره دلالت بر مدعای ایشان ندارد و بر فرض که دلالت فی الجملة ظهوری دارد و نفی امامت موسی و حسن عسکری نمیکند و معارضه با ادله صریحه نمیکند و امامیه با دله خمسه مرقومه امامت حضرت موسی و حسن عسکری را ثابت نموده اند و از خارج معلوم است که بعد از حسن و حسین دو برادر امام نمی باشند پس بعد از انکه امامت موسی و حسن ثابت شد واضح میشود که ممکن نیست که اسمعیل و عبدالله و محمد امام باشند و بعد از انکه ممکن نشد که انها امام باشند چگونه ممکن است دلیل بر امامتشان کسی اقامه کند والله العالم لکن انصاف اینستکه فطحیه که قائل با مامت عبدالله میباشند چون اکبریتش از حضرت موسی مسلم است و ذو عاهه بودنش

ثابت و محقق نیست نمیشود گفت ممکن نیست که دلیل بر امامتش داشته
باشند بلکه همین روایت دلیلشان میشود بوده باشد بلی چون عام
و معروف ما من عام الا وخص معارضه با خاص صریح نمیکند
و ما اثبات امامت حضرت موسی را بنص خاص صریح کرده ایم علاوه
بر ادلهٔ دیگر که یکی از آنها را در حق عبد الله کسی محقق نداشته پس
محصل این شد که مذاهبی که توقف در بعضی از ائمه نموده اند چون
احدی ادعای عدم امکان عقلی یا عادی امامت امام بعد را
نکرده و نیز مدعی عدم دلیل شده پس مثبتین باید دلیل اقامه
نمایند و لله الحمد ثابت کرده ایم و اما مذاهبی که امام دیگری و رای
بعضی از ائمه برای خود قائل شده اند پس موافق اصولی که در
دست داریم و اتفاقی است هیچیک از مذاهب را ممکن نیست عقلاً
یا عادةً بتوانند اثبات حقیت مذهب خود را کنند الا بعضی مثل
فطحیه که ممکن هست که دلیل داشته باشند لکن ندارند کما بین فی محله
علاوه مضمحل شدند و انقراض و اضمحلال دلیل بر بطلان است و
زیاده بیان در این مقام خارج از وضع رساله میشود و اما غیر این
مذاهب چند مذهب دیگر در میان مسلمین از قدیم بوده و از آنها
سرایت بطائفهٔ اثنی عشریه نموده و اصول آنها دو مذهب و دو فرقه
میباشند یک فرقه قائم شخصی قائلند و فرقهٔ دیگر قائم نوعی اما
فرقهٔ اولی که قائم شخصی قائلند محصل سخنشان این است که پیغمبر ص فرقهٔ اولی
فرموده که در آخر الزمان شخصی بامر امامت و خلافت من قیام میکند
و آن قائم موعود و امام خلایق و خلیفة الله و خلیفة الرسول
میباشد و این ادعا بمقتضای روایات عدیده شصت نفر قبل از قیام
حضرت حجة بن الحسن ع باید بنمایند و جمع کثیری نموده اند لکن

در این اواخر یعنی در سنه ۱۲۶۰ هجری آنچه معروف است که این ادعا
را نموده اند سه نفر میباشند یکی شیخ محمد علی ابن شیخ محمد سوهی
و دیگری میرزا غلام علی قادیانی و دیگری میرزا علی محمد پسر میرزا رضای
شیرازی بنا بر اینکه ادعایش ادعای نبوت نبوده و احکامیکه جعل
نموده بدعت در دین بوده کما هو الظاهر حال عرض میکنم که
این اشخاص یا مذهب سنی دارند که میگویند خلیفهٔ رسول خدا
چهار نفر بودند و این خلیفه هم در آخر الزمان باید قیام نماید
یا مذهب شیعه دارند و اگر مذهب شیعه دارند یا میگویند که یکی از ائمه مثل حضرت صادق ع
یا کاظم یا حضرت حجة بن الحسن ع در زمان خود امام بوده و نمرده و
غائب شده و حال آن شخص بعینه من میباشم یا آنکه محمد حنفیه
یا اسمعیل یا محمد بن علی الهادی امام بوده اند و غائب شده اند
و آن شخص بعینه من هستم یا آنکه میگویند امام هر که بوده و هر چه بوده
امام و امام آخرین قائم است و آن من هستم و معلوم است که قسم
اول مذهب شیعه که بگوید فلانی بعینه من هستم یا نسبتش مجهول
یا معلوم اگر معلوم باشد نمیتوانند این ادعا را بکنند مگر اینکه قائل
بتناسخ شود علی ای حال عرض میکنم این شخص مدعی اگر مذهب
سنی دارد پس خلافت باید باجماع مسلمین و لا اقل باجماع اهل
حل و عقد منعقد شود پس شیعه که ابداً نمیتوانند گوش بحرفش
دهد و اما سنی پس اگر تمام مسلمین یا اهل حل و عقد از مسلمین
او را باختیار خلیفه نمودند باید قرار بر خلافتش بنمایند و
بدیهی است که در این اعصار چنین اجماعی محال عادی است الا اینکه
بگویند در این خلیفه اجماع شرط نیست لکن واضح است کمان خلیفه
که پیغمبر امر بنا بعتش فرموده آنکسی است که عیسی از آسمان نزول

نموده عقب سرش نماز کند و دنیا را پر کند از عدل و داد پس اگر
چنین نکرد این مدعی چنانچه تا حال هر کس ادعا کرده نه عیسی
فرود آمد که اقتدا باو کند نه دنیا را پر از عدل نموده بلا اشکال
کذاب بوده و اگر چنانچه کسی پیدا شد که عیسی آمد و باو اقتدا کرد
و او هم دنیا را پر از عدل نمود البته واجب است بر تمام مسلمین
فضلا از سنی مذهب بیعتش نمایند و اگر مذهب شیعه دارد این شخص
مدعی اگر معلوم النسب است نمیتواند ادعا کند و احدی هم نمیتواند
گوش بحرفش دهد زیرا که باید بتناسخ قائل شود و هو باطل
بالضرورة من العقل والنقل الا اینکه قسم اخیر را قائل باشد که
امام هر که بوده فوت شده و من امام اخیرم که باز میگوئیم هر
مذهبی که داری باید قائم دنیا را پر کند از عدل الخ و اگر چنانچه
مجهول النسب است و ادعا میکند که من فلان امام و غائب بودم
و حال ظاهر شدم و هزار سال و کسری عمر دارم میگوئیم علاوه که
امام نزد شیعه باید صاحب اوصاف حمیده و صاحب معجزات و
خرق عادات باشد خصوص قائم باید غلبه و سلطنت ظاهریه
داشته باشد پس اگر این شخص مدعی دارای اوصاف امامت نیست
که کذاب و دروغگو میباشد چنانچه آنها که تا حال آمدند نه دارای
اوصاف امام بودند نه غلبه ظاهریه داشتند نه دنیا را پر از عدل
نمودند و اگر دارای اوصاف بوده باشد و دنیا را پر کند از عدل
که بلا اشکال او امام و حجت خدا میباشد و احدی منکرش نمیتواند
بشود از مسلمین و لا بد او است امام دوازدهمی عجل الله فرجه پس
معلوم شد که این اشخاصیکه آمدند و این ادعا را کردند تمامشان
دروغگو و کذاب و افترا بخدا و رسول بسته بودند و ممکن نیست

فرقه نوعیه

که دلیل بر صدق قولشان کسی نتواند اقامه کند و اما طائفه دیگر
که ادعای قائمیت نوعی میکنند محصل سخنشان اینستکه باید در
هر عصری از اعصار شخصی در میان مردم باشد که طریق سلوک
الی الله را تعلیم مردم نماید و نمیشود که نباشد و این شخص نسبت
بعالم امکان بمنزله قطب آسیا است نسبت باسیا و چنانچه ممکن
نیست آسیا بدون قطب بگردد ممکن نیست این افلاک گردش کنند
بدون این شخص و چنانچه محال است که دو قطب داشته باشد
محال است این عالم هم دو نفر چنین قطبی داشته باشد و این حرف را
اخذ نموده اند از حضرت امیرالمؤمنین ع که فرموده انا قطب دائرة
الرحی و عامه عمیاء چون قائل بلزوم حجة خدا از جانب خدا نیستند
و دستشان از حبل المتین دین و عروة الوثقی خالی بود هر شیخ
حشاشی این ادعا را بکند جمعی از این عامه عمیاء که در بکوری ضلالت
گرفتار بودند و هستند دست بدنبالش گرفته بگمان اینکه ایشان را
باعلی درجات میکشاند لکن غافل از اینکه پاره میشود و ایشان را
باسفل درکات میاندازد لکن شیعه امیرالمؤمنین ع که چنگ زده اند
بریسمان محکم الهی یعنی امیرالمؤمنین ع و یازده امام بعد از او اولاد آنحضرت
و میدانند که ایشان را بمقام قرب الهی میکشاند نباید دست از این
ریسمان محکم بردارند هر کس را می بخاک انداز دو دمی او بزند دست
باین دم نده خودرا گرفتار این دام نماید علی ای حال واضح است
که مقصود امیرالمؤمنین ع اینستکه من باب لطف بر خدا واجبست
که خلیفه و حجتی از قبل خود در میان خلق گذارد و اگر نباشد
زمین و اهلش فرو روند و افلاک از حرکت میافتند چنانچه سنگ
آسیا بدون قطب هرگز نمیگردد و حجت خدا و کسیکه اگر نباشد افلاک

حرکت نمیکند بعد از حضرت رسول ص من هستم نه سایرین چنانچه بعد از آنحضرت هم حضرت حسن ع بوده وهکذا وبعد از امام حسن عسکری پسرش حجة بن الحسن ع میباشد غایة الامر تصرفشان هم من باب لطف واجبست اگر مانع نداشته باشد پس کسیکه اعتقاد دارد بوجود حجة خدا در میان خلایق ومیگوید الیوم حجة بن الحسن ع حی وموجود است واوست امام وحجة خدا وقطب دایرهٔ امکان چگونه میتواند بگوید الیوم من قطب هستم ولا غیر وتمام مردم باید دست بذنب من بگیرند تا ایشانرا باعلی درجات برسانم و چگونه کسیکه معتقد است بوجود حجة وقطب میتواند گوش بسخن این شخص بدهد محصل اینکه این شخص که میگوید من شیعهٔ علی هستم ومذهب جعفریه دارم واثنی عشری هستم مع ذلک ادعای قطبیت دارد سؤال میکنیم که مراد تو از قطب چیست اگر مرادت وصی حضرت رسول وحجة خدا است میگوییم حجة بن الحسن خلیفهٔ رسول خدا وحجة خدا وزنده وموجود میدانی یا نه اگر میدانی که اوست قطب وبواسطهٔ او افلاک در حرکتست وفرض اینستکه دو قطب هم در یک عصر محالست پس چگونه میشود که جناب شما یا غیر شما قطب باشید واگر میگوئید حجة بن الحسن ع موجود نشده یا مرده وامامت منتقل شده بکس دیگر تا رسیده بشما والیوم شما حجة خدا میباشید پس چرا گول عوام بیچاره میزنید ومیگوئید بعد از حضرت رسول ص وصی وخلیفه وحجة خدا دوازده نفر بودند و دوازدهمی زنده وموجود است واوست قائم که باید ظهور فرماید حاصل اینکه تناقض بین است ما بین اینکه حجة بن الحسن قطب است ومن یا فلانی هم قطب است در یک عصر ویکزمان وتصریح

بیان حال ملا علی

بااینکه دو قطب در یک عصر محال است واین مطلب بسیار واضح است واگر مرادت از قطب نائب امام است که نائب نمیشود قطب باشد الا مجازا ونیابت هم مثل امامت باید منصوص باشد از امام وبلا دلیل نمیشود از کسی قبول نمود علی ای حال اطلاق قطب بر غیر امام غلط است واز اعجب اعاجیب اینکه ملا سلطان گونابادی که در عصر خود ادعای قطبیت داشت که حال قریب بر بیست سال است که فوت شده پسر رشیدش حاجی ملا علی ملقب بنور علیشاه که در زمان والدش شیخ بود وبعد ادعا قطبیت نمود در زمان والدش کرسی نامچه باصطلاح عرفا نوشته بود که معلوم میشود که بامضای والدش بوده بااینکه ملا سلطان ادعای تشیع بلکه خود را از علمای اثنی عشریه میشمرد وتصریح بر وجود امام دوازدهم داشت بلکه مدایح زیادی از آنحضرت نموده خود ملا علی هم چنین بود مع ذلک در این کرسی نامچه که منسوب باوست بلکه از کراماتش شمرده شده واسامی اقطاب ومشایخ را درج نموده وضعش چنین است که وسط صفحه خط مستقیمی کشیده بالای آن نوشته اقطاب ودو طرف آن خط کشیده وبالای آن دو خط نوشته مشایخ واسامی اقطاب در وسط دهر قطبی چند شیخ برایش معین نموده بعضی را اسمشان در خط سمت یمین وبعضی را اسمشان سمت یسار مرقوم داشته ودر خط اقطاب اول نوشته محمد بن عبدالله ودو شیخ سمت یمین ودو شیخ سمت یسار وبعد اسم محمد نوشته امیرالمؤمنین علی وچهار شیخ سمت یمین ویسار وبعد حسن وبعد حسین تا رسیده بعلی بن موسی الرضا ومشایخ اینها را طرفین نوشته وزیر اسم حضرت رضا نوشته محمد الجواد وبعد علی وبعد حسن العسکری وبعد محمد بن الحسن وبعد معروف

کرخی و بعد جنید بغدادی و در همین خط مستقیم ذکر نموده اقطاب
را تا رسیده بوالدش ملا سلطان لکن زیر اسم حضرت رضا خط
معوجی کشیده و وصل نموده بمعروف کرخی و این مطلب واضح است
که معروف نصرانی بوده و بدست حضرت رضا مسلمان شد و در
سلک اصحاب آنحضرت محسوب گشت و در زمان حضرت جواد یا هادی
وفات نمود و میگویند معروف از قبل حضرت رضا اجازه در ارشاد
داشته و مدعی هستند که فعلا نزد ایشان است و عمده دلیلشان
این نوشته میباشد و میگویند جنید شاگرد معروف بوده و معروف
باو اجازه داده و جنید بشاگردش که قطب بعد او است تا رسیده
باستاد و مرشد ملا سلطان و او اجازه داده بملا سلطان حال عرض
میکنم اگر چنانچه قطب بعد از حضرت رضا حضرت جواد است پس
معروف چکاره بوده و خط معوج یعنی چه و اگر معروف بوده
قطب بعد از حضرت رضا ع که حضرت جواد و هادی عسکر و حسن
عسکری و حجة بن الحسن چکاره میباشند علاوه حجة بن الحسن مرده
یا زنده اگر زنده است که او است قطب و معروف و جنید الی
ملا سلطان که در تحت اسم حضرت حجة نوشته تمام بیمعنی است
غایة الامر در سلک مشایخ ایشان بنویسد نه در اسامی اقطاب
و اگر حضرت حجة مرده که چرا میگویند زنده است و بایستی ظهور
فرماید علاوه بر فرض مرده قطعا معروف زودتر مرده بلکه قبل از
حضرت عسکری هم مرده پس چگونه معروف مرده قطب شده و ایضا
اگر بعد از حضرت رضا قطب نبوده لابد شیخ حضرت جواد و هادی
بوده و بایست اجازه از ایشان داشته باشد پس چرا جزو مشایخ انها
محسوب نشده و جنید هم بایست شیخ حضرت عسکری و حضرت حجة

باشد و اگر بعد از حضرت حجة قطب بوده بایست از جانب آنحضرت
قطب شود نه از قبل معروف زیرا که قطب بعد از قبل قطب قبل
منصوب بایست باشد پس از این بیان واضح و روشن است که
اعتقادشان اینستکه بعد از حضرت رضا معروف قطب و حجة خدا
بوده نه حضرت جواد و امامت چهار امام را منکرند و تقیة اقرار
میکنند و اگر هشت امام را قائل باشند چرا این طایفه چه سایر طوائف
قائل بامامت حضرت حجة نیستند و اگر قائل باشند قائل بزنده بودنش
نیستند و اما جوابیکه بعضی از تابعین ملا سلطان مشافهة داده‌اند
که محصلش اینستکه معروف یکی از مشایخ حضرت رضا بوده و صاحب
اسرار آنحضرت و اجازه از آنحضرت داشته که ارشاد نماید و او
اجازه بجنید داده و هکذا الی هذا الزمان و تشبیه نموده تجلی انوار
الهی را نسبت بائمه و تجلی انوار از ائمه بمعروف و امثال و بخورشید
و آینه مطابق خورشید که شعاع خورشید بالتمام در آینه تابش کند
و آینه مطابق آن آینه پس آینه اول که انوار الهی در آن تابش نموده
امام است که آینه سرتاپا نمای خدا است و آینه مطابق آینه مثل
معروف است که آینه سرتاپای نمای امام است و مثل جنید آینه
سرتاپا نمای معروف است مثل آینه دیگر مطابق آن آینه دویم و هکذا
تا برسد بملا سلطان که آینه سرتاپای نمای مرشدش هست پس
آینه سرتاپا نمای خدا امام است و آینه سرتاپای امام معروف است
جوابش واضح است زیرا که شیخ امام و قطب بعد از رحلتش یا
قطب میشود مثل امیرالمؤمنین یا نمیشود مثل سلمان اگر بشود که لابد
او است حجة خدا و اگر نشود لابد شیخ قطب حالیه که بعد از قطب سابق
قطب شده میباشد پس میگوئیم معروف بعد از حضرت رضا اگر

قطب شد که محالست حضرت جواد قطب باشد و اگر نشد لابد شیخ
حضرت جواد میباشد که قطب و حجة خدا است بعد از حضرت رضا و
شیخ نمیتواند کسی را نائب خود کند و بر فرض کند بایست شیخ امام جواد
شود و حضرت جواد او را اذن دهد در ارشاد نیست پس چگونه میتوان
اکتفا باذن معروف کند و هکذا سایرین و علی ای حال شیخ میباشد
نه قطب و اما مثلیکه اورده واضح است که غیر حجة خدا کسی دیگر
نمیشود ائمه سرتا پا نمای امام سابق باشد و بدیهی است که افاضه
فیض از فیاض علی الاطلاق بلا واسطه بشر بحضرت رسول ص شد
و بتوسط انحضرت بامیر المؤمنین ع و بتوسط امیر المؤمنین بحضرت
حسن و هکذا پس ائمه سرتا پا نمای خدا حضرت رسولست و ائمه
سرتا پا نمای حضرت رسول ص امیر المؤمنین و هکذا امام بعد ائمه
سرتا پا نمای امام قبل است پس محال است غیر امام و حجة خدا ائمه
سرتا پا نمای امام سابق باشد و سایرین انچه دارای علوم و کمالات
باشند لابد نقصی دارند که امام ندارد و لو عصمت با نقص علم چنانچه
بالوجدان همین رؤساء صوفیه که ادعا قطبیت دارند صریحا میگویند
ما دارای علم شریعت نیستیم بلکه از تمام علوم بالوجدان عاری هستند
حتی صرف و نحو الا اینکه مثل سایر مردم درس خوانده باشند و
کسیکه چنین باشد چگونه دارای علوم و کمالات امام میباشد و ائمه
سرتا پا نمای خدا و امام بلی ممکن است اجازه یک علم خاصی یکی از امام
داشته باشد و اجازه بدیگری بدهد بعد از انکه در ان علم ان شخص
کامل شد چنانچه داب علما از قدیم الایام تا حال چنین بوده حتی علم
فقه و اصول و احادیث که اجازه میدهند در عمل یا نقل و ممکن است
در خصوص این علم که باصطلاح علم طریقت باشد یکی از ائمه امام

این علم را کامل نموده باشد و اجازه در عمل باو بدهند و او بدیگری
و هکذا ولو در زمان امام بعد چنانچه تلامذه حضرت صادق ع هر یک
یک علمی را کامل نموده بودند و در ان علم اجازه عمل یا نقل از حضرت
صادق ع داشتند و اجازه هم بتلامذه خود میدادند و بسا شده
که شاگرد عالمتر شده از استاد پس اگر مراد شد صوفیه کلیتا این است
پس این مطلب منافات ندارد با مسئله امامت و حجة خدا لکن
اسم قطب غلط است الا اینکه بگویند این هم مجازاً شایع و اصطلاح
است چنانچه علما شریعت را حاکم شرع میگویند و حال انکه حاکم
شرع امام است و علما نائب امام میباشند لکن چنانچه میشود در یک
عصر هزار نفر حاکم شرع باشند و تمامشان از قبل امام منصوب
باشند ممکن است در یک عصر هزار نفر عالم این علم طریقت باشند
و هر یک نائب امام باشند و باصطلاح قطب باشند لکن اگر
ادعای نیابت عامه میکنند چنانچه علماء این عصر میکنند ممکن است
اجازه خود را برسانند بیکی از ائمه ع مثل حضرت رضا که سلسلهٔ
ملا سلطان میرسانند چنانچه علماء شریعت متمسک بفرمایش حضرت
صادق میباشند و اگر نیابت خاصه منصوصه بالخصوص ادعا میکنند
که بایست اجازه خود را منتهی بحضرت حجة بن الحسن کنند چنانچه نواب
اربع میکردند زیرا که واضح است که بعد از انکه حجة خدا و قطب و
امام کسی دیگر شد و موجود شد معنی ندارد نواب امام سابق مرده وضع معا
با امام موجود کنند با ادعای نیابت مرده و حال انکه نیابت عین
وکالتست که تمام میشود بموت موکل علی ای حال اگر کسی ادعای
نیابت در خصوص این علم از امام بکند و اسمش بگذارند قطب مجازاً
امکان دارد لکن معلوم است بی دلیل کسی نیابت

گوش بنخش دهد و از اینجا معلوم شد که این سخن ایشان که دو قطب
در یک عصر ممکن نیست بوده باشد و هر یک از مدعیهای قطبیت
نکذیب سائرین کنند غلط است مگر اینکه بگویند مراد از ممکن
نبودن دو قطب در یک عصر قطب حقیقی است و این اشخاص که خود
را حق و دیگرانرا باطل میدانند فی الحقیقه نفی امکان نمیکنند بلکه
نفی وقوع میکنند حاصل اینکه نمیگویند فلانی ممکن نیست قطب باشد چون دو قطب نمیشود
باشد بلکه میگویند اهلیت ندارد یا اجازه ندارد یا صحیح نیست اجازه
اش یا ما اکمل میباشیم و باید مرجع عوام ما بوده باشیم که ایشانرا
ارشاد کنیم نه ایشان لکن علی ای حال آن کبری نامجکه مذکور شد
غلط است و بیجا و گمان ندارم ملا سلطان از اهل بدع باشد و الا
قطعا منعش مینمود و لا اقل منعش مینمود که از اتباع ندهد الا نزد
خواص به فرض که اعتقادشان بوده چون از نزد همه کس ابا نه
داد و فخر مینمود بلکه خودش از کرامات خود میشمرد و غافل بود
از لوازماتش با آنکه چون اعتقادش بود ملتفت نبود که مردم
ملتفت میشوند چون نشان علماء که بمداد سائر مردم هم نوعا
دیده ملتفت نمیشوند بهمه کس نشان داد علی ای حال اگرچه اقل
کلماتشانرا توجیه کردم لکن از کلماتشان و از اشعارشان بر میآید
که ابدا ادعاشان ادعای نیابت نیست بلکه خودرا تالی متلو امام
میدانند بلکه از کلمات و اشعار اغلبشان بر میآید که قائل بحلول
میباشند و میگویند خداوند در ائمه واحدا بعد واحد حلول کرده
و بعد در اقطاب چنانچه صریح شعر شاه است که منسوب است بشاه
نعمة الله «ما مظهر ذات کبریائیم» «بالله بخدا که ما خدائیم»
و بود اجمالی ایشان بعضی کلبة طائفه صوفیه اینست که آنکسیکه میگوید

من داعی الی الله هستم در مقدمه شناختی که باید با ادعای
نبوت داشته باشد یا وصایت و خلافت یا نیابت اما ادعای نبوت
که معلوم شد که احدی از مسلمین نمیتواند بکند و احدی از
مسلمین نمیتواند گوش بسخنش بدهد و اما ادعای وصایت و
خلافت هم بطریق عامه که اجماع مسلمین یا اهل حل و عقد در آن
معتبر است در این ازمنه محال است عادة و بطریق خاصه هم
که بنص بالخصوص قائلند منحصر میدانند بدوازده نفر و لا
غیر پس هرکس ادعا کند برخلاف ضرورت مسلمین ادعا کرده و اگر
ادعای نیابت کند باید بطریق عقلائی نیابت خودرا از صاحب
شرع محقق دارد در آنچه نیابت دارد تا جائز باشد عقلا متابعتش
نمایند و الا جائز نیست عقلا متابعتش کنند و الله العالم و دیگر
مذهبی که در این اواخر حادث شد مذهب شیخیه میباشد که اسما
نیابت عامه و اعلمیت از سائر علما و رسما قائم شخصی بتعین هستند
علی ای حال این طایفه منسوبند بشیخ احمد و این شخص مردی بود
از علماء احسا و از عرفا و بسیار با ورع و تقوی مدتی در کربلای
معلی ساکن شد و در آنجا حوزه درسی داشت و عالم باخبار و
سنن بود لکن کج سلیقه بود و بعضی مسائل در فروع برخلاف
مشهور بلکه خلاف اجماع فتوی داد و علاوه نسبت بعلماء اعلام
طعن میزد و از فروع تعدی باصول نمود و فی الجمله غلوی در
ائمه نمود و اخبار ضعیفه متروکه را مثل خطبة البیان و امثال آن
بعرفان تصحیح نمود و مزخرفاتی میگفت و طعن بر علماء اثنی عشری نمود
و ایشانرا منکر فضائل آل محمد یاد میکرد چون این اخبار را رد نموده
بودند و در مسئله معاد جسمانی و معراج جسمانی که ضرورت مسلمین

بیان مذهب شیخیه

بود و حکما فلاسفه از محال میدانند بشبهات واهیه که علماء
اعلام جواب آنها را داده اند شبهه در قلبش رسوخ و جواب
بنظرش صحیح نیفتاد خودش در مقام دفع اشکال برآمده و جسم را
دو جسم و جسد را دو جسد پنداشت و جسد هورقلیائی قائل
شد و تحقیقاتی مینماید که گمانم اینستکه نه خودش فهمیده چه
میگوید نه کسی دیگر فهمید چه گفته مع ذلک این قدر بحق یا لیت
آنکه حاجی محمد کریم خان در ارشاد العوام میگوید اگر مشایخ ما
نیامده بودند و شبهات فلاسفه را حل نکرده بودند لا ینحل مانده
بود و در جای دیگر میگوید کتاب و سنت را تفسیر ننمود مگر مشایخ ما
و شاید مرادش تفسیر معاد جسمانی است که بالاخره راجع بروحانی
کرده چون جای دیگر مطلبی در قرآن نیست که فلاسفه شبهه کرده
باشند لکن زیاده از اینکه خود را اعلم العلما میدانست ادعائی
از او بروز ننمود ولی بواسطهٔ اینکه بعضی علماء اعلام مثل شیخ
محمد حسین صاحب فصول در صدد رد کلماتش برآمدند بلکه
تکفیرش نمودند مطرح انظار شد بعضی تمجیدش نمودند بلکه بعضی
تقلیدش کردند دسته جدا کرده و آنها را شیخی نامیدند بعد از
آنکه از دنیا رفت رئیس تلامذه اش سید کاظم رشتی که در عرفان
پای فطرت نداشت ادعای نیابت او را نمود و سخنهای بزرگ نیز
معرفت خودش و شیخ را مثل وجوب معرفت خدا و رسول از
واجبات پنداشت بلکه مقام شیخ را مثل مقام حضرت
رسول ص بلکه بالاتر یاد میکرد چنانچه در شرح قصیده صریحا
میگوید حضرت رسول ص ظاهری داشت و باطنی ظاهرش باسم
محمد بروز نمود که اسم زمینی آنحضرت بود و باطنش باسم احمد که اسم

اسمانی آنحضرت بود بروز نمود و در آن وقت که باسم محمد بروز
کرد ظاهر مردم را که عبارت از طهارت و نجاست باشد اصلاح
میفرمود و در این زمان که باسم اسمانی یعنی احمد بروز نمود
علم و عرفان تعلیم داد هذا محصل کلامه که صریح است بر اینکه تکمیل
مردم را بعلم و عرفان شیخ احمد نمود نه حضرت رسول ص و در
تبلیغ هم مالک هم شریک حضرت رسول ص غایة الامر حضرت رسول
مامور بود باینکه اوامر و نواهی ظاهریه را بمردم برساند شیخ
مامور بود مردم را بعلم و عرفان ترقی دهد و چون این کلام ظاهرش
اینستکه شیخ از حضرت رسول ص بالاتر است جناب حاجی خان
والا توضیح و تشبیه میفرمایند در کتاب ارشاد العوام و در چند
موضع عالم را تشبیه بطفل مینمایند که از زمان آدم تا زمان خاتم
الانبیاء طفل عالم در رحم بود و زمان آنحضرت طفل عالم متولد
شد و زمان آنحضرت و سائر ائمه طفل عالم شیر میخورد و زمان
غیبت از شیر باز شد و از زمان تا زمان شیخ احمد طفل عالم بدست
للکان بود که طهارت و نجاستی بایشان میگفتند و زمان شیخ بحد
رشد و تمیز رسید و بدست معلمان دادند که شیخ باشد الخ آخر
مزخرفاتیکه گفته که عین بعضی عباراترا در اول کتاب نقل نمودم
که صریح کلامش اینکه از زمان آدم تا خاتم مردم ترقی جسم عنصری
میکردند که از جماد مبدل بنبات و بحیوان و بانسان شدند و
کامل در انسانیت شدند که حاصلش آنکه مردم از آن زمان قابل
این نبودند که بایشان سخن گویند بلکه انبیا بعثتشان لغو صرف
و زمان حضرت رسول ص و ائمه همین مقدار قابلیت پیدا کردند
که لسان بیاموزند و ایشان هم الفاظ و معانی الفاظ را تعلیم

ایشان میدادند و قابل نبودند که علوم و معارف را تعلیم دهند و
محصّلش اینکه قصوری در حضرت رسول و ائمه نبود قصور در مردم
بود که قابل نبودند که میخواهد بگوید شیخ مثل حضرت رسول بود مقامی
لکن آن زمان مردم قابل نبودند این زمان مردم قابل شدند حاصل
اینکه سید و حاجی خان مقام و رتبهٔ شیخ را مساوی با حضرت
رسول بالاتر کردند و خودشان هم مثل شیخ سید میگفت صریحاً
ما باب الله و باب بقیة الله و باب القائم و هادی و مرشد الی الله
و رکن رابع انا همان هستیم که حاصلش ایمان چهار رکن دارد معرفت
الله و معرفة الرسول و معرفة الامام و معرفة شیخ احمد و خود
ایشان که هر کس ایشان را نشناسد یعنی واجب الاطاعه و واسطهٔ
فیض از مبدء فیاض ندانند فیض وجود و تعیّش و حیوة ظاهریه
و باطنیه ندانند ابداً ایمان ندارد مثل کسیکه خدا یا رسول را
نشناخته باشد نه اینکه ایمانش کامل نیست پس از مجموع این فرمایشات
بر میآید که شیخ هم مرتبهٔ رسالت بلکه اولوالعزم داشته غایة الامر
مثل عیسی که پیغمبر اولوالعزم بود لکن شریعت حضرت موسی را تغییر
نداد بلکه مبعوث شده بود که تکمیل اخلاق مردم کند ایشان هم
مبعوث شدند که مردم را تکمیل کنند در علم معرفت که سر اهمّ تمام
علوم است بلکه تمام علوم شاخی است از شاخهای این اصل پس
از اینجا میشود گفت که مقام شیخ را از تمام انبیاء اولوالعزم حتی
حضرت خاتم الانبیاء بالاتر میدانستند و کذا مقام خود را زیرا که
مسلّم است که آنحضرت از تمام انبیا بالاتر است و آنحضرت باسم زمینی
یعنی سفلی بروز نمود و شیخ احمد باسم سماوی یعنی علوی و بعید نیست
که مقصودش این باشد که همان روح محمّدی در بدن عنصری

احمد داخل شده که ناسخ باشد پس بایستی مقصودش افضلیت
باشد اگرچه میشود گفت مقصودش حلول بوده و الله العالم
لکن بعد از این مزخرفات که حاجی خان فرموده‌اند دیدند این مطالب
علاوه که با مذهب اثنی عشری وفق نمیکند با ملت اسلام هم درست
نمیآید و چگونه میتوانند ادعای اسلام بلکه تشیع بلکه اثنی عشری
کنند مجدّداً کلام را بر سر امام دوازدهم آوردند و اقرار نمودند که آنحضرت
امام و خلیفه و حجّت حق و موجود و قائم و مهدی است لکن فائده ابداً
بر وجودش مترتّب نیست و همان مزخرفات عامّه را که امام غائب
مثل امام مرده است الی آخر آنچه در مقدمه شنیدی که محصلش اینکه
مثلیکه بخدای نادیده نمیشود اکتفا کرد با امام نادیده هم نمیشود اکتفا
کرد و چنانچه به پیغمبر مرده و احادیث نمیشود اکتفا کرد با امام غائب
و اخبار نمیشود اکتفا کرد پس بایست حاکم ظاهری در میان خلق باشد
و الا فساد در بلاد و عباد ظاهر خواهد شد و معلوم است که
مرادش از حاکم ظاهری واسطهٔ فیض و حجة خدا اعمّ از نبی و وصی نبی
میباشد و دوازده دلیل برای این رکن رابع ذکر میکند که نتیجه‌اش
لزوم حجّة خدا است در میان خلق و امام غائب هم مثل مرده و بی
فائده پس بایست ظاهر بوده باشد و آنکس شیخ احمد بوده و بعد سید
رشتی بعد خود جنابشان و میرزا علی محمّد شیرازی میگفت بعد از
سید رشتی من هستم و جوابش اینستکه بلی حجة لازم است لکن امام
غائب حیّ مثل مرده نیست زیرا که وجودش لطف و تصرّفش لطف
آخر و امام غائب تصرّف ندارد و این هم از ما است بعلاوه آنکه نگذاریم
تصرّف کند چه خلاف لطفی است و بر فرض که خلاف لطف باشد
یا مثل اشعری بگوئیم حسن و قبح عقلی نداریم از کجا جناب شیخ و سید حجة

خدا بوده اند و بقول شما حاکم ظاهری و اگر مجرد ادعا کفایت
و حال آنکه هیچ عاقلی نمیگوید اولاً که شیخ ابدا این ادعا را نکرد و ثانیاً
میرزا علی محمد این ادعا را کرد و تصریح کرد که شیخ و سید دلیل
بر مدعای خود نداشتند و من دارم و آن آیات من است
و از این بیانات معلوم شد که مذاق شیخیه با بابیه یکی است
ادعا مجمل و اسم مختلف حاجی محمد کریمخان اصطلاح کرد و اسمش گذاشت
رکن رابع میرزا علی محمد اسمش گذاشت باب الله یا باب القائم یا باب بقیة الله که تمام اینها را
سید رشتی نسبت بخودشان گفته بود بلکه قائمیکه بعد ادعا کرد مرادش همین بود
بلکه نبوتیکه اولاً ادعا کرد مرادش همین بود بلکه حسینعلی هم
که ادعای الوهیت و ربوبیت نمود مرادش همین دعاوی بود
و تغییر اسم محصل اینکه شیخ احمد جرئت نکرد ادعایش را بروز دهد
سید کاظم پرده را برداشت لکن باز هم مجمل حاجی کریمخان بیانش را
زیادتر کرد باز هم نقیه نمود باب پرده را برداشت لکن از
مرحلهٔ نبوت تجاوز نکرد حسینعلی بها یکدفعه پرده را بکلی پاره
کرده آنچه در کانون خاطر تمام بود و جرئت بروزش را نداشتند
بروز داد و ادعای الوهیت و خالقیت نمود توضیحا للبیان این
مطلب را مفصلاً شرح دهم و کتاب را ختم کنم بلکه غافلی متنبه شود پس
عرض میکنم بالبدیهه تمام نفوس لو خلیه و طبعها مجبولند باینکه
عالم امکان و ما فیه صانع و موجدی دارد و انسان صاحب
عقل لابد بمجرد تامل ملتفت میشود که صانع که او را خلق
نموده و اینهمه نعمتهای ظاهریه و باطنیه برایش مقرر داشته
شکرش واجبست و ادنای شکر این است که او را مطاع داند
و اطاعتش نماید و لذا مسمی شده بالله که از ماده اله میباشد

یعنی مطاع بحق و چون این مقام مقامیستکه از این مقام برتر
و عالیتر تعقل ندارد لذا نفوس تمام بنی آدم تمنای این مقام را
داشته و دارند لکن عقل که سلطنت دارد در این ملک بدن
جلوگیری میکند باین معنی که اگر خوف خدا در دلش هست یعنی
خدا را شناخته و خوف او در قلبش افتاده نمیگذارد بروز این
مطلب بکلی بدهد و اگر خدا را نشناخته حق شناختن لابد محبت
دنیا را دارد و دنیا را طالب است و در صدد تحصیل دنیا بر میاید
و بالاترین مراتب دنیا مطاع شدن بحق که مقام الوهیت است
که نفوس شریره از آنجا تنزل نمیخواهند بکنند لکن عقلش لابد جلو
گیری از بروز آن دارد در آنجائیکه نبایست بروز دهد و اگر
بروز دهد غیر از افتضاح سودی برایش نمیکند پس نوع مردم که
نه علمی دارند و نه مالی و نه ملکی و نه سلطنتی دارند معلوم است
که اگر ادعای این مرحله را کنند غیر از استهزاء و افتضاح سودی
نمیبینند بلکه بسا منجر بقتل و نهب اموال ایشان شود ابدا خیالش را
نمیکنند لکن بعضی اشخاص که فی الجمله مزیتی بر دیگران پیدا میکنند
خیال بروز این مطلب را میکنند لکن باندازهٔ آنانیکه بپذیرند مثلا
یکی سلطنت و قوت و قدرت فوق العاده دارد مانعی نمیداند از این
ادعا چون میبیند که از او میپذیرند فوراً ادعایش میکند مثل فرعون
و نمرود و شداد دیگری این نحو قوت و قدرت ندارد ادعا را یکمرتبه
پستتر میکند و ادعای رسالت میکند که مردم از او بپذیرند و
زیر بار فرمانش بروند و الا فی الحقیقه همان ادعای الوهیت است
یعنی مطاعیت بحق چنانچه واضح است و اگر چنانچه این مرتبه را نتوانند
ادعا کنند چنانچه سلاطین غالباً ادعا نمیتوانند بکنند یک مرتبه پستتر را

مدعی شوند یعنی خلافت حضرت رسول ص چنانچه شیخین بلکه تمام
خلفاء بنی امیه و بنی عباس این نحو مطاعیت بحق را میخواستند ادعا
کنند اگر ادعای الوهیت یا رسالت میکردند فوراً ایشانرا میکشتند
علاوه از ایشان قبول نمینمودند ادعای خلافت حضرت رسول ص
نمودند چون از ایشان قبول میشد و معلوم است که کسیکه میداند
که خلیفه نیست از جانب رسول بلکه شاید اعتقاد برسالت رسول
هم ندارند بلکه شاید اعتقاد بخدا هم ندارند میخواهند همان ادعای
الوهیت و مطاعیت بحق بکنند چون میدیدند که از ایشان قبول
نمیکنند اگر صاف بگویند لابد اسم را [illegible] میگذارند که مردم
اطاعتشان کنند و مطاع مردم شوند لذا ائمه در موارد کثیره
میفرمودند دو نفر صنمی قریش وجبتی قریش میباشند یعنی
خدای بناحق میباشند و مردم ایشانرا بناحق خدا و مطاع خود
گرفتند و چون ائمه دیدند که اگر ادعای خلافت حضرت رسول ص
کنند خلفای جور در صدد اذیت بلکه قتلشان بر میایند لذا
ادعای بعضی مناصب خلیفه وحجة خدا نمودند مثل ولایت مطلقه
وقطبیت ووصایت وامثال اینها که مناصب خلیفه وحجة خدا است
واسم خلافت را نبردند بلکه برای خلفا که این اسم را بناحق بر خود
گذاشته بودند یا امارة مؤمنین را تقیة میفرمودند خلیفه یا
امیرالمؤمنین واینقدر شایع شد که مردم خلافت و امارة مؤمنین
را بر سلطان عصر اطلاق مینمودند و هر کس که سلطان نبود ابداً
او را باین لقب نمیخواندند سلاطین بنی امیه دیدند که این لقب
لقب شد برای سلطان ظاهری و مردم ایشانرا مطاع بحق نمیدانند
و ائمه را مطاع بحق میدانند وحجة خدا و ولی خدا و قطب دایره امکان

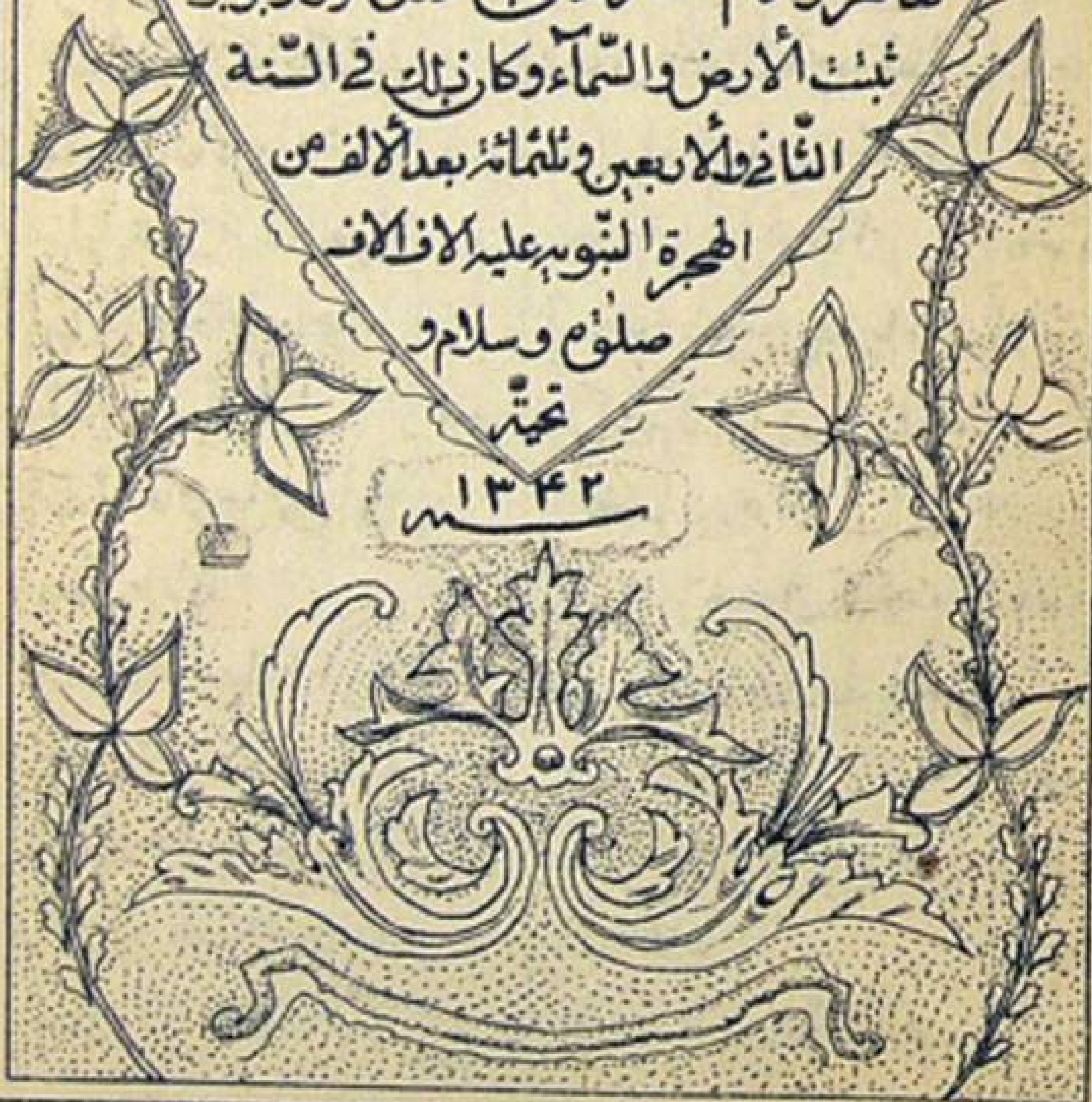
لذا اختراع بعضی شدند که انها ریاضت باطله از قدیم میکشیدند و
بواسطهٔ آن بعضی چیزها برایشان مکشوف میشد که لازمهٔ ریاضت
است انها میکشند وادعای ولایت مطلقه و قطبیت کنند مقابل
ائمه و لباس زهد که پشمینه باشد بپوشند و جماعتی چنین کردند
مانند سفیان ثوری و عباد بصری و کثیر و امثالهم و معجزات بر
ایشان جعل نمودند که وقع ائمه را در انظار کم کنند لکن یریدون
لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون واین
رشته در میان عامه عمیا کشیده شد و همه روزه در کار و گوشه یکی
ادعای قطبیت و ولایت مطلقه نمود و اغلبشان با تمامشان بحلول
قائل شدند و جمعی از این عوام کالانعام دورشان گرفتند و این مرض
کم کم سرایت بشیعه نمود و در زمان غیبت صغری چون حکایت
نیابت در کار آمد جمعی ادعای نیابت و ولایت نمودند و بعضی مثل
منصور حلاج قائل بحلول شدند که چند توقیع در لعن وسبّ ایشان
بیرون آمد لکن کجا اینها طالب بدع میکند طالبین دنیا را ولا یزید
الظالمین الا خساراً عوام کالانعام هم که همیشه در کمند شیطان
و هوای نفس گرفتارند عقب صدای کل ناعق میدوند هر یکی جمعی
من حیث لا یشعر تصدیقشان نمودند و وقع این ادعا در نظرها
تمام شد و این رشته کشید تا حال که هر کس هوای ریاست بسرش
افتاد و خواست ادعای مطاعیت خلق کند بیک عنوانیکه پیش رفتش
بود نمود یکی گفت در تمام ازمنه قطبی باید باشد و این زمان
من هستم یکی گفت باید قائمی باید ظهور نماید من هستم یکی گفت
آن قائم خلیفه است و من خلیفه رسولم یکی گفت قائم رسول است
و من هستم یکی مدعی شد قائم موعود خدا انسان من هستم یکی گفت

عیسی و علی شده اید و ان من هستم مثل بابیه و بهائیه و یکی ادعا
را مجمل نمود مثل شیخیه برای بعضی میگویند ما اعلم هستیم برای بعضی
میگویند ما سفیر امام هستیم برای بعضی میگویند ما نائب خاص هستیم
گاهی میگویند نائب عام هستیم لکن هر زمان یکنفر باید باشد
وان ما هستیم گاهی میگویند احمد همان محمد است باسم اسمانی ظاهر
شده گاهی باب الله میگویند هستیم گاهی حجة خدا خود را میپندارند
ومحصل تمامش اینستکه ما مطاع بحق میباشیم و باید تمام خلق مطیع
و منقاد ما بوده باشند که معنی الوهیت بوده باشد جمعی هم مثل
یهود که خدا فرموده اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون
الله ایشانرا ارباب واله خود گرفتند من دون الله حاصل اینکه در
بین شیعه اثنی عشریه چون نمیشود ادعا الوهیت یا رسالت یا خلافت
کسی بکند لذا این عناوین را ادعا میکنند واگر کسی قابلیت این عناوین
را هم ندارد که بکند واگر بکند کسی ازاو قبول نمیکند مرتبه پستتر
اگر میتواند ادعا میکند که ان حکومت شرعیه و نائب عام و باصطلاح
اجتهاد و ادعا میکند که من مجتهدم و در امور حسبیه بامر امام باید
من تصرف کنم و باید احکام من بر همه کس نافذ باشد که این هم فی الجمله
ادعای مطاعیت است ولذا اگر واقعا مجتهد باشد با شرائطش بر همه
کس حکمش نافذ است بامر امام و رد براو بصریح فرمایش امام رد برامامست
ورد برامام رد برخدا است پس رد براو رد برخدا است واگر کسی
باشد که قابلیت این ادعا را نداشته که مردم او را مطاع بحق دانند
لکن ریاست ظاهریه بر خلق میتواند بکند یا نقد دیگر ممکنش هست البته
در صدد بر میاید یعنی میتواند سلطنت قطعه از زمین کند البته میکند
وخلق را مجبورا بر اطاعت خود میدارد یعنی سلطنت نمیتواند بکند

وزارت میکند یعنی حکومت را اختیار میکند تا برسد بمرتبه که ربا
ضابطی یک مزرعه یا قریه را اختیار کند لکن کسیکه لذت ریاست
نچشیده ولو اهل دنیا است در صدد جمع مال میباشد بهر اندازه
که مقدورش باشد پس محصل این شد که این مسئله مطاعیت بر
خلق امریست بسیار عظیم که احدی نیست که انرا نخواهد لکن صاحبان
عقل و ادراک باید بدانند که هر ناعقی که صوتش بلند شد نباید
من حیث لا یشعر متابعتش کنند و او را مطاع خود دانند بلکه باید
بدانند که این مرتبه مختص ذات حضرت حق است و هر کرا که خدا
مطاع خلق قرار دهد او است مطاع والا فلا و کسیکه خدا او را مطاع
قرار میدهد فقط رسولش میباشد و هر که را که رسولش بامر
خودش او را وصی و خلیفه یا نائب خود قرار میدهد و وصی و
خلیفه باید بنص موصی باشد والا نیست لکن رسول یک دلیل
محکمی میخواهد که انسان قطع کند بر رسالتش پس هر کس ادعای
مطاعیت میکند باید اولا سوال کرد از او که چه ادعا میکند اگر
این دو مرتبه را ادعا نکند نباید عاقل گوش بسخنش دهد واگر ادعای
یکی از این دو مرتبه نمود باید سوال از دلیلش نمود واگر دلیل محکمی اقامه
نمود که عقلا نوعا قطع بصدق مدعایش میکنند متابعت نماید والا
فلا یعنی کسانیکه مطاعی برای خود قائل نبودند و در ورای این عالم عالمی
تصور نمیکردند و گمان میکردند که این عالم قدیم است و مقتضای
طبیعت عالم اینستکه نر و ماده جفت شوند و ثالثی پیدا شود پس باید
این عالم را تعمیر کنند و همه کس در صدد تحصیل علوم باشند که دنیا
تعمیر شود مثل غالب فرنگیها لذا عقلای ایشان دیدند که این مطلب
تمام نمیشود الا برئیس مقتدر یکه نوع مردم را مقهور بر این مطلب کند

واگر اختیار بدست یکنفر باشد بلا اشکال صورت نمیگیرد و
علاوه حقوق ملت پامال میشود لذا تشکیل حوضهٔ دادند مرکب
از سلطان ووزراء ووکلاء ملت وگفتند اینها علم سیاسی دارند
وهرکس داخل این حوضه شود باید دارای علوم سیاسی باشد
واسم انرا دولت گذاشتند وایشانرا مطاع تمام مخلوق وصاحب
اختیار جان ومال وعرض ایشان پنداشتند وسیاستشان اقتضا
کرد که علماء شریعت چون مکروب مملکتند ایشانرا مضمحل ومحو
کنند وکردند واین مرض خورده خورده سرایت بمسلمین نمود
واز انها بایران که اغلب خودرا مؤمن واثنی عشری میدانستند
وکسانیکه از کلیهٔ علوم عاری بودند وطالب ریاست عامه بودند
خودرا سیاسی دان وعلماء اعلام را مکروب مملکت ودفع ایشانرا
اوجب واجبات پنداشتند وعلوم را منحصر بعلوم سیاسی وصنایع
دانستند واسم انرا علوم جدیده گذاشتند ومدارس قدیم که در
انها علوم الهی تحصیل میشد مبدل بعلوم جدید نمودند وعلوم
شریعت را علم قدیم بی فائده یاد نمودند وهرکس که اسمی از شریعت
وعلم شریعت میبرد مورد استهزاء وسخریه میشود والله یستهزء
بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون وتمام اینها از علامات ظهور امام
زمان عجل الله فرجه وسهل الله مخرجه وجعلنا الله من اعوانه و
انصاره بحق محمد واله الطاهرین وصلی الله علیهم اجمعین و
لعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم وغاصبی حقوقهم من الان الی
یوم الدین وقد ابتدیت فی تصنیفه فی السنة الحادی والعشرین
بعد الالف وثلثمائة وهی السنة التی فیها اغرابها البهائیة فطغوا
وفسدوا فی البزد فانتقم الله منهم بسیوف الاشرار وقتل منهم ازید

من مائة وخمسین فقتل بسیهم حتی صاروا کان لم یکن شیئا مذکورا
وقد صنفت اکثره واخرت فی اتمامه لظنی ان صرفها العمر حینئذ له
اسراف وتضییع الی سنة الماضیة التی تشرفت فیها بزیارة سیدنا
ومولانا علی بن موسی الرضا فالزمنی بعض الاحباء لاتمامه فاتممته
مختصرا واضفت الیه بعض الاشیاء کالخاتمة واسئل الله ان یوفق
لاخوانی المؤمنین لطبعه ونشره وقرائته والاغماض عما فیه من
الخطاء والزلل فان الانسان محل الخطا والنسیان وقد فرغت
من تالیفه وتحریره فی الیوم المولود المبارک وانا احمد الله اولا
واخرا ونصلی ونسلم علی سیدنا ونبینا محمد المولود فی هذا
الیوم المبارک واله الاخیار الابرار ولاسیما علی ناموس
الدهر وامام العصر الذی بیمنه رزق الوری وبوجوده
ثبتت الارض والسماء وکان ذلک فی السنة
الثانیة والاربعین وثلثمائة بعد الالف من
الهجرة النبویة علیه الاف الاف
صلوة وسلام و
تحیة



ثم لا يخفى انه قد اجازنى جمع من العلماء الاعلام وفقهاء الكرام و
اساتيدى العظام لفظا وكتبا لكن احببت ان اكتب صورة اجازة
سيدنا واستادنا الاعظم ظهير الملة والدين فخر العلماء والمجتهدين
وافخر الفقهاء والمحققين حجة الاسلام والمسلمين مجمع بحرى الافادة
والرشاد ومشرق شمس السيادة والسعادة عزة العترة الطاهرة
وعدة الفرقة الناجية سيدنا ومولانا آقا سيد محمد كاظم النجفى
اليزدى على الله مقامه وصورة اجازة استادنا الاكبر عماد العلماء
الراسخين وملاذ الاسلام والمسلمين حجة حجة الله على الخلائق اجمعين
فخر المحققين والمدققين آية الله فى العالمين اعنى مولانا آخوند ملا
محمد كاظم الخراسانى النجفى طاب ثراه ليكونا من الشاهدين وكفانى
شرفا وفخرا والحمد لله رب العالمين صورة ما نمقه سيدنا ومولانا
بخطه الشريف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المتطول المنان الذى خلق الانسان وعلمه البيان والصلوة
والسلام على محمد سيد الانس والجان الذى نزل عليه القرآن
وعلى آله الذين هم للاسلام دعائم وللاركان والعنة على اعدائهم
اهالى البغى والطغيان واصحاب الحسرة والخسران وبعد فان من
من الله سبحانه الجسيمة والطافه العظيمة العميمة وجود العلماء فى
كل عصر وزمان وبقاؤهم فى كل وقت واوان لاقامة عمود الدين
وتشييد الشرع المبين وحفظه عن الخطاء والخطل وصيانته عن الزيغ
والزلل واظهار معالم الاسلام وبيان مفروضات الاحكام و
تميز الحلال والحرام لتبقى الطريقة القويمة محفوظة من الانفصام
والشريعة المستقيمة مصونة عن الانهدام ولهذا خصهم بجميل الذكر
وجزيل الانعام وفضل مدادهم على دماء الشهداء من بين سائر الانام

وجعل الراد عليهم كالراد عليه والقبول منهم سببا للزلفى لديه وممن
من الله تعالى عليه بالانسلاك فى نظمهم والانخراط فى سمطهم العالم
العامل والفاضل الكامل قدوة العلماء الاعلام واسوة الفضلاء
الكرام المهذب الصفى والمولى الوفى ذو الفهم الكافى والفكر الصافى
حليف الورع والتقى واليف الفضل والنهى صاحب الذهن الوقاد
والفهم النقاد اعنى الولد الروحانى والحبر الصمدانى الخالى عن
الرين والشين الشيخ محمد حسين اليزدى ابن المرحوم المبرور الحاج
عبد الغفور وفقه الله تعالى لخير الدارين وحباه بما تقربه العين
فانه قد بذل جهده واستفرغ وسعه فى تحصيل هذا المقام والوصول
الى هذا المرام وقد وصل بحمد الله الى غاية السداد وصار من اهل
الاستنباط والاجتهاد وله القوة على فهم المعقول والمنقول و
المقدرة على رد الفروع الى الاصول وعليه العمل بما استنبطه من
ادلة الاحكام وعلى العوام الرجوع اليه فى تحصيل الحلال والحرام
فليحمد الله على هذه الموهبة الجزيلة والمرتبة العلية الجليلة ولما
استجاز منى طلبا للانخراط فى سلك الرواة الاعلام والانتظام
فى سمط حملة الاحكام اجزته ان يروى عنى كلما سمع منى او حفظ
عنى مما قرأته وسمعته من مشايخ العظام واساتيدى الفخام و
اوصيته بملازمة التقوى والاحتياط فى جميع اموره وان لا ينساني
من الدعاء واسئل الله سبحانه ان يعصمنى واياه عما يوجب سخطه و
يوفقنا للتجافى عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود حرره العبد
محمد كاظم الطباطبائى اليزدى عفى الله عنه (محل خاتمه الشريف المبارك)

صورة ما كتبه استادنا الاكبر بخطه الشريف المبارك

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي فضل مداد العلماء على دم الشهداء وجعلهم ورثة الانبياء وخلفاء الاوصياء وحفظة لاحكامه وامناء على حلاله وحرامه والصلوة والسلام على محمد خاتم انبيائه وعلى افضل اوصيائه وآلهما الطاهرين المعصومين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين وبعد من من الله على العباد ان بين لهم طريق السداد وسهل لهم سبيل الرشاد وجعل العلماء حفظة للشريعة واحكامها لحفظها واحكامها صونا لها من الضياع والتلف وتحفظا لها عن الزيغ والحيف ففرض كفاية على الانام تحصيل العلم لشرايع الاسلام ومعرفة قواعد الاحكام والنظر في تعيين الحلال والحرام وبذلهم الى ذلك وحثهم ورغبهم وبعث حيث جعل العلماء حججا على العباد ومنارا في البلاد والنظر اليهم عبادة والمجالسة معهم سعادة ومدادهم افضل من دم الشهادة فصار يتلقفها الخلف عن السلف خلفا بعد خلف كلما ينتمون قد تم سرهم من علوم بيت النبوة والشرف فلله درهم اذ عرفوا من قدر العلم ما عرفوا وصرفوا من وجوه هممهم ما صرفوا فاتعبوا ابدانهم واسهروا اجفانهم فكم عز لهم ووصلت لياليهم باليوم وممن من الله تعالى عليه بذلك الفضل العظيم والخطب الجسيم جناب العالم العامل والفاضل الكامل والعادل العلام المحقق والفهام المدقق عمدة الاعلام ونخبة الفضلاء العظام نخبة الافاضل وافتخار الاماثل صاحب المناقب العظيمة والاخلاق الكريمة الزكي الصفي والذكي الوفي الشيخ حسين اليزدي لا زال كان هاديا مهديا فانه سلمه الله تعالى صرف اكثر عمره الشريف في تحصيل القواعد الشرعية

من

من الاصولية والفرعية وحضر لدى الاساطين وتلقى القواعد بالبراهين وقرع على برهة من الزمان الى ان صار بحمد الله من الاعيان ويشار اليه بالبيان وحصلت له القوة القدسية والملكة القدسية التي يقتدر بها على الاجتهاد الذي هو غاية المراد للمحصلين من الفضلاء المشتغلين فلجنابه العمل بكل ما يستنبطه من الاحكام على النهج المعهود في بين الاعلام وله التصدي للامور الحسبية المنوطة بنظر الحاكم الشرعي وللعوام الرجوع اليه في اخذ مسائل الحلال والحرام والمرجو من محاسن اخلاقه مراعات الاحتياط فانه سبيل النجاة وان لا ينساني من دعاء الخير عقيب الصلوات حرره الاثم محمد كاظم الخراساني

بسم الله الرحمن الرحيم — محل خاتم الشريف

مطابق مع اصله المشهور في الاطلاع حرره الاحقر عبد الرضا النقوي عفي عنه

بسم الله الرحمن الرحيم — محل مهر شريف

ذا مطابق لاصله المحرر بخط شيخنا واستاذنا اية الله في العالمين طاب ثراه والممهور بخاتمه المبارك (العاصي مصطفى اليزدي الحائري) محل مهر شريف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على نبيه سيد المرسلين وعلى اهل بيته الطيبين الطاهرين وبعد اين احقر الطلبة بجهت مرضات حضرت واجب الوجود جل وعلا در حين طبع اين كتاب مستطاب كه ينبغي ان يكتب بماء التبر احمر على صحائف الزبرجد اخضر وان يكتب بمداد النور على صفحات خدود الحور مطالعه نمودم و بعضي از غلطهاي املائيه وانشائي او را تصحيح نمودم اگرچه مطالب اين در علو بمنزله ايست كه مستغني از تصحيح امثال حقير است مبدا سند كه حضرت

واجب

واجب الوجود جل وعلا مؤمنین را مستفید از مطالعهٔ این کتاب
شریف بفرماید الاحقر حسن الموسوی الحائری عامله الله بلطفه الخفی والجلی

شایع نمود جناب حاجی محمد حاجی عبدالله تفتی و جناب حاجی
غلامعلی علی اکبر تفتی مقیمان بمبئی مزکام نسبت لین بندع
والا که چال بمبئی و در مطبع سپهر مطلع مظفری واقع
در بمبئی ۱۹/۱۵ میرزا علی استریت عمرکهادی (بمبئی) بمباشرت
آقا میرزا کریم شیرازی بزیور طبع آراسته گردید



وقد فرغت من تسوید هذه النسخة الشریفة فی ثمان خلون من
شهر ربیع المولود من شهور سنة اربعة واربعین وثلثمائة بعد
الالف من الهجرة النبویة علی مهاجرها الاف الثناء والتحیة
وانا اقل الخلیقة بل لا شیء فی الحقیقة العبد المذنب العاصی
محمود بن المرحوم الحاج محمد التبریزی النجفی عفی عنهما فی بلدة (بمبئی)

۱۳۴۴ھ

